

نقشی از ہستی

شامل مباحث ادبی و تربیتی

احمد احمدی

PIR
۶۱۰۴

از انتشارات کتابفروشی باستان

بها ۷۰ ریال

چاپخانه طوس مشهد

نقش از هستی

ح

ادبیات
فارسی

۲۹

۳

۸۰

غرض نقشی است کز ما باز ماند
و کمر هستی را نمی بینم بقائش
«سعدی»

اسکی شد

نقشی از هستی

شامل مباحث ادبی و تربیتی

احمد احمدی

طبق اجازه نامه شماره: ۴۸/۷/۱۲/۱۴۰ اداره کل فرهنگ و هنر خراسان

چاپخانه طوس مشهد

مقدمه

ایزد پاک را سپاس فراوان ، که قلم در کف آدمی نهاد تا اندیشه‌هایش را بر صحنه روزگار ثبت کند و به آیندگان بسپارد - و برای بزرگداشت قلم و آنچه بدان نوشته می‌شود سوگند خورد (۱) تا بشر قدر چنین نعمتی را نیکو بشناسد و نیروی خامه را جز بدانچه او خواسته است بکار نبرد و از کزافه و دروغ پرهیزد . بی‌یقین اگر قلم نمی‌بود ، نقشی از هستی زودگذر انسان ، برجای نمی‌ماند و آثارش به اقطار عالم نمی‌رسید ، از این روی ارزش و حرمت قلم بسیار است .

ارزش قلم و حرمت آنرا نمی‌توانیم نگه‌داشت مگر آنکه که : جز حق نویسیم و از نوشتن آنچه یاوه و بیهوده است پرهیزیم .

بشر همچنان که به موالید جسمی خویش - یعنی فرزندان - دلبستگی دارد به موالید روحی خود - یعنی گفته‌ها و نوشته‌هایش - نیز علاقه مند است . نوشته هر کس چون فرزند دلبندش عزیز است و اگر این زاده‌های فکری بواقع ارجمند و گرامی باشند دیگران هم بدانها ارج خواهند نهاد .

نویسندگی نیازی است معنوی که هر کس در حد خرد آنرا احساس می‌کند : نوآوری که دفتر خاطراتی ترتیب می‌دهد تا آنچه را احساس کرده و یا از آنها متأثر شده است بروی کاغذ آورد ، شاعری که تأثیراتش را در قالب ابیات و اشعار

۱- نوالقلم وما یسترون : قسم به قلم و آنچه می‌نویسند (سوره ۱۶۸ آیه ۹)

و نظامی معین می‌ریزد و آنرا بصورتی خاص در معرض قضاوت دیگران قرار میدهد؛ سیاستمداری که پس از گذراندن دوران فعال و پرجنب‌وجوش زمامداری خود، آرامشی پس از طوفان درخویش حس می‌کند و ازین آرامش برای نگارش خاطرات خود سود می‌جوید، جوانی که خاطرات شیرین عاشقانه را بردمان کاغذ می‌نشانند و از نوشتن و باز خواندن آن لذت بسیار می‌برد؛ روزنامه‌نگاری که برای احقاق حق مظلومی احياناً تیغ قلم از غلاف می‌کشد و به جان ظالم تبهکار می‌افتد و از شجاعت ادبی و جانبداری از مظلوم غرق در شرف و سرمست از احساس پیروزی می‌شود، همه و همه در خود چنین نیازی احساس می‌کنند. باری اشعار، مقالات، کتابها، خاطرات و تاریخ‌نگاریها و کوششها و تلاشهای دیگر درین راه دست‌بست هم میدهند و تاروپود ادبیات ملتی را در عصر و زمانی معین بوجود می‌آورند - و همین علاقه به مولید فکری و نوشته‌هاست که موجب می‌شود رشته پیوند گذشته و حال و آینده از یکدیگر نکسلد. آنانکه دست‌بکار نگارش می‌زنند - مانند هر هنرمند دیگری - چه از ذوق فطری بهره‌مند باشند و چه از طریق اکتساب و مجاهدات نفسانی و مذاقه در آثارشاعران و نویسندگان بدین موهبت دست یابند، علاوه بر نیازی که از جهت فردی احساس می‌کنند از جهت اجتماعی نیز بدان نیازی واقعی دارند - این نیاز از مسئولیت و رسالتی ناشی می‌شود که متوجه این دسته از مردم است:

مسئولیت و رسالتی تالی رسالت اولیاء حق - بی‌جهت نیست که گفته‌اند: نویسندگان مغز متفکر اجتماع‌اند و هرگاه در اجتماعی بیدانسی و بیدادگری افزایش یابد اهل‌دانش و بینش بیش از طبقات دیگر مسئول‌اند. زیرا نویسندگان یا شاعر مانند هر صاحب‌دردی بازگوکننده نیازهای اجتماعی است و در جهت مصالح مردم و روشنگری اندیشه‌های آنان قلم می‌زند و شب‌جهل و ظلمت را با قلم روشن‌گر خود درهم می‌درد. آنگاه سعی می‌کند آنچه می‌گوید و می‌نویسد در جهت نیل به هدفهائی باشد که جامعه بیدار و هوشیار و دانش‌طلب خواهان آنست. بناچار هر باخبری - به نسبت خود - احساس مسئولیت معنوی می‌کند و می‌کوشد قسمتی ازین مسئولیت را در عهده گیرد و دین خود را به اجتماع ادا کند.

من نیز بحکم همین نیازمندی - از آن زمان که با قلم و کاغذ انسی گرفتم - گاه و بیگاه مطالبی در زمینه شغل و کار خود - که تعلیم و تربیت فرزندان این مرز و سامان است - در مجلات و روز نامه ها می نگاشتم به امید اینکه شاید تاثیری - ولو اندک - در همکاران دور و نزدیکم بکند و بهمین تاثیر احتمالی دل خوش میداشتم .

اینک از آن همه رطب و یابسی که بهم بافته ام - چند مقاله را - که وجه مشترکی بیشتر باهم دارند بعنوان نمونه - به پیشنهاد برخی از دوستان صمیم و شاگردان عزیز گرد آورده ام که این مجموعه یا «جنگ» حاصل آنست . درین مجموعه پانزده مقاله فراهم آمده است :

مقاله (نقشی از هستی) که عنوان کتاب از آن گرفته شده است برای نخستین بار چاپ می شود - این مقاله سیاسی است و اظهار بندگی در پیشگاه خالق بیچون که هر چه نقش هستی دارد مخلوق ذات بی همتا و مشیت لایزال اوست و چه زینتی بهتر از نام بزرگش در آغاز هر کار و کتاب و دفتر که :

کل امری بال لم یبدع فیه بسم الله فھو ایتھر ...

مباحث مربوط به ادبیات : سبک ، نقد و انتقاد - رمان نویسی - الفاظ و غیره آمیزه ای است از نظریات برخی ادباء غرب که به گونه ای تازه اندیشه های خود را در کتابها نوشته اند و بر ماست که بی آنکه از اصالت ادبیات غنی و پر مایه خود غافل باشیم و یا آنها را به چشم بی اعنائی بنگریم آثار غریبان را نیز بدیده تعمق ببینیم تا بدانیم آنها در زمینه های نقد ادب و رمان و تئاتر و دیگر انواع ادبی چه کرده اند و چگونه توانسته اند در قلمرو ادب بمعنی واقعی بدین مایه از پیشرفت و کمال برسند . برای اینکه صیغه تازه ای به ادبیات غنی خود بدهیم باید آثار را صیقل و پیرایش خود را بادیدی تازه بنگریم . با اندیشه هائی بهارور - به کک آثار پیشینیان در آفاق و اقالیم تازه ادب به گشت و گذار بپردازیم و بسا آنکه به منابع ذخایر گذشتگان - آثار تازه ای که با گذشت زمان و عصر مرقی ما هماهنگ باشد پدید آوریم نه مانند تازه جویانی که در پی شیوه افراطی خود گونی با گذشته آشنائی و پیوندی ندارند و سخنانی در لباس شعر و نثر عرضه میدارند که هیچ نوع ارتباط معنوی با مردم سرزمین و روزگارشان ندارد - خود می گویند و می نویسند

و خود نیز می‌شنوند و درمی‌یابند که چه گفته‌اند!! گویارسان‌شان خاص امنی است که هنوز سراز‌گریبان هستی بدر نیاورده‌اند!!

و نه مانند دسته دیگری از نویسندگان و شاعران که در «برج عاج» خویش را زندانی کرده و از جمله «جزیره نشینانی» هستند که آمد شد خود را بامرز نشینان دیگر قطع کرده‌اند نه کسی را می‌پذیرند و نه خود خواهان آن هستند که پذیرفته شوند!

دسته مطلوب و درخور توجه آنهایی هستند که طالب اصالت و ابتکار و خوبی هر اثر فکری و معنوی‌اند.

هر چه خوب است می‌پذیرند - چه از شرق باشد و چه از اروپا - چه از هند باشد و چه از آمریکا!

اینان جوایف فکر تازه و اندیشه سلیم‌اند - اندیشه‌هایی که بر مقتضای عقل و خرد و منطق در الفاظی نیک و بیانی نغز آدا شود.

این دسته به ادبیات گذشته خود وفا دارند و دلباخته آثار گذشتگان را بادقت می‌خوانند و باید و نظری تازه - و از دیدگاهی متناسب با زمان و مکان خویش بدانها می‌نگرند -

کند روی بسیار و جود و تبحر هم چون تندروی فراوان و گراف آمیز در مذهبشان کفر است. به گفتار می‌نگرند نه به گوینده - گوئی شعارشان درین فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) خلاصه می‌شود که می‌فرماید:

خذا لحکمہ من ای و هاء خرجت - دانش را از هر ظرفی بیرون آید فراگیر. نگارنده این سطور را نیز عقیده بر این است که: با توجه به آثار و کتب ملل پیشرفته و ترجمه یا اقتباس آثار ارزنده آنها، باید راه روشی را در نقد و بررسی آثار ادبی خود پیش گیریم که هم اصالت آنها حفظ شود و هم منابع ادبی و آثار ترجمه ادب ما با پژوهشی راستین و بررسی دقیقی در زمینه آفاق ذهنی و اندیشه های عمیق سخنوران ما عرضه شود تا هم غناء و عمق آثار ادب قدیم ما آشکار گردد و هم دانش آموز ادبی ما با رغبت و ایمانی بیشتر و باید و نظری وسیع تر به آثار اصیل کشور خویش بنگرد و به ارزش و اهمیت آنها واقف شود.

چنین دانش آموز مستعد و آشنا و علاقه مند به آثار ادب کشور خود وقتی

با یکی دو زبان زنده جهان متمدن آشنا شد بتدریج خواهد توانست از سرچشمه دانش و ادب ملل پیشرفته بهره‌مند شود و با آگاهی از آنچه خود دارد دست‌تأمنا به سوی بیگانه دراز نکند. بلکه خواهد کوشید متناسب با ذوق و آگاهی خود و با توجه به سرمایه ادبیات اصیل خویش آثاری ارزنده در زمینه‌های تازه بوجود آورد و کارهایی تازه به بازار دانش و ادب عرضه دارد. البته منظور این نیست که هر کس با زبانهای بیگانه بیگانه باشد کارش از اصالت عاری خواهد بود. هرگز. زیرا روح اصیل و مبتکر به هر وادی و قلمروی که درآید آثار تازه و پرمایه خواهد داشت چنانکه بسیاری از گذشتگان ما چنین بوده‌اند.

من بنده، بی آنکه کمترین داعیه‌ای در این زمینه داشته باشد خواسته است با ترجمه و نگارش چند مبحث مورد علاقه خود تفریحی کرده و خدمتی - ولو بسیار ناچیز - درین راه تعهد کرده باشد. در نگارش مباحث ادبی این کتاب و بخش اول، از آثار ارزنده نویسندگان معاصر فرانسوی مانند لانسون Lanson دانیل مورنه D. Mornet، آلبالا A. Albalat نویسنده کتاب : *Art d'écrire* و بخصوص از: ژان سوبرویل J. Suberville نویسنده کتاب بسیار مفید : *Theorie de l'art* و مأخذ دیگری که در پاورقی‌ها مذکور افتاده است بهره‌مند شده‌ام

در «بخش دوم» ترجمه احوال محمد بن حسام خوسفی و ملا عبدالعلی بیرجندی آمده است که این هر دو از دانشی مردان مجهول‌القدری بوده‌اند که تا کنون چنانکه باید شناخته نشده‌اند و این جانب با کوششی بسیار اندکی از ترجمه احوال آنها را بدست آورده و درین رساله ذکر کرده است، باشد که این کار مقدمه کارهای مفیدتری درین زمینه شود. که بزرگان قوم بعدها به انجام رسانند.

در پایان این رساله «بخش سوم» فصلی در هنر تدریس و بزرگداشت معلم و ذکر خیری از یک معلم واقعی آمده است. این مختصر سپاسی است نسبت به معلمان، یعنی آنان که سازندگان واقعی اجتماع‌اند. اشمار و کلماتی که در پایان این رساله آمده است تنها نمونه‌هایی است از آنچه بزرگانی و شاعرانی چند در باب مقام معلم گفته‌اند نه بهترین و نه همه سخنانی که درین باره گفته شده است که این رشته سردراز دارد...

شاید نااهم آهنگی برخی از مباحث بایکدیگر موجب ایران و اشکالی شود

که بجاست و خود بدان معترفم.

اما چون جمع آوری برخی از مقالات که در بعضی مجلات درسالهای قبل نگاشته شده بود بعملی لازم می نمود امیدوارم که هر يك از جهتی خالی از فایده نباشد و هر کس را بنا بذوق و سلیقه خاصش بکار آید و گرچه این فایده اندك باشد و بعضی مطالب آشفته و نارسا؛ کا درین مملکت چو طاووس بکار است مگس.

شاید خواننده عزیز به خاطر تنوع مطالب از غرابت و ناهماهنگی آنها

بمعین عنایت - چشم پوشی فرماید.

در پایان فرض ذمه خرد میدانم از آقای عباسعلی پاسبان رضوی مدیر کتابفروشی باستان که ناشر این مجموعه بوده اند و نیز از کارکنان چاپخانه طوس مشهد سپاسگزاری نمایم که هر يك در تمشیت کار این جزوه از بذل مساعدت دریغ نورزیده اند - مشهد - شهریور ماه ۱۳۴۸ شمسی - احمد احمدی

فهرست مقالات

مقدمه

الف - بخش اول : مباحث ادبی

۱۶	تا	از صفحه ۱	۱- نقشی از هستی
۲۴	،	۱۹ ، ،	۲- روح ایران و بشردوستی
۴۳	،	۲۵ ، ،	۳- ایران، کشور شعر و شاعری
۶۵	،	۴۴ ، ،	۴- سبك چیست؟
۱۰۹	،	۶۶ ، ،	۵- بحثی درباره الفاظ
۱۲۱	،	۱۱۰ ، ،	۶- بحثی درباره نقد و انتقاد
۱۳۸	،	۱۲۲ ، ،	۷- رمان نویسی
۱۵۲	،	۱۳۹ ، ،	۸- رابطه هنر و اخلاق
۱۵۹	،	۱۵۳ ، ،	۹- مطالعه آثار جاویدان
۱۶۵	،	۱۶۰ ، ،	۱۰- روشهای دقیق مطالعه آثار ادبی

ب- بخش دوم : تراجم احوال:

۲۰۰	،	۱۶۶ ، ،	۱۱- ابن حسام خوسفی
۲۲۱	،	۲۰۱ ، ،	۱۲- ملا عبدالعلی بیرجندی

ج- بخش سوم - مباحث تربیتی

۲۴۴	،	۲۲۳ ، ،	۱۳- هنر تدریس
۲۵۰	،	۲۴۴	۱۴- یاد معلم بزرگ ما بخیر باد
۲۵۶	،	۲۵۱	۱۵- سخنی چند درباره مقام معلم

نقشی از هستی



بنام خدا

نقشی از هستی

کاروان بشریت در راه پر نشیب و فراز حیات در حرکت است . حرکتی بسوی کمال و تعالی . درین راه ، آنانکه پیشروان کاروان بوده اند و آنهایی که بعدها به آنان پیوسته اند هدفی غائی جز رسیدن بکمال نداشته اند . اما دراینکه چگونه و از چه راه بکمال دست میتوان یافت ، سخن بسیار است .

راههای رسیدن بکمال را - برخی به اندازه «نفوس خلاق» گونه گون دانسته اند ، ولی همه راهها به يك مقصد منتهی میشود - مقصد غائی جز کمال و ارتقاء چیزی دیگر نیست .

پس این کاروان بظاهر بی سرانجام که هدفی معین دارد به کجا می رود؟ و به کجا می پیوندد ؟ چرا زمانی به بیراهه می رود ؟ چرا ؟

زیرا درك این مقصد عالی و هدف غائی برای همگان آسان و زود یاب نبوده و نیست . آنان که خردی بیدار و دلی روشن و روانی فعال داشته اند ، یا توفیق یزدانی شامل حالشان شده است ره زین شب تاریك بروز برده و به حقیقت مطلق و به حد کمال رسیده اند . دیگران نیز بقدری که ارادتی نموده اند سعادت یی برده اند . اما بسیار اند حیرت زدگانی که از این وادی سرگردانی رخت بدر

نبرده اند و چون گنگهای خواب دیده ، فلسفه ها یافته و سخنهای ابهام آمیز گفته و لب از پریشان گوئی فرو بسته و رفته اند !

حیرت زدگان :

بسیاری از شاعران و سخنوران و دانشمندان حکیم طبع کوشیده‌اند با زبان شعر و نثر و یا بایان یا بپندارهای فلسفی خود تاحدی پرده از راز سر بسته جهان خلقت بردارند و یا اندیشه‌های نارسای خود را در برابر معضلات جهان بنوعی بازگو کنند - همه و یا بیشتر این گفتار ها حالت حیرت زدگی آنها را بخوبی نشان می‌دهد یکی میگوید :

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
خیام اندیشمند بشیوه‌ای ابهام انگیز و حیرت آمیز سخنها گفته و طنین
کلمات حیرت افزایش در جهان گذشته و امروز پیچیده است آنجا که می‌گوید :
آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند بروز گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین خط معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تومانی و نه من



دیگری حیرت خود را به زبانی دیگر باز می‌گوید و نشان عصیان زدگی اش
نیز از خلال گفته‌هایش مشهود است آنجا که می‌گوید :

از عدم آدم و دیده گشودم به وجود گز همین است و همین بود جهان کاش نبود
هیکی ساختن از خاک و خرابش کردن دیر یا زود ندانیم ازین کار چه سود ؟
کیستم؟ چیست؟ اینجا به چه کار آمده‌ام؟ از وجودم چه ثمر بود که گشتم موجود؟
به کجا می‌روم اکنون که باید پرسید؟ هیچکس پاسخ این نکته به عالم نشنود
شاعری دیگر درباره جهان زود گذر به اندیشه می‌پردازد و از مرد
فرزانه‌ای - که شاید ساخته و پرداخته ذهن خیال اندیش خودش باشد - پرسشها
می‌کند. آن حکیم فرزانه نیز حیرت زده در برابر موج وهم انگیز مجهولات ابدی
جهان، باضعف و ناتوانی آنرا به «خواب» و «وهم» یا «افسانه‌ای» مانند می‌کند
و جهان‌نیان خفته و سرگردان را به «کوران» و «مستان» و «دیوانگان» تشبیه

می‌نماید و چنین می‌گوید :

حال دنیا را پیرسیدم من از فرزانه‌ای

گفت: یا خوابی است یا وهمی است یا افسانه‌ای!

گفتمش احوال عمرای دل بگو با ما که چیست؟

گفت: یا برقی است یا شمع‌ی است یا پروانه‌ای!

گفتمش: ای‌نان که می‌بینند چون دل بسته‌اند؟

گفت: یا کورند یا مستند یا دیوانه‌ای!

حافظ شاعر شیرین سخن ما که در برخی از افکار و اندیشه‌های فلسفی‌اش به خیام‌مانده‌است در برابر اسرار و غوامض لاینحل جهان خلقت انگشت بدندان گرفته و حیرت زده برجای مانده غفلت و بی‌خبری را بجای تلاش و کوشش در این راه توصیه می‌نماید و داروی «می» و «مطرب» را در برابر «معمای» جهان تجویز می‌کند و می‌گوید :

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو

که کس نکشود و نکشاید به حکمت این معما را

یعنی چون «شمع بزم مامیمیرد» در گوشه‌های دیگر آسمان هم هر جا طربخانه‌افروخته‌ای است ما تمکده تاریک می‌گرد و ظلمت و سرما بر خانه‌حیات چیره می‌شود. باید این صحبت و مهتاب دل افروز را غنیمت دانسته ازین معنی که داین معامله تا صبحدم نخواهد ماند، آسوده خاطر و فارغ دل باشیم و با شاعر هم آواز که می‌گوید .

«هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست»^۱

بسی از سخن‌سرایان دیگر در همین راه گام زده‌اند و بشر را بجای حل معمای جهان به می و معشوق یا هزل و مزاح حواله کرده‌اند. این همه خود نشان عجز است در برابر راز ناگشوده جهان هستی و از راه به بیراهه رفتن. از آن جمله ملک‌الشعراء بهار خراسانی است که در شعر فلسفی گونه خود یعنی «راز طبیعت» به مزاح می‌پردازد و از سخنها جدی تلخ‌روی برمی‌تابد و چنین می‌گوید:

دوش در تیرگی عزلت جان فرسائی گشت روشن دلم از صحبت روشن‌رایی

هر چه پرسیدم از آن دوست مراد ادجواب چه به از لذت هم صحبتی دانائی
 آسمان بود بدانگونه که از سیم سپید میخ ها کوفته باشد به سیه دیبائی
 یا یکی خیمه صد وصله که از طول زمان پاره جائی شده و سوخته باشد جائی
 گفتم از راز طبیعت خبرت هست ؟ بگو منتهائی بودش یا بودش مبدائی ؟
 گفت از اندازه ذرات محیطش چه خبر ؟ حیوانی که بجند به تک دریـائی

گفتم : این انجم رخشنده چه باشد به سپهر ؟

گفت : بسر ریش طبیعت تف سر بالائی

تا جائی که می گوید :

گفتم : اسرار ازل چیست ؟ بگو گفت که گشت

عاشق جلوه خود ، شاهد بزم آرائی

گفتم : آن خواب گران چیست به پایان حیات

گفت سیری است بسر منزل ناپیدائی

گفتمش : صحبت فردای قیامت چه بود ؟

گفت کاش از پس امروز بود فردائی !

گفتمش : چیست بدین قاعده تکلیف بهار

گفت : اگر دست دهد عشق رخ زیبائی

باز هم بی خبری و غفلت و در عین حال دست یافتن به لذات سرگرم کننده و

گذران که دیگران هم آنها را توصیه کرده اند یا مشکل همین است و راه حل معما همین ؟ !

برخی ، بطور قاطع این راه را گمراهی می دانند و میگویند: چون بشر

نقوانسته و نمی تواند با سرانگشت حکمت کلید راز نکشوده جهان را بدست آورد

از حل آن - بدین صورت - تن زده و به می و به مشوق روی آورده است و به خیال

خود بی خبری و غفلت را تنها راه گشایش و رهش از این مشکلات میدانند !

اما : بی خبری و غفلت دائمی امکان ندارد - زیرا بشر متحرك

و کمال جو بسر زمان و گذشت جهان متوجه می شود و تحول و تکامل را درمی یابد

و می بیند که «او» دائماً در حرکت است . حرکتی صعودی یا نزولی - حرکتی

بسوی کمال یا بهر صورت حرکت - همین تحرك و حرکت است که بوی مفهوم

زمان را می فهماند و وی را می آگاهاند که این حال نیز می گذرد و بزودی

خشت سرخم خواهد شد - پس از غفلت چه سودی جز غفلت می تواند برد ؟
 بزودی شرنك مرگ ، گذران بودن حیات ، تبدیل شدن کودکی به جوانی
 و جوانی به پیری ، هستی به نیستی اورا ازین غفلت بخود می آرد و هوشیارش
 می سازد . شرنك تلخ مرگ عزیزان کام جاننش را تلخ می سازد . سرانجام این
 خلجان ضمیر واضطراب بر او غالب می شود - دست و پای حیرتش را - از آنچه
 هست - سخت تر - فرو می بندد - در اینجاست که باز از خود می پرسد : این
 آمدن و رفتن من بهر چه بود ؟

یا : جامی است که چرخ آفرین میزندش

صد بوسه ، ز مهر بر جبین می زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

می سازد و باز بر زمین می زندش

از این ساختن و شکستن و خلق کردن و کشتن وفانی کردن چه حاصل ؟
 اگر هدف ساختن و به کمال رساندن است پس شکستن برای چیست ؟ آنهم شکستن
 «جامی که چرخ آفرین میزندش» و از فرط علاقه «صد بوسه مهر بر جبین میزندش»
 و خلقتی بجمال و کمال، کم نظیر دارد ؟

باری ، این خلجان ضمیر واضطراب اورا - یعنی رهرو راه زندگی را
 رنج میدهد و تا واپسین دم ، دست از دامنش بر نمی دارد و بی گمان دریافت این
 گذرندگی بی ایست ، این استحاله دائم ، این تحرك بین دو صفر - دو صفر زادن
 و مردن - هیجانی ، خلجانی و وحشتی در انسان بوجود می آورد ، انسان آگاه
 می شود که محکوم به گذشت است ، مرگ را در کنار دارد و در برابر آن چاره ای
 ندارد ، زیرا :

در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای
 و اکسیر اعظمی دردست نیست . پس از زندگی آزرده و زده میشود زبان
 به شکایت می گشاید و می گوید :

از عدم آمدن و دیده کشودم به وجود گرهمین است و همین بود جهان کاش نبود

.....

و در مقابل گروه، تاریك اندیش (که غافل و بی خبرند و یسا به لذات و

شهوات زودگذر پناه میبرند (گروهی نیز هستند که واقعیت زمان و مرگ را با واقع بینی می‌پذیرند و پی می‌برند که راز غلبه بر هر چیز ، مقابله با آن است سخنی را به حضرت علی علیه السلام نسبت می‌دهند به این معنی که برای رهایی از هر خطری به کام آن خطر بشتاب ۳، این دسته واقع بین برای غلبه بر نیستی و فنا پیوسته در تلاش‌اند ، تلاشی مقدس که هدف آن کمال انسانیت و مردمی و فضیلت است ، زیرا میدانند که اگر تلاش و جستجو و کوشش را از زندگی آدمیان حتی جانوران دیگر بگیرند - چیزی جز سکون و مرگ باقی نمی‌ماند ، بقول اقبال لاهوری متفکر بزرگ پاکستان که به مسلمانان نیز همیشه در خلال اشعار هیجان انگیزش و سرودهای روح بخشش سعی و کوشش و تلاش پی گیر را توصیه می‌کند قدم کوشش و تلاش را مرگ می‌داند و ملتی را که میخواهد زنده بماند از چنین سکوت و سکونی مدحش بر حذر می‌دارد و این معنی را در ضمن مناظره‌ای کوتاه چنین مجسم می‌سازد :

ساحل افتاده گفت : گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد ، آه ، که من کیستم ؟

موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت :

هستم اگر می‌روم - گر نروم نیستم .

حاصل این تلاشها چیست ؟ خلود و جاودانگی ، پیوستن به ابدیت ، نزدیکی به حقیقت مطلق ، هستی محض ، تقرب به خدا - خدای احد و احد . برای اینکه انسان بتواند به جاودانگی واصل شود ، باید به صفاتی و خصائلی دست یابد که با ابدیت پیوند ناگسستنی دارند ، پیوندی راستین و همیشگی - در آدمی دو جنبه دیده می‌شود - جنبه حیوانی و مادی و وجهه ملکوتی و روحی . اگر انسان بظاهر اسیر خاک و عالم مادی است و تخته بند تن او را در اسارت مادی کشیده است و در قفس ماده محبوس ساخته . همین آدمی با این چنین پیوندی آلوده به عدم و نقص و فنا - می‌تواند با شهر خصائل ملکوتی اش برفراز آسمانها پر و بال بگشاید و با نوردانش و دین و یا بهتر بگوئیم دین و دانش و خداپرستی و خداشناسی و معرفت واقعی بجائی برسد که بجز خدا نبیند و بجز

خدا نجوید .

وقتی دیده خدا بینش ببخشند چیزی جز خدا نخواهد دید و نخواهد
جست . چنین عارفی صاحب‌دل و خداجوئی هارف، آرزومی‌کند که هر چه زودتر
قفس تن را بشکند و از بند ماده رها شود و بسوی آسمانها پربگشاید و به بهشت
ابدی آرزوها دست یابد (۱)

حجاب چهره جا می‌شود غبار تنم
خوشادمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب ، تخته بند تنم
همچنانکه آدمی بر اثر لغزش و عصیان و فرمانبرداری از هوسها از بهشت
خداوندی رانده شد دیگر بار می‌تواند با لکه کوب کردن هوسها و امیال حیوانی
و نیروبخشیدن به فضائل و کمالات انسانی و تحصیل اخلاق ملکوتی به مأوای
نخستین خود باز گردد و مرادهای پایدار و آرزوهای جاودانی را در کنار گیرد:
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد درین دیس خراب آبادم
برای رسیدن بدین کمال مطلوب باید از قید خود، گسست و به «خدا»
پیوست زیرا : « هیچکس با گرایش به خود ، با جست و جوی حیات فردی از
مرگ نمی‌رهد و به آرامش و رستگاری ابدی دست نمی‌یابد ، کسی می‌تواند مرگ

۱ - هانری برگسن فیلسوف معاصر فرانسوی در کتاب (تکامل اخلاق)

سخن از Elan Vital یا (شوق حیات) به میان آورده و می‌گوید انسان برای
تکامل می‌خواهد خود را از قید ماده برهاند و منشاء این کمال (شوق حیات)
است که در ذات ماده نهفته است .

فردی ، نبودن خود را به چیزی نگیرد که در نوع خود غرق و محو شود (۳)، و چون نوع و مظاهر گسترده حیات نوع بشر نیز دستخوش زوال می شود ، پس باید هستی خود را به چیزی پیوند دهد که هرگز زوال را در آن راهی نیست . البته خدمت خلق و سعادت مند کردن خود و اجتماع - که مخلوق ذات باری است - پلکانی است که ما را به هستی مطلق پیوند می دهد و همه آنان که وظیفه ارشاد و راهنمایی خلق داشته اند با بیدار کردن فطرت بشر و توجه دادن وی به ذات خالق هدفی جز سعادت مند کردن آنان نداشته اند اما آنان هرگز هدف را فدای وسیله نکرده اند - هدف رسیدن و رساندن جامعه بوده است به سعادت ابدی و پیوستن به هستی مطلق - یعنی خدا که نقص و عدم را در آن راهی نیست .

خدایی که همه آثار خلقت و نمود های شگفت انگیز طبیعت برهستی او دلیل است و همه جهان مسخر فرمان اوست :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آئینه اوهام افتاد

پس باید به خدا پیوست و از آن خدا شد تراز ابدیت و هستی مطلق بهره مند گردید .

من کان لله کان الله له (آنکس که از آن خداست خدای نیز از آن اوست)

بدین جهت است که همه انبیاء و اولیاء حق جز خدا چیزی نخواسته و نجسته و نگفته اند .

شمار بزرگ و نامی پیامبر اکرم صلی اله علیه و آله که جهان را بدان

می خواند جز این نبود که می فرمود :

قولوا لا اله الا الله تفلحوا -

۱-۲-۳ دکتر امیرحسین آریا نپور ، یادی از استادان رفتن ما ، ماهنامه

آموزش و پرورش مرداد ماه ۱۳۴۲ شمسی -

نجات فرد و بالنتیجه اجتماع - ورهایش وی از همه پستی‌ها و نابودیه‌ها و ناپاکی‌ها جزین نیست که بگوید : خدای جز او نیست ، او از همه چیز بالاتر است ، همه چیز از اوست ما را در برابر او هیچ بود و نمودی نیست - او غنی است و ما نیازمندیم - او تواناست و ما ناتوانیم - او ابدی است و ما زوال پذیر می‌باشیم تنها با توجه به همین کمبودها و ناتوانی‌هاست که می‌توانیم عظمت و غنا و قدرت و ابدیت حق را با اندیشه نارسای خود درک کنیم که : **تعرف الاشياء باضدادها** والا افکار کوتاه ما از راه «قیاس» نمی‌تواند ما را به ماهیت ذات حق آشنا کند زیرا گاه قیاسات ما بسیار بچگانه و در خور فکر ناتوان خود ما می‌باشد چنانکه در بعضی از کلمات پیشوایان بزرگ این جمله دیده می‌شود که :

(**مورچه گمان میکند خداوند مانند او دوشاخك دارد!!**)

بدین ترتیب تصور کنه ذات و صفات خالق برای مخلوق غیر ممکن است زیرا مخلوق محدود نمی‌تواند درک خالق نامحدود را بکند .

حضرت علی علیه‌السلام در ضمن یکی از خطب خود می‌فرماید :

لا تقدر عظمة الله على قدر عقلك : یعنی عظمت خدا را محدود به حد عقل خود مکن !

امام صادق علیه‌السلام نیز می‌فرماید :

اياكم و التفكر في الله فان التفكير في الله لا يزيد الا تيهاً
بر حذر باشید از اندیشه کردن در کنه ذات و صفات خدا زیرا نتیجه‌ای غیر از سرگردانی و گمراهی ندارد !
در جای دیگری می‌فرماید :

تكلّموا في خلق الله و لا تكلّموا في الله

درباره خلق خدا گفتگو کنید و درباره کنه ذات و صفاتش سخن نگوئید (۱)
بنابر این توجه به خلقت بشر و خلق خدا مقدمه شناسائی حق و معرفت وی میباشد و راز آفرینش ما نیز بنا بر گفته‌ار حق جز این نیست که خدا را

پیرستیم و از این راه شناسائی ذات بی‌مثالش نائل شویم :

ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (اولی عرفون)

براستی هدایت‌کننده‌ای جز خدا نیست و آن‌انکه می‌خواهند از تاریکی محدود فکر خود روشنی نامحدود بجویند و در بیراهه‌های اندیشه‌های کوتاه خویش راهی بسوی سعادۃ ابدی بیابند و از غیر خدا رهبری بخواهند سخت در گمراهی‌اند .

هدایت را باید در سایه معرفت خدا و صافی کردن دل از شوائب مادی جست و هدایت همانست که خدا می‌دهد و غیر آن گمراهی است :

من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له

هدایت خدا از راه ارسال پیامبران و انزال کتب آسمانی به بشر رسیده

است زیرا بشر غیر از این طریق نمی‌تواند به نتیجه‌ای قاطع برسد

حضرت علی علیه‌السلام کسانی را که بدون راهنمایی پیغمبران و پیشوایان دین از روی رأی و فکر خود اینگونه مطالب را مورد مطالعه قرار می‌دهند سخت مورد سرزنش و دلامت قرار داده و می‌فرماید :

و آنها از پیغمبری پیروی ننموده و از عمل جانشینان و متابعت نمی‌نمایند ، در شبهات عمل می‌کنند ، مرجع آنها در مطالب پیچیده خود آنها هستند و اعتماد ایشان در مبهمات به آراء ناقص خودشان است ، گویا هر کس امام و پیشوای خودش میباشد (۱) ،

بنابراین طی این مرحله باریک و دشوار بدون همراهی پیامبران و پیشوایان دین کاری عبث و بیهوده است :

طی این مرحله بی‌همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

بنابراین راه نجات پیوستن به خداست و پیوستن بحق جز از طریق شناسائی حق و پی بردن به دستورهای وی و عمل بدانها و آراستن تن و روان به

خصائص عالی و فضائل نیکوی جسمانی و روحانی و پرهیز از ناپاکیها و ایمان به غیب و روز بازپسین و گام نهادن در راهی که همه پیامبران و برگزیدگان پاک خدا نشان داده‌اند و چراغهای هدایتی که فرا راه خلق گذاشته‌اند امکان ندارد. در نور دیدن وادیهای گمراهی بدون مرشد و راهنما بسیار دشوار است. از همه بدتر غرور و شیفتگی افرادی است که بر مرکب عقل و استدلال سوارانند اما در کار پذیرش عقاید قلبی و ایمانی سخت منتهاون و سهل انگار میباشند و به ساخته‌های فکری مغرورند و یا افرادی که به سلاح علم بظاهر مسلح‌اند اما علمی که بر مبنای ماده و ماده پرستی مبتنی میباشد.

اینان چنین علمی را برای رسیدن به مقصود کافی میدانند غافل از آنکه هر گاه علم با خدانشناسی و ایمان به مبداء توأم نباشد

بقول سعدی سلاح جنك خداست. زیرا چشم خدا بینی لازم است و آدمی را قلبی حقیقت بین که بی شائبه خود پرستی همه هستی خود را در برابر معبود پاکش قربانی کند و از سر صدق و نیاز و انکسار «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض» بگوید و صلاهی «اسلمت لربی» از سر راستی در دهد و بوجود خالق بی چون از بن دندان و صمیم قلب اقرار کند که راه بسیار باریک است و بر پایه تخمین و تقریب و تصور باطل در آن نمی‌توان قدم نهاد.

تو چون موری و این راهیست همچون موی مهر و یان

مرو ز نهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیال

باری بهترین نقشی از هستی - آن نقشی است که از هستی مطلق مایه گیرد و پرتوی از ابدیت خداوند بر آن افتد - همه جهان نقشی از هستی او است و همه عالم جلوگاه هستی اوست - او همه جا هست :

اینها تولوا فثم وجه الله و در همه جا با ما است.

پس چه بهتر از نقشی که وصف صفات ذات بی‌مثالش کند و بسا معشوقی ازلی و ابدی رمز عشق باز گوید.

اما کجاست آن زبان و بیانی که بتواند قطره‌ای از دریای صفات ربانی را

در ظرف لفظ ریزد و شمه از کمالات صمدانی وی را با زبان الکن و بیان نارسا باز گوید :

بنده عاجز چه بگوید که شایانی حضرت بیچون وی را داشته باشد ؟
 و خود ثنا گفتن ز ما ترك ثناست .
 و حضرت علی علیه السلام در نخستین خطبه نهج البلاغه جامعترین بیان را درباره صفات باری تعالی بدین صورت اظهار فرموده است :

«و کمال الا خلاص له نفی الصفات عنه ! یعنی کمال توحید خداوند نفی کلیه صفات ممکنات از ذات مقدس اوست»

پس جز آنکه عاشق وار دست در دامن معشوق زنیم و با تضرع و شکسته دلی از وی بخواهیم زبان ما را بوصفش گویا سازد و صفی که خود پذیرد و هر چه باشد از بنده ناتوانش در پذیرد ، ما را در راه راست پایدار بدارد و سرانجام کار ما را نیکو گرداند که ما بر جان و تن خود بسیار ستم روا داشته ایم و نادانسته بسی راه خطا سپرده ایم .

ربنا لاتزع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمه
 انك انت الوهاب -

اگر ما خواهان این هستیم که یاری خدا و پیشوایان پاک سرشتش «نقشی از هستی» خود برجای نهیم که بر صحیفه روزگار، روزگارانی بماند و بهر کس بقدر استعدادش چیزی بیاموزد و مددکار خلقش باشد و ما را در جهان زودگذر یادگاری برجای بماند باید آن «نقش» را بنام «خدا» آغاز کنیم و بیادش پایان دهیم و همیشه نام و یادش را در دل زنده نگهداریم که او در هر حال راهبر و یاور و آفریدگار ماست .

و نیز از او یاری بخواهیم که ما را بر پندار نیکو و گفتار و کردار ستوده استوار و پای برجای بدارد و ما را در این جهان نیک بخت و در آن جهان نیک فرجام گرداند. چه بهتر که این گفتار را هم که بیاد ارجمندهش آغاز کردیم اکنون نیز - حسن ختام را بیادش بپایان بریم که یادش بهترین آرامش بخش دلهای

آشفته است .

از این رو ، از سخنان پرشور و عاشقانه دانشی مرد روشن ضمیر یعنی
شیخ بهائی - که رحمت حق بر او باد - مدد می‌جوئیم و مترنم بدین قول می‌شویم
که می‌گوید :

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خواهد بسر آمد غم هجران تو یا نه

جمعی بنومشغول و تو غایب ز میانه

رفتم بدر صومعه زاهد و عابد
دیدم همه را پیش رخت را کعبه و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه زاهد
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که ترا می‌طلبم خانه به خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
در میکده و دیر که جانا نه توئی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه اسرار تو جوید
تا غنچهٔ نشکفتهٔ این باغ که بوید
هر کس بزبانی صفت مدح تو گوید

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

بابل بچمن آن گل رخسار عیان دید
 پروانه در آتش شد و اسرار نهان دید
 عارف صفت ذات تو از پیر و جوان دید
 یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

بیچاره بهائی که دلش پر زغم تست
 هر چند که عاصی است ز خیل خدمت تست
 امید وی از عاطفت دم بدم تست
 تقصیر و گناهش به امید کرم تست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه



مباحث ادبی

روح ایران و بشر دوستی (۱)

یکی از صفات مشخصه ایران اینست که این کشور پایگاه یکی از کهن ترین تمدنهای جهان می باشد . تمدنی که در طی پنجاه قرن تقریباً از مرحله ای به مرحله دیگر رسیده و پیوسته احیاء شده و از خلال حوادث و بلایا سر بلند و پیروز ظاهر گردیده است و نمودار پایداری و ثبات شکفت انگیزی در جهان می باشد . نمایشگاهی که از آثار تاریخی موزه تهران بمناسبت انعقاد کنگره بین المللی خاورشناسی در سال ۱۹۴۸ میلادی در پاریس ترتیب داده شده بود ثابت کرد که تمدن شوش از چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح تا سواحل دریای خزر پرتوافشانی داشته است . آثار موجود درین نمایشگاه مدلل ساخت که هنرهای زیبای ایرانی کاملاً مقدّم بر عصر هخامنشیان میباشد ، زیرا تمام کشفیات اخیر بنگاه باستا- نشناسی شاهنشاهی از هشت قرن قبل از میلاد مسیح در آذربایجان آثار و

۱- اصل این مقاله بقلم M . rené Grousset عضو آکادمی

فرانسه است که در کتاب روح ایران (L' Ame de L'Iran) چاپ

شده و ترجمه آن در سال ۱۳۳۴ شمسی در مجله ادبی یمنما شماره

دهم به چاپ رسیده است .

مدارکی درین خصوص بدست میدهد .

مشعلی که در سپیده دم تاریخ بشریت ، بدین صورت ، در فلات ایران روشن گردید در طی این مدت طولانی هرگز خاموش نشده است . ظهور مقدونیها نیز سیر تمدن ایرانی را متوقف نگر دانید زیرا اسکندر ، نه تنها نتوانست ایران را پایگاه ملت یونان قرار دهد بلکه مجبور شد خود را جانشین داریوش و خشایارشا معرفی نماید و پس از اندک مدتی بروش سلاطین ایران درآید . پارتیهای اشکانی که از ایرانیهای اصیل بوده اند و پس از آنها ساسانیان ، دیگر بار امپراطوری شاهنشاهی را با درخشندگی هر چه تمامتر احیاء میکنند .

آیا اسلام این سنت کهن را درهم شکست ؟ هرگز . زیرا زردشتیان باک نژاد با حفظ آداب و رسوم باستانی و عقاید معنوی خود دین اسلام را پذیرفتند همچنانکه در اروپا مسیحیت در افکار افلاطونیان تأثیر کرد و آنرا بصورت جدیدی درآورد ، در هر دو قسمت بظاهر وقفه ای رویداد امارد حقیقت پیوستگی خود را حفظ کرد .

ایرانی با ایمان کامل ، اسلام را پذیرفت و آن نیز صبغه ایرانی داد حتی دین اسلام زمینه مساعدی برای تحقق افکار و تجدید فعالیت ایرانیان فراهم میسازد و سبب می شود که تمدن کهنسال ایران در اقصی نقاط کشور های اسلامی بسط و نفوذ پیدا کند . تأثیری را که ادب و متفکرین و هنرمندان و سیاستمداران ایران در حکومت و در بار عباسی و سلسله های ترك نژاد داشته اند و حکومت آنها را با سرانگشت تدبیر خود میگردانیده اند مورد قبول و تصدیق عموم مورخان است . این تأثیر بقدری شدید و سریع

بود که باسانی اقوام و ملل فاتح را در خود مستحیل کرد و در اندک مدتی
سلاجقه و مغول و ترکمانان کاملاً ایرانی شدند. در اثر همین عامل قوی و
ملیت نیرومند، قوم ایرانی هر بار با نیروی وافی ترو تازه تر بسوی رنسانس
(تجدید حیات) جدیدی پیش می‌رفت. رنسانس سامانی - آل بویه - در
قرن دهم. رنسانس صفویه در قرن شانزدهم و هفدهم و بالاخره رنسانس
در قرن بیستم زائیدهٔ فعالیت های ملت ایران است.

بایداری ایرانیان در طی قرون متمادی با آنان فرصت داده است
که تمدن درخشانی مبتنی بر پایهٔ بشردوستی بوجود آورند. بنا بر اعتراف
مورخان یونانی و کتاب تورات، امپراطوران هخامنشی مذاهب و نژادهای
مختلفه را محترم میداشته و در ادارهٔ امور، عدالت و اغماض را رعایت میکرد
اند؛ عاری از هر گونه تعصب و سخت گیری فرمانروائی داشته و بدین جهت
از سلاطین دیگر کاملاً متمایز بوده اند. ساسانیان با آنکه در آئین زردشتی
متعصب بودند نسبت بدین عیسوی (در مغرب) و دین بودائی (در مشرق)
بنظر احترام مینگریستند. ایرانیان شیعه نیز از زمان خلفای عباسی
تا کنون نسبت بمذاهب مختلفهٔ مسیحی (نسطوری و ارمنی) و زرتشتی احترام
قائل بوده و میباشند چنانکه هم اکنون ارمنیان و زرتشتیان در پارلمان
ایران نماینده دارند. حس بشردوستی و حب نوع و روح زنده و باثبات
ایرانی به تمدن کهنسال این سر زمین مانند تمدن یونان و روم ارزش
جهانی داده است. گنجینه های ادبی و فلسفی ایرانی مانند ادبیات کلاسیک
اروپا مشحون از جنبه های بشردوستی میباشد. سعدی و حافظ شعرای
نامدار ایرانی که نمایندگان روح و فکر ایرانی میباشند نه تنها در ایران

شهرت دارند بلکه در آسیا میان مردم ترك و عرب نیز محبوبیت بسزائی كسب کرده‌اند و در حقیقت مرز وحدی نمیتوان برای افكار این شعراء بزرگوار قائل گردید. این ها شعراء شیراز نیستند بلکه شعراء جهانند. گوته شاعر آلمانی و شعراء مكتب پارس که خود موجود سبك جدیدی در غزلسرائی هستند همگی تحت تاثیر شعراء ایران واقع شده و از آنها الهام گرفته اند. باضافه، تمدن ایرانی دارای این امتیاز است که شرق و غرب را در هم آمیخته و تمدنی مخصوص ایجاد کرده است.

ریشه لغات و دستور زبان فارسی كاملاً هند و اروپائی باقیمانده و بهمین جهت فكر ایرانی شباهت تاهی بهارز اندیشه ملل اروپائی دارد در عین حال که از تمام امتیازات تمدن اسلامی - که خود در غناء و پیشرفت آن سهم بسزائی داشته - بهره مند میباشد.

غنای سنن و آداب ملی ایرانی سبب شده است که ایرانیان آزادانه از فرهنگ و تمدن فاتحین خوشه چینی کنند و در عین حال تمدن خود را نیز محفوظ و ثابت بدارند.

نفوذ تمدن یونان، عرب، چینی و مغولی بنوبت در ایران رسوخ یافته و رنگ ایرانی بخود گرفته است. ابن سیناها، غزالی ها، سهروردی ها اصول فلسفی افلاطون و ارسطو را در ایران پذیرفته و ترویج کرده‌اند هنر های زیبای چینی بعد از استیلای نژاد زرد - ورد قبول ایرانیان هنرمند واقع شد.

ایران، این امپراطوری حقیقی جهان با حفظ استقلال و قومیت خویش همیشه رشته ارتباطی بین شرق و غرب بوده است - زبان شیرین

فارسی زبان ادبی مسلمانان هند شد. هنرهای زیبای ایرانی در دوران ساسانیان با هنر بیزانس تأثیر متقابل داشته و در زمان صفویه نیز در هنر های هند و مغول تأثیرات شگرف دیگری داشته است.

صنعت معماری و مینیاتورسازی ایران تا کلکته و بنگال پیشرفته است. در اوایل قرون وسطی آثار مکتبهای نقاشی ایران تا چین پرتو افکن بوده و در عصر ساسانیان و عباسیان مبلغان ایرانی، مذهب مسیح را ناقلاً به امپراطوری چین اشاعه داده اند امروز میدانیم که در دوره مارکوپولو جهانگرد معروف، زبان پارسی زبان تجاری و فرهنگی تمام آسیای مرکزی از بخارا تا پکن بوده است.

بطور خلاصه، ایران مقام شامخی در تاریخ بشریت حائز است زیرا بوسیله فرهنگ و تمدن عالی که در طی قرون بدست آورده توانسته است بین ملل مختلفه هم آهنگی و توافقی ایجاد کند، در بین ملل غیر عرب ایرانیان نخستین ملتی هستند که دین اسلام را بخوبی پذیرفته و درستی پیامبر (ص) و آل (ع) او را بجان خریدار شده اند. در بین ملل مشرق، ملت ایران اولین ملتی است که فلسفه یونان را درك کرده و قبل از خاور شناسان اروپائی، بوسیله مذهب تصوف ما بین عرفان بودائی و عرفان بر-همائی هم آهنگی ایجاد کرده است - در پرتو شعر و ادبیات ایرانی، نژادهای گوناگون بایکدیگر آمیزش و اشتراك پیدا کرده و خواهند کرد زیرا شعراء ایرانی - چنانکه قبلاً گفته شد مقام جهانی پیدا کرده اند. احساساتی که آنها بیان میدارند، فرانسوی، هندی - ترك و آمریکائی را متأثر میسازد، تأثیر تصوف ایرانی - که از حقیقت دین اسلام گرفته

شده - دريك فرد برهمن و مسيحي يكسان است - عرفا نيز متعلق بتمام
بشريت هستند .

مسئله مهم و اساسي اينروزها توافق بين شرق و غربست . تمدن
ايران خود دليل بارزي است براي نكته اين توافق بطور مسلم امكان پذير
است زيرا ايران از دير باز شرق و غرب را درهم آميخته و باهم هم آهنگ
ساخته است .



ایران ، کشور شعر و شاعری

شعر همیشه در ادبیات ما مقام اول را حائز بوده است و من نیز بدین مناسبت آنرا انتخاب کردم و بر انواع دیگر ادب ترجیح دادم .

طبیعت کشور ما خود موجد و مولد شعر و شاعر است و اگر بگویم هر ایرانی ذاتاً شاعر است سخنی باغراق نگفته‌ام زیرا : مناظر دل انگیز ، افقهای وسیع ، روشنی و صافی هوا ، تندی وحدت رنگهای طبیعی ، جذابیت مناظر و مریا ، بادجان بخشی که از کوهستانهای مرتفع می‌وزد ، همه اینها شاید عللی برای وجود و فراوانی شعر و شاعر در ایران باشند - شاید در هیچ جای دنیا اینقدر شاعر وجود نداشته باشد . هر ایرانی جهان را از دریچه چشم شاعر می‌نگرد و در برابر هر يك از حالات و مقتضیات زندگی و موفقیت‌های آن عکس العملی شاعرانه از خود نشان میدهد .

نه تنها نویسندگان و شعرای حقیقی ، بلکه مردمان ساده‌ای که

۱- این مقاله قبلاً در شماره آذرماه ۱۳۳۳ هجری قمری تحت عنوان «شعر در عصر حاضر» چاپ شده است. اصل مقاله بقلم مرحوم رشید یاسمی است که در کتاب L. Ame de L Iran بزبان فرانسوی چاپ شده و اکنون قسمتی از آن در این جا چاپ می‌شود .

هرگز در عمر خود شعری نسروده اند نیز کاملاً تحت تأثیر جذابیت و لطف مناظر زیبای طبیعت قرار می گیرند . می توان گفت در هر فرد ایرانی ذوق و سلیقه فطری را بودیعت نهاده اند که بكمك آن میتواند ظرائف و لطائف شاعرانه را بخوبی درك كند . زبان روزانه مردم از استعارات و کنایات و تشبیهات زنده و جاندار و ترکیبات بلیغ و معنی داری پر است که در کشور های دیگر صرفاً میتوان در محاورات ادبا و نویسندگان و یا مردم دانشمند و مطالعه کرده پیدا کرد .

در مکالمات مردم ایران نه تنها میتوان با امثال و حکم فراوان برخورد بلکه این قوم اشعاری از شعراء بزرگ و جمالات و کلمات قصاری از عرفا و بزرگان این مرز و بوم در گنجینه خاطر دارند و بمناسبت در مکالمات روزانه خود ذکر می کنند و این اطلاعات خود نشانی بارز از عمق فرهنگ و معرفت عمومی مردم است .

بازار و صنعتگر ایرانی سخن بگوئید ، در باره « زندگی » و « مسائل آن » بحث کنید ، چند نمونه از تفکرات و استنباطات وی کافی خواهد بود که شمارا در عالم اندیشه و خیال مستغرق کند و از اسرار نهانی برای شما چیزها بازگوید .

بدین طریق ملاحظه می شود که حکمت و دانش گذشتگان ما بصورت « ثروت معنوی مشترك » ملت ما درآمده است همچون داستانهای باستانی و معتقدات ملی (Folklore) (فلکلور) که زبانی از پدر بفرزند منتقل میگردد و هر نسل آنرا بنسل آینده می سپارد .

باید دید چگونه این ثروت ملی اشاعه و انتشار یافته است ؟ بی شك

قدمت تمدن مایکی از علل می باشد ، زیرا در طول قرن‌ها و سال‌های متمادی مردم این مرز و بوم سخنان عرفا و بزرگان و شعرا و دانشمندان خود را تکرار کرده‌اند بدین جهت بر لوح ضمیر آنها نقش بسته و هرگز دستخوش زوال و فنا نخواهد شد .

از طرف دیگر ملت ایران استعداد خاصی برای حفظ و تکرار و نگاهداری آنها دارد و این امانات قومی را بنسل آینده واگذار می‌کند. در مدت بیش از هزار سال ، تا آغاز قرن بیستم در جامعه ایرانی انقلاب و دگرگونی اساسی و عمیقی وجود نداشته است از اینرو اوضاع اجتماعی ایران نیز دچار تغییرات شگرف و مهمی نشده و استقرار و دوام وضع اجتماعی در انواع فنون ادبی ایران بخوبی منعکس شده است . چون در موقعیت‌ها و مقتضیات زندگی مردم ایران تفاوت‌های محسوس و بارزی ایجاد نشده بود تکرار آنچه گذشتگان گفته بودند نیز امری طبیعی و ساده می‌نمود . سلسله سلاطینی که یکی پس از دیگری در ایران بحکومت میرسیدند موجب تغییرات و تبدیلات کوچک و ناچیزی در کشور می‌شدند - هرگز حکومت آنها توأم با تغییری شگرف و یا انقلاب عمیقی نبود . رابطه ملت با دولت و شرایط اجتماعی همیشه یکسان بود . بنابراین محیط و اوضاع و شرایط حکومت و ملت و حالات روحی موجود عکس العملی همانند بازنگری تغییر ناپذیر و شرایط لایتغیری می‌گردید که در ایران دستخوش تحولات و تبدلات شگرفی نشده بود . در واقع محیط اجتماعی و سیاسی غیر قابل تغییر موجب بروز آثار ادبی نسبتاً تغییر ناپذیری میشد . برای بیان این عکس‌العملها و پیدایش آثار ادبی همان الفاظ و کنایات و استعارات

قدیم با اندک تغییری بکار می‌رفتند و بیان مقصود می‌کردند بدین جهات است که اشعار رودکی اولین شاعر بزرگ و عالیقدر ما که در آغاز قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) می‌زیسته است مانند اشعار شعراء معاصر و متأخر ما مقبول و مفهوم است و ایرانی بعد از گذشت هزار سال از اشعار اولدت می‌برد - گاهی نیز اشعار رودکی را برای بیان منظور و مقصود گویا تر و سلیس تر و روشن تر می‌بیند .

زبان فارسی کهنه و فرسوده نشده است زیرا بدون هیچ‌گونه نه زحمت و اشکالی در مدارس ما کتب ادبی قرون وسطی را می‌خوانند و می‌فهمند . بحقیقت کوشش و جدیت نویسندگان و شعراء ایران، زبان فارسی را آنچنان حیات و نیروئی بخشیده است که در کشورهای دیگر عالم بی سابقه است . حال باید دید علت این که ایرانیان شعر را بر سایر انواع ادب ترجیح داده‌اند چیست ؟

می‌توان دلایل آنرا بترتیب زیر خلاصه کرد :

۱ - چون ایرانیان بحکم اسلام نمی‌توانستند بکیش « بت پرستی » بگروند و تمایل پیدا کنند و دین اسلام آنها را از نقاشی و پیکر سازی و موسیقی و رقص منع می‌کرد از اینرو برای ارضاء ذوق هنریشان وسیله دیگری جز سخن منظوم و کلام موزون و آهنگ دار و عبارات مسجع و مقفی نداشتند بدینجهت بشعر بیش از سایر انواع ادبی توجه نمودند .

۲ - متفکران و رهبران ایرانی که قبل و یا بعد از اسلام زندگی می‌کرده‌اند و در طریق ارشاد مردم قدم بر میداشته‌اند مضامین ادبی و اخلاقی خود را بلباس شعر درآورده هموطنان را بطریق صواب رهبری می‌کرده‌اند .

این قبیل گویندگان چون مضامین و دستورهای اخلاقی را در لباس شعر و نظم بهتر ممکن بود در اذهان و دلهای مردم جایگزین کنند شعر را بر اثر ترجیح دادند .

۳ - بوسیله شعر بهتر میتوان اندیشه‌های مجرد را احساس و مجسم کرد و آنها را در اذهان و حتی در ذهن نادانترین مردم وارد نمود .

۴ - شعر به تفکرین و روشن فکران زمان اجازه میداد که گستاخیا و نیشخندهای شدید و زننده خود را در پرده استعارات و کنایات مخفی دارند و افکار و اندیشه‌های بلند خود را در خلال آنها بدیگران گوشزد کنند ، همچون مہ جبینانی که گوشه‌ای از ابرو بمشتاقان خود نشان میدهند و سپس آنرا با چادر می پوشانند . دیدار می نمایند و پرهیز می کنند !

استبداد بعضی از پادشاهان ، تعصب برخی از ملأها مانع میشد که متفکران و بخصوص آزادفکران بتوانند عمق اندیشه‌های تند خود را آشکارا بیان کنند ، اما شعر پناهگاه مناسبی بود شاعر در پناه کنایات و سنگر استعارات شعری می توانست افکار خود را ناحدی ابراز کند . چنانکه وقتی حافظ گفته بود .

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردائی
روحانی نماهای متعصب این سخن را کفر آمیز تلقی کردند و گفتند : حافظ معتقد بمعاد و روز قیامتی نبوده است زیرا اگر بر روز ستاخیز که از امور حتمی و مسلم است اعتقاد داشت دیگر شعر خود را بوجه شرطی ادا نمیکرد از این بیت چنین مستفاد می شود که حافظ بروز معاد معتقد نبوده است . بدینجهت خواستند تکفیرش کنند . حافظ برای اینکه

خود را تبرئه کند و از تکفیر برهد این بیت را قبل از آن ذکر کرد و این سخن کفرآمیز را بترسائی نسبت داد :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت

بر در میکرده ای با دف و نی ترسائی....

چون نقل سخن کفرآمیز کفر نیست از این رو حافظ با این حمله از اتهام

تهمت زنان و تکفیر روحانیون متعصب نجات یافت .

۵ - در زمانیکه وسیله چاپ کتب وجود نداشت و نشر کتب علمی و ادبی مشکل مینهود دانش پژوهان برای اینکه مسائل علمی را باختصار فراگیرند آنها را بنظم درمی آوردند و از ثمره آن بهره‌ور میشدند از این رو رساله‌های منظوم بسیاری در علوم فلسفه - نجوم - منطق و طب و غیره میتوان یافت که مورد استفاده طلاب علوم بوده است . (مانند منظومه حاجی ملا هادی سبزواری و الفیه ابن مالک و نصاب الصبیان ابونصر فراهی و غیره)

۶ - در دربار شاهان شعر وسیله تبلیغات بود و شعرا امر تبلیغ را بعهده داشتند . در تشریفات دربار و مجالس جشن و سرور شعرا هنر نمائی می کردند و برای بزرگداشت و مدح شاه اشعاری می سرودند، دوستان و دشمنان شاه را مدح و ذم می کردند از این راه شاه بدخواهان خودش را منکوب و نیکخواهان و دوستانش را تشجیع و تشویق میکرد .

۷ - در دورانیکه اظهار عشق صریح جایز نبود اشعار عاشقانه وسیله ای برای بیان احساسات و تأثرات عاشقانه بود . دیگران نیز دوست داشتند با اشعار عاشقانه گوش دهند و از شنیدن اشعار تغزلی لذت بسیار برند از این رو زبان عشق را اشعار عاشقانه قرار دادند .

شعر در عصر حاضر :

در طول هزار سال بعد از رواج آئین اسلام در ایران زبان ادبی و ملی ما معجون و مخلوطی از زبان فارسی و عربی بود که در آن شاهکار های فنا ناپذیر و گرانبهای از قبیل شاهنامه فردوسی ، مثنوی جلال الدین رومی و دیوان اشعار شیوای سعدی و غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی بوجود آمد . این شعرای بزرگوار و گرانمایه زبان شعر را طوری پی ریزی کردند و بنیان آنرا بحدی استوار نهادند که جانشینان آنها نیز بناچار اندیشه های آنانرا اقتباس و روشهای گذشتگان را پیروی کردند . وحتى درین تقلید آنقدر راه افراط پیمودند که شعر و شاعری به تدنی و تنزل گرائید و جنبه تصنع بخود گرفت . ادبیات ساختگی و متصنع دیگر آن رونق و جلوه آثار گذشتگان را از دست داده بود . کم کم مردم از این تصنع و تقلید خسته شدند و در صدد برآمدند که در شعر فارسی تغییر و اصلاحی وارد کنند . نسیم اصلاحات و تغییرات سیاسی که در سالهای آخر قرن نوزدهم در صحنه ایران وزیده بود خود موجب پیدایش انقلاباتی فکری و معنوی درین کشور شد و نوید انقلاباتی در کلیه شئون کشور میداد :

ادبیات نیز ترجمان نارضایتی خلق از فشار طبقات عالیة مملکت و رژیم حکومت و ظلم و اجحاف طبقه حاکمه شده بود . این انقلاب نیز مانند سایر انقلابات جهان با « رد و انکار » و « تخریب » آغاز شد بدین معنی که در مطبوعات کشور ادبیات کلاسیک بخصوص آنچه را مربوط بتوصیف یار و دیار بود . بیاد استهزاء و تمسخر گرفتند .

توصیفی را که شاعر کلاسیک در اشعار و غزلیات از « یارش » میکرد

مورد استهزاء و نیشخند شعرای متجدد می‌گردید: شاعران ابروی معشوقه را بکمان، بینی را بقلم، چشم‌ها را بیادام‌های درشت، دهن را به‌پسته، فرورفتگی زبندان را بیچاه، قدش را بسرو و کمرش را درباریکی بموی تشبیه می‌کردند.

کم‌کم از انتقادات لفظی بمعنوی پرداختند تا آنجا که بر شعرای قدیم سخت حمله برده و آن‌ها را استهزاء کردند چنانکه می‌گفتند: فردوسی مردی اغراق‌گو بوده و اشعارش مبالغه آمیز است.

سعدی درویشی حادثه‌جو و حافظ نیز حامی و پشتیبان میخانه بوده است باین طریق، یک‌باره از جاه‌طلبان پر ادعا و روشنفکر که نسبت بشعر قدیم و ادبیات کهن بیخبر بودند نا بخردانه قضاوت میکردند و در پی گرمی بازار بودند. در مقابل آن‌ها عده‌ای از شعرای حقیقی و عالیقدر همچون ادیب‌الممالک که در سال ۱۹۱۸ جهان را بدروود گفت از نقطه نظر دیگر در پی اصلاح شعر و رفرفرم در ادبیات فارسی بودند. این شاعر که دیوانی بسبک شعراء کلاسیک دارد در یکی از قصائد وطنی خود از شعراء و نویسندگان آینده خواسته است که فکر و اندیشه خود را وقف خدمت بمیهن عزیز کنند و سایر موضوعات را از نظر صائب خود دور بدارند.^۱

تا کی ای شاعر سخن پرداز	می‌کنی وصف دلبران طراز
دفتری پر کثی ز موهات	که منم شاعر سخن پرداز
نم مه مدوح که کثی ز غرض	مدح مذموم که کثی از آرز

۱- رجوع شود بدیوان مرحوم ادیب‌الممالک، خطاب به شعراء

می‌زنی لاف گاهی از عرفان
 از پی وصف یار موهومی
 گوئی ای رشك دلبران طراز
 طره ات در مثل بود طراز
 متمایل رخت بود با ماه
 تلخ از حسرت توام شد کام
 از فراقیت بر آتش حسرت
 چیست این حرفهای لطایل
 می‌نگویی که این چه زار بود
 این سخن را اگر بری بازار
 غصه قیس و قصه لیلی
 کهنه شد این فسانه ها یکسر
 بگذر از این فسون و این نیرنگ
 گر هوای سخن بود به سرت
 هوس عشق بازی از داری
 از وطن نیست دلبری بهتر
 شاهد شوخ دلفریب و طن
 در اصول ترقیات و طن
 پیش از وقت، چاره باید کرد
 تا بکی در جهالت و غفلت
 چیست اسلام در بر کفار؟

وز حقیقت سخن کنی و مجاز
 گاه اطناب و گاه دهی ایجاز
 گوئی ای قبله گاه اهل نیاز
 غمزه ات در صفت بوده غماز
 متمایل قدت بود از ناز
 فاش از محنت توام شد راز
 چند باشم می بسوز و گداز
 چیست این فکرهای دور و دراز
 که بمیدانش آوری نك و تاز
 نخرند از تواس به سیر و پیاز
 حرف محمود و سرگذشت ایاز
 کن حدیث نوی ز سر آغاز
 دیگر از این سخن فسانه ساز
 از وطن بعد از این سخن گو باز
 با وطن هم قمار عشق بیاز
 بوطن دل بده ز روی نیاز
 با رقیب خطر شده دمساز
 شعر بر گو گزیده و ممتاز
 که در فتنه بروطن شده باز
 شناسی نشیب خود ز فراز
 طعمه ای پیش روی خیل گراز

مایه هر سعادتى علم است بخداى علیم بى انباز
 کى ترقى کند کسى بى علم مرغ بى بال چون کند پرواز؟
 علم تحصیل کن که سلم علم
 از نشیب برد بسوى فراز

اما جوانان پرشور لزوم این انقلاب ادبى را بوجه دیگرى ادراک
 مى کردند. چون به پیشرفت دائمى معارف بشرى معتقد بودند و تفوق
 و برترى اخلاف را بر اسلاف امرى حتمى و اجتناب ناپذیر مى شمردند،
 از اینرو اصول و دستورهای قدما و سنن باستانی را دامن زل و پایه های اقتدار
 گذشتگان را سست کردند. فکر ترقیخواهی و ایمان به پیشرفت، جانشین
 احترام به سنن و آداب باستانی شد. اندیشه ترقی و پیشرفت در نظر بعضی
 افراد بصورت اصل مسلم و لایتنغیری درآمد.

این گروه «استقلال انتقاد» و «آزادی قضاوت» درباره کلیه مسائل
 هنرى و حیاتی را بشدت هرچه تمامتر اثبات و تأیید مى کردند. بویژه اصرار
 مى کردند که باید با زمان خود پیشرفت کرد و در زمان حاضر زندگی کرد
 نه در گذشته. برای اثبات این مدعا گفتار مشهور حضرت امیر (ع) را که میفرمود:
 «ادبوا اولادکم لزمان غیر زمانکم لانهم خلقوا لزمان غیر زماننا» فرزندان را
 برای زمان آینده تربیت کنید زیرا آنها برای زمان دیگری غیر از آنچه
 مادرانیم خلق شده اند. این دسته ترقیخواه مدعى بودند از اطاعت و تقلید
 کور کورانۀ ادبیات قدیم خسته شده اند و تشنه ابتکار و تجدیدند - همه جا
 از ابتکار و ابداع سخن بمیان می آوردند و نسبت بگذشته و تقلید از آن
 اظهار دلتنگی و نفرت مى کردند.

حال باید دید این اندیشه‌های نو از چه منبعی سرچشمه می‌گرفت؟ روابط ما با اروپا در قرون گذشته منحصر بمبادله میسیونرها و مأمورین سیاسی و تجاری بود از اینرو در روح ملت تاثیر وانعکاس عمیقی نبخشیده بود .

در قرن نوزدهم این روابط تشدید شد ودامنه وسیع تری بخود گرفت . انقلابانی که در اروپا مخصوصاً در فرانسه وانگلستان بوجود آمده بود باعث انتشار افکار آزادی بخش در میان مردمی که از رژیم حکومت مطلقه واستبداد خسته شده بودند گردید . وزش نسیم آزادی درین کشورها باعث شد که مردم زجر دیده علیه «استبداد» قد مردانگی علم کنند . شمایي شك سرانجام ونتيجه این بحران را در نظر دارید !

تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۰۷ عملی شد . این قانون در حقیقت منشور آزادی بود زیرا آزادی گفتار ومطبوعات واجتماعات را تجویز کرد . از این موقع ببعد جنبشهایی که تا آنروز محرمانه و پنهانی انجام می‌شد از پرده برون افتاد وبر مالا شد . روابطی که ایران با فرانک داشت ومنحصر برفت وآمد تجار وسیاستمداران وسیاحان بود تعمیم پیدا کرد . همه کس می‌توانست زبانهای اروپائی را یاد بگیرد . ترجمه های بسیاری از آثار وشاهکارهای ادبی اروپا - مخصوصاً فرانسه - بدست مردم افتاد . درهای تازه ای بروی مردم ایران گشوده شد .

ترویج ترجمه های کتب اروپائی وتعمیم افکار نو مردم را از خواب غفلت بیدار کرد وروش افکار وعقاید آنها را عوض کرد - این تاثیر ونفوذ خیلی بیش تر از آن نفوذي بود که کتب علمی و فلسفی ما که اغلب بزبان

عربی و یا بفارسی مغلقی که از عربی مشکل تر مینمود در مردم کرده بود. زیرا کتب علمی و فلسفی مامخصوص خواص بود و کسی را از عوام یارای استفاده از کتب علمی و فلسفی نبود.

نویسندگان جوان تصور کردند که بناچار الغاء طرز حکومت قدیم موجب اضمحلال ادبیات کلاسیک ایران خواهد شد، بنابراین باید همانگونه که بازارهای ما از اجناس و مصنوعات اروپائی مملو شده است شعر جدید نیز از اروپا وارد کنیم! و بازار سخن را بدانها آرایش دهیم و بیکباره ادبیات قدیم خود را ترك کنیم! از این رو این گروه تندرو بنیان شعر قدیم را درهم ریختند. الفاظ و معانی و آهنگها و اوزان و قوافی را درهم پاشیدند. تا آنکه معرفت ظاهری از شعر غربی بدست میآوردند ادعای سرودن شعر جدید می کردند. اشعاری می ساختند که هر چند از لحاظ ظاهر تازگی داشت اما از نظر معنی کاملاً تقلیدی از قدما و گویندگان گذشته ایران بود.

در واقع سعی می کردند که افکار قدیم را در قالبهای تازه ای بریزند. بحقیقت این متجددان و متفکران ادبیات شعراء حقیقی و واقعی نبودند بلکه متذوقین پر ادعائی بودند که میخواستند بهر وسیله ای که امکان دارد خود را بشناسانند و شهرتی بکف آرند. اما شعرای حقیقی در کنار معرکه نشسته بجاده جویان ادبیات که هرج و مرج و اغتشاشی در شعر وارد کرده بودند با اضطراب تمام می نگریستند. هر کس می توانست در این صحنه پر حادثه چند شعری ردیف کند مؤسس مکتبی ادبی میشد! و اشعار سابقین و آثار اسلاف را بدون اینکه اثر تازه و با ارزشی بجای آنان بیاورد آنها را

بیرحمانه محکوم بقنا و طرد می‌دانست . ذکر يك تجربه شخصی درین مقام بمن اجازه خواهد داد که این تحول فکری را چنانکه شاید و باید برای خوانندگان روشن سازم . برای انجام این منظور داستان جنبشی ادبی را که من شخصاً در آن سهیم بوده‌ام برای شما خواننده عزیز نقل می‌کنم :

ماچندتن همدرس و همکار بودیم که درمواقع معین درهحفلی خالی از اغیار جمع می‌آمدیم و از هرج و مرج و بی‌نظمی‌بی که در ادبیات کشور عزیزمان حاصل آمده بود سخن می‌گفتیم و تنفر و دل‌تنگی خودمانرا نسبت بآن اوضاع نابسامان ابراز می‌کردیم . عاقبت مصمم شدیم يك «مجمع ادبی» تاسیس کنیم تا بتوانیم جنبه های پسندیده نهضت ادبی و اصلاح وضع ادبیات را تایید و تشویق کرده باجنبه های زشت و ناپسند آن مبارزه کنیم و عواقب وخیم آنرا بدیگران بنمائیم .

مجمع ادبی مادر سال ۱۹۱۶ میلادی تاسیس شد و نام جرگه دانشوری بر خود نهاد . اعضاء این انجمن همه جوانان بی تجربه‌ای بودند . از اینرو برای اینکه انجمن قوام و دوامی داشته باشد سرپرستی مردان مسن و باتجربه‌ای نیازمند بود . درین هنگام ، ملک الشعراء بهار ، که شاعر بنامی بود در محفل ما وارد شد و طبیعتاً سمت سرپرستی و رهبری را بعهده گرفت .

نام انجمن نیز به «دانشکده» تغییر یافت . مجله‌ای بهمین نام نیز منتشر کردیم که مورد پسند همگان واقع شد و در صفحات آن می‌توان استقبالی که از انجمن و مجله ما کردند بخوبی ملاحظه کرد . درین جا

خلاصه چند مقاله را که بعنوان دفاع از ادبیات واقعی ایران آنروز نگاشته آمده است ذکر می‌کنم :

۱- بدون شك ادبیات مادر سه یا چهار قرن اخیر دستخوش تزلزل شده و بر اثر افراط در تقلید از رونق و اهمیت سابق افتاده بود - شعراء ما دیگر جرات نداشتند جهان را با چشمان خود بنگرند بلکه سعی می‌کردند تشبیهات و استعارات گذشتگان را در خلال اشعار خود وارد کنند بدون اینکه متوجه تناسب آن با موضوع باشند ، خواه ناخواه این چنین شعری جنبه تصنع بخود میگرفت . بنابراین لازم بود که از این تقلید کورکورانه که حیثیت ادبیات را برباد میداد دست بردارند . مولانا جلال الدین رومی سالها قبل درین باره گفته است :

خلق را تقلیدشان برباد داد ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

۲- بعضی از اصول و قواعد شعر اروپائی را در شعر فارسی نیز میتوان وارد کرد اما نباید درین کار افراطی روا داشت زیرا این اصول بسیار اندك اند .

۳- هر تقلید ظاهری و یا معنوی که از شعر عربی می‌شود باید مبتنی بر بصیرت کامل و تشخیص صحیح باشد .

چگونه افرادی که خود پای بند تقلید کورکورانه اند و ندانسته و چشم بسته تسلیم عقاید دیگران میشوند از تقلید انتقاد میکنند ؟ هیچیک از آثار متجددین ادبیات ما درخور این نیست که در شمار موارث ادبی مادر آید .

تجدد خواهان ادبی فی المثل سعی کرده اند که بجای اوزان قدیم

ماوزن ۱۲ سیلابی Alexandrin را معمول دارند . آیا این عمل حاکی از اعمال قهر و خیانت نسبت بناموس زبان نیست ؟ و آیا ما از لحاظ اوزان شعر فارسی اینقدر نیاز مندیم که بخواهیم وزن شعری را بدون بصیرت کامل از دیگران بگیریم ؟ آیا تعداد بیشمار اوزان شعر فارسی نداریم ، و اما قافیه که ادعا می کنند باید بنام آزادی منسوخ شود ، از نظر موزیک شعر لازم نیست ؟ !

۴- از لحاظ معنی ادباء با اصطلاح متعدد مدعی هستند که موضوعات و مضامین تازه ای را برای شعر پیدا کرده اند ، بدون شك نمی توان بیکباره از کلیه موضوعاتی که در خور و شایسته تحریک ذوق شاعرانه و موجب هیجانات هنری هستند چشم پوشید و آنها را از صحنه هنر طرد کرد . از طرف دیگر مسلماً تجدد شعر درین نیست که اشعاری در باره اتو بیل بسراییم و این مرکب آهنین بیکر را وصف و توصیف کنیم و یا مسائل فیزیکی و شیمیائی و یا حقوقی را برشته نظم آوریم و یا تجدد ، عبارت از این نیست که فقط قطعه شعری را از کلمات و کنایات اروپائی پر کنیم و این عمل را تجدد ادبی بنامیم ، بلکه باید سعی بسیار در انتخاب موضوع بعمل آورد و سپس اندیشه های متناسب با شعر را پیدا کرد و با در نظر گرفتن سبک واقع بینی (La methode Réalisme) که اروپائیان در آن روش مهارت و تبحر کاملی دارند موضوع مورد بحث را تشریح و توصیف کرد .

۵- باید این فکر را پذیرفت که بطور کلی شعر ، بخصوص شعر فارسی ، از موسیقی منفک نیست و کلمات تنها نشانه ساده ای از معانی و و اندیشه ها نیستند بلکه از لحاظ آهنگ و صدا نیز دارای ارزش اند .

همین خاصیت است که بشاعر اجازه می‌دهد که بطور مبهم روابط مرموز و اسرارآمیزی که بین روح ما و اشیاء و بین خود اشیاء وجود دارد برای ما تبیین و توصیف نماید .

بطور کلی میتوان ایده‌آل دانشکده را در این جمله خلاصه کرد :
اندیشه‌های جدید را باید در قالب‌های شعر قدیم ریخت ، یا بعبارت دیگر بشعر قدیم باید معانی تازه ای بخشید در اینجا می‌توان شعر معروف شاعر فرانسوی «آندره شنیه (۱)» را شعار خود قرار داد و گفت :
«با افکار جدید اشعار قدیم بسازیم» .

برای پیشرفت این ایده‌آل شعراء فارسی زبان بسیاری با ما شرکت جستند . من ، بنوبه خود برای اینکه بدین ایده‌آل جنبه واقعیت بدهم مجامعه‌ای از اشعارم را ۱۳ سال قبل در تهران منتشر کردم .

این مجمع ادبی باردیگر نامش را تغییر داد و بصورت «انجمن ادبی ایران» درآمد . و از ادبای نامداری همچون «افسر» و «سمیعی» کمک خواست ، وجود این دو شاعر گرانمایه باعث شد که عده زیادی از ادبا و شعراء دیگر نیز وارد مجمع ادبی ها شوند ، اما «انجمن ادبی ایران» در طرز عمل خود از «انجمن دانشکده» بمراتب محافظه کارتر بود . چهارده سال قبل دانشگاه تهران از اجتماع چندین مدرسه عالی تحت سرپرستی و تعلیمات هیئتی از معلمین ایران بوجود آمد - دانشگاه تهران تدریس رشته‌های علمی و فنی را باستادانی مجرب واگذار کرد . ادبیات فارسی نیز در دانشگاه مورد غفلت و فراموشی واقع نشد، بلکه دانشکده ادبیات در راه تعلیم فنون ادبی و تعمیم تعلیمات سیستماتیک سعی

بلیغ نمود و بسیاری از نکات مبهم و گوشه‌های تاریک که در گذشته فقط بر متخصصین ادبیات معلوم بود روشن و آشکارا گردید . اکنون بر اثر سعی رئیس دانشگاه تهران ، جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی ، هر سال یک‌عهده از جوانان دانشمند و ادب‌دوست که آشنا بروشهای ادبی هستند از دانشگاه خارج می‌شوند .

دردانشکده ادبیات علاوه بر تعلیم ادبیات زبان فارسی ، ادبیات اروپائی مخصوصاً (فرانسه و انگلیسی) را نیز تدریس می‌کنند و آثار ادبی این کشورها همیشه در دسترس دانشجویان است . بدین جهت دانشجویان ایرانی نظریات عمیق و اطلاعات وسیعی ، خیلی بیش از آنچه پیشینیان و پیشروان انقلاب ایران نسبت بادیات داشتند پیدا می‌کنند . اکنون که مرحله تخریب و انکار و منفی بافی جنبش انقلابی سیری شده وقت آنست که بترمیم خرابیها و اصلاح مفاسد پردازیم ، شعراء جوان که بادیات ملی و ادبیات عربی آشنائی دارند و از ادبیات اروپائی نیز بهره کافی برده اند دارای تصورات و اندیشه‌های مبتکرانه‌ای هستند و برفنون ادب و طرق بیان منظور تسلط بیشتری دارند . امروز همه ادب دوستان این اصل ثابت شعراء بزرگ را از نظر دور نمی‌دارند :

نظم فقط لباس شعر است - تغییر علم شعر سازی مستلزم تغییر شعر نیست - تغییراتی که در شعر حاصل میشود ناشی از تجدد و تغییر سرچشمه های داخلی و یا خارجی الهام و یا حالات روحی و یا شرایط خارجی است .
يك تغییر ناچیز در تعلیم و تربیت و یا آداب و رسوم و یا روش و اوضاع حیات و یا دیگر گونی در مناظر و مریایا موجب تغییر و تبدیل عمیق تفکرات

شاعرانه میشود - اما این تغییر و تبدیل نمی تواند فوری و آنی باشد .
 انطباق با آداب و رسوم دیگران و اقتباس طرز زندگی خارجیها -
 مخصوصاً برای افرادی که با آداب و رفتار اروپائیهما بزرگ شده اند کاری
 بسیار سهل و آسان است . بهمین ترتیب اقتباس معلومات علمی و روشهای
 فنی و بالاخره آنچه مربوط با استعدادات ادراکی و هوشی قومی است چندان
 امر مشکلی نیست . اما در مورد آنچه مربوط بجنبه های حسی و ذوقی و
 زیباشناسی است نمی توان در آن تغییری حاصل کرد و آنها را با ذوق و سلیقه
 خود متناسب نمود مگر آنکه انسان روح خود را تغییر دهد ، همانطور
 که در قرآن مجید آمده : ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما
 بانفسهم .

وراثت و اقلیم و آب و هوا و موقعیت های تاریخی و سنن ملی و معتقدات
 مذهبی روحیات ما را مشخص و از یکدیگر متمایز ساخته اند و هر قوم و ملتی
 را بنحوی تحت تأثیر خود قرار داده اند .

باید قلمرو روح را از حدود استعدادات عقلی و ادراکی جدا کرد
 زیرا که به همان اندازه که اقتباس مظاهر و محصولات فکری و عقلی از یک قوم
 ساده است ؛ گرفتن و تغییر دادن مظاهر اجسادی و روحی امری بسیار دشوار
 می باشد .

فرانسویها درین باره سخن معروفی دارند و میگویند :

Rendez à César ce qui est à César et à Dieu ce
 qui est à Dieu .

این تفکرات جوانانی را که مفتون صنعت اروپائی شده اند بیدار
 کرده و حس تدنی خواهی که آنها را محکوم به تقلید میکرد محو و زایل

کرده است . اما نباید تصور کرد که جوانان روشنفکر از عشقی که بادییات غربی مخصوصاً بادییات درخشان فرانسه دارند انصراف حاصل کرده اند .

خیر ، این عشق جنبه روشن بین تر و آگاه تر و متنوع تری بخود گرفته است . جوانان اکنون بهتر ارزش شاهکارهای هنری مغرب زمین را می شناسند ، آثار هنری غرب را همچون گلهای غیر بومی می انگارند که بامحیط کشورشان انطباق حاصل کرده است بطوریکه اگر آنها را بگلخانه منتقل کنند پژمرده خواهند شد - این شاهکارهای ادبی هستند که بایستی بدون اینکه بخواهیم از آنها تقلید کورکورانه کنیم باید از آنها الهام بخواهیم و بالنتیجه ادبیات خود را غنی تر و متنوع تر کنیم^۱ .

۱- پس از ختم این مقال مرحوم رشید یاسمی اشعاری از شعرای معاصر را بعنوان نمونه آورده و آنها را به زبان فرانسوی برگردانده است (ر . ک : کتاب L'Ame de L'Iran
مقاله La poésie Contem poraine

سبک چیست ؟

سبک یا شیوه و روش را اروپائیان (Style) می نامند . کلمه (Style) از ریشه لاتینی (Stilus) گرفته شده است که بمعنی قلم حجاری است ؛ یا قلمی که لاتینی ها برای نوشتن کلماتی روی لوحه های مومی از آن استفاده می کرده اند .

همین کلمه بعدها توسع معنی پیدا کرد و نه تنها برقلمی که نویسنده بکار می برد اطلاق شد ؛ بلکه به شیوه نگارش و سخنرانی نویسنده یا شاعر نیز اطلاق گردید امروز در زمان ما «قلم» و شیوه «نگارش» مترادف اند . چنانکه گاهی گفته می شود :

« فلان نویسنده قلمی روان و شیوا دارد . » مراد گوینده این جمله اینست که : شیوه نگارش وی روان و شیوا می باشد .^۱

در حقیقت ، سبک و نویسندگان دوره کلاسیک نحوه نگارش را

۱ - این مقاله قبلا در نشریه فرهنگ خراسان چاپ شده است

۲ - در زبان فرانسه وقتی می گوئید *Homme de plume*

منظور «نویسنده» است . این اصطلاح در زبانهای دیگر نظایری دارد .

با این اصطلاح (Genus dicendi) که معنی آن شیوه بیان مطلب است ابراز می نمودند . از زمان Pline و Tacite - Quintilien کلمه- (Stilus) که بمعنی قلم آهنی بود کم کم معنی مجازی خود را که همان شیوه نگارش است پیدا کرد .

سبك نه تنها به شیوه نگارش گفته میشود ، بلکه به نحوه بیان يك سخنور نیز «سبك» می توان گفت . این کلمه - با گسترش معنی - در همه رشته های هنر و گاهی «فن» بکار می رود زیرا :

هر هنرمند برای عرضه داشتن هنر خود شیوه ای اختیار می کند که آن را «سبك» می توان نامید .

سبك نشانه شخصی استعداد «فرد» است . هر چه در سبك هنر مند اصیل تر و جاذب تر باشد بهمان نسبت استعداد وی نیز اصیل تر و گیرا تر خواهد بود .

بنابراین : سبك شیوه خاص نگارش یا بیان و یا بطور کلی عرضه کردن اندیشه های هر فرد است . چه آن فرد نویسنده ، شاعر و چه سخنور و نقاش باشد . سبك چیزی بالاتر از زبان و یا امور مشترك و معمولی افراد است ؛ زیرا «زبان» بکار بردن علامات و نشانه هایی است قراردادی - ملفوظ یا مکتوب - که برای بیان مقصود بکار می رود و قدم اول گوینده یا نویسنده کاری جز ادای مقصود و القاء مطلب مورد نیاز خود ندارد می خواهد از زبان بعنوان - ابزار کار استفاده کند - هنگامی سبك مطرح می شود که نویسنده یا گوینده قصد دارد مطلبی را به شیوه ای هنرمندانه و جاذب بیان کند . اینجاست که « ساخت » و « پرداخت » اثر هنری پیش

می آید .

دارمستتر در کتاب « زندگی کلمات »^۱ چنین میگوید : « اگر زبان وسیله بیان کامل اندیشه ها بود ، و در جهت تعبیر مفاهیم - باکوششی کم یا بیش موفقیت آمیز بکار نمی رفت ؛ هنر خوب بیان کردن افکار مورد مصداقی پیدا نمی نمود » .

از آنجا که زبان ماده ای نرم و فوق العاده شکل پذیر است و مانند موم - در دست شاعران و نویسندگان و سخنوران - به صورتی که بخواهند درمی آید مسئله سبک یا « شیوه » نیز مطرح می شود ؛ زیرا اگر زبان عاملی مرده یا صلب می بود دیگر سخنی درباره سبک و سبکهای مختلف بمیان نمی آمد .

پس سخن پاسکال را که می گوید : « زبانها همچون ارقام و اعداد هستند »^۲ نمی توان باور داشت ؛ بخصوص که آنها را در معنی مطلق شان در نظر می گیرد .

زیرا بقول Josephe de Maistre « اگر همه کلمات همچون نامهای اعداد متحجر و قاطع و خشک می بودند نوشتن غیر ممکن می گردید »^۳ مگر آنکه برخلاف اعداد مطلق که مفهومی ذهنی و انتزاعی دارند ، اعداد مقید را در نظر بگیریم که ما با زاءهای فراوان دارند و مصداق آنها بی اندازه است . همینطور در مورد کلمات نیز مصداق فراوانی در نظر

۱- La vie de mots . P . 72

۲- Pascal , Pensées , Article premier . N.34.

۳- Josephe de Maistre , Correspondance .

بگیریم و آنها را به مناسبت حال و مقال و مقام گسترش دهیم تا از تنگنای
مطلق بودن در آیند و همان نرمشی را پیدا کنند که نویسنده خواهان
آنست.

با این همه نمی توان قبول کرد که زبان همچون ارقام و اعداد
است.

زیرا از جهت دقت در بکار بردن کلمات و مفاهیم، زبان قابل قیاس با
اعداد و ارقام است ولی نه از جهت تحریر و محدودیت؛ بخصوص در آثار
نوابغ و هنرمندان که هیچ کلمه و اصطلاحی را نمی توان برداشت و بجای
آن کلمه دیگر گذاشت، گوئی در چنین موردی با «فرمول» ریاضی سرو
کار داریم. شعر حافظ نمونه کامل این مطلب است که هر سخن جایی و هر نکته
مقامی دارد:

اما از جهت عدم انعطاف ارقام و اعداد ریاضی و انتزاعی بودن
مفاهیم آن جدائی محسوسی بین این دو وجود دارد. از اینجاست که
محاسبات ریاضی برای همه نتایجی یکسان دارد ولی نگاشته ها و زاده های
طبع هر شخص با شخص دیگر تفاوت پیدا می کند و شگفت نیست اگر قبول
کنیم «به تعداد افراد در جهان سبک وجود دارد».

اما سبک موضوعی نیست که از تمرین و تکرار حاصل شده و در نتیجه
بحث و فحص مکتب و مدرسه تحقق یافته باشد و با طبیعت آدمی بیگانه باشد!
بیقین چنین نیست. بلکه سبک هنری است منبعث از طبیعت انسان و مولود
شخصیت هنری هنرمند. سبک تنها پوشش بیرونی و قالب اندیشه ها نیست،
بلکه گسترش طبیعی افکار و نتیجه مجاهده درونی و شخصی افراد است در

جهت بیان کامل اندیشه ها . همچنانکه گفته اند : سبك ، شخص است
و شخص روح و تنی دارد .

بنابراین سبك هم شامل ظاهر و فرم است و هم شامل باطن و معنی .
درباره ارتباط این دو باهم برخی راعقیده بر این است که ظاهر و فرم و باطن
و معنی همچون روح و بدن آن چنان باهم مرتبط اند که جدائی آنها از
یکدیگر امکان ندارد و یکی بدون دیگری دارای «وجود» نمی تواند باشد .
زیرا اصولا بیان اندیشه ای که شکل ظاهر و کالبد لفظی نداشته باشد غیر
ممکن است و لفظ بی معنی مهمل است و مصداق «لفظ مفید» نیست .

سبك عبارتست از هنر بیان ظاهر بمنظور ابراز اندیشه ها و احساسات
باطنی افراد . بنابراین « سبك » موجب برقراری ارتباط بین اذهان و
افکار است ، بوسیله سبك نه تنها از شیوه بیان و ابراز اندیشه ها می توان
باخبر شد بلکه به کمک آن ، اندیشه های نهانی از حال کمون و حتی نیستی
بعالم ظاهر و هستی درمی آیند و سر از روزن باطن بدرمی آورند ، در نتیجه ،
هنرمند با سبك و شیوه خویش ، افکاری را که لازم می داند ؛ جالب و جاذب
و محسوس می سازد و ارتباط آنها را باهم برقرار می کند .

بنابراین سبك دو مرحله دارد : مرحله معنوی و باطنی (Ie fond)
و مرحله ظاهری یا شکل (Ia forme) .

در مرحله نخست همه بیکدیگر نزدیک هستیم زیرا آنچه را
دیگری در ذهنش می پروراند ما هم ممکن است همان اندیشه ها را در
ذهن خود پرورانده باشیم و بطور کلی اختلافی در اندیشه های ما و دیگری
وجود نداشته باشد و حتی از این بسایت ممکن است دچار شگفتی

شویم .

اما اختلاف در نحوه بیان و شیوه عرضه داشتن اندیشه ها بروز می کند به حدی که باز هم دچار تعجب می شویم . روشنی بحث را مثال می آوریم :

من و دوستی در پای منبر سخنوری نشسته بودیم سخنور زبر دست دو ساعت سخن گفت آن قدر سخنانش جالب و جاذب بود که هیچکس از حاضران گذشت زمان را درك نکرد . وقتی از مجلس بیرون آمدیم گفت :

- چقدر خوب سخن گفت !

- آری بسیار خوب بود .

- اصلاً احساس خستگی نکردم و اکنون نیز خسته نیستم .

- منهم !

اما اینرا بدان که جناب سخنور چیزی نگفت که ما ندانیم . هر چه گفت قبلاً در باره اش اندیشیده بودم و بقول معروف وقتی (ف) را می گفت من (فرحزادش) را بیشتر از آن که بگویم می دانستم اما با همه این اوصاف بسیار جالب بود !

اگر چیز تازه ای نگفت پس چه چیز جالب دقت ما بود که این چنین مفتون سخنانش شده بودیم .

فکر می کنم ، تنها عرضه کردن مطالب و شیوه بیانش تازگی داشت . آری این بیان تا حد زیادی درست بود . منهم این نکته را قبول کردم و هر دو دانستیم که آنچه بیشتر يك هنرمند را از دیگری ممتاز می کند

نحوه عرضه داشتن مطالب است نه خود مطالب . اما گاه اتفاق می افتد که هم اندیشه ها تازه و جالب است و هم نحوه عرضه داشتن و شیوه بیان آنها . مثالی دیگر : یکی از مظاهری که از نخستین روزهای عمر اندیشه بشر و از نخستین روزهایی که بشر زمزمه عشق سر داده است و راز و نیاز با مظاهر زیبائی آغاز کرده اورا مفتون خود ساخته است بهار دل انگیز است . هر کس بزبانی درباره بهار سخن گفته و بنوعی بساوی زمزمه ای عاشقانه ساز کرده است :

« ویلیام بلیک William Blake ، شاعر و نقاش قرن هیجدهم و نوزدهم انگلستان با «بهار» زیبا چنین راز و نیاز می کند :

« تو که با طره های پراز شب نم گیسوی خود جلوه گری می کنی و از پس پنجره های شفاف ، بامدادان بدشت و دمن مینگری ، بادیدگان زیبایت بجزیره دور افتاده غربی مانگاه کن که بادلی مشتاق ، ای بهار خرم ؛ ترا سلام میگوید !

همه جا . تپه ها و رود ترا بیکدیگر مژده می دهند و همه جا دره ها گوش فرا داده اند تا صدای قدمهای ترا بشنوند . ماهمه نیز بی تابانه چشم به پرده های لطیف بستر تو دوخته ایم تا مگر زودتر آنها را پس زنی و باهای ناز نیت را بر آسمان ما گذاری .

ای بهار زیبا ، از تپه های مشرق بیدار ما بیا ، بگذار بادهای سرزمین ما بر جامه عطر آگین تو بوسه زنند و هر صبح و شام نفس حیات بخش تو بر ما بوزد .

باسر انگلستان زیبای خود سرزمین ما را با گوه های زیبای خود

بیارای .

ایشندرف Eichendorff شاعر آلمانی بهار را چنین توصیف می‌کند :

شب بهار

بوی بهار بمشام می‌رسد ، اولین گلهای خفته سر از خاک بیرون کرده‌اند . میان ابرها فریاد پرندگان که از سفر زمستانی بازگشته‌اند بلند است .

دلم می‌خواهد از خوشحالی فریاد بزنم ، دلم می‌خواهد بی‌اختیار گریه کنم. راستی آیا آنچه می‌بینم راست است ؟ آیا ممکن است رؤیای کهن در دل شب ناگهان تحقق یافته باشد ؟

ماه واختران در آسمان لبخند می‌زنند و می‌گویند : «آری» گلهای سرخ زمزمه کنان و بلبل سحری فریاد زنان تکرار می‌کند : آخر امشب بهار آمده است !

بهار زیبا

عنصری شاعر پارسی زبان ما - که قریب هزار سال پیش زندگی می‌کرده است بهار و نوزد را این چنین می‌ستاید :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود

تا ز صنّعش هر درختی ، لعبتی دیگر شود

بساغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود

باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود

روی بند هر زمینی حله چینی شود
 گوشوار هر درختی رسته گهر شود
 چون حجابی لعبتان ، خورشید را بینی زناز
 که برون آید زمین و گه به میغاندر شود
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر ، کوه بلند
 باز مینا چشم و دیداروی و مشکین پر شود

فرخی شاعر عاشق پیشه و زیبا پرست ما که سخنانش سرودهای شادی
 بخش و روح افزاست و جلوه های بهار را در رخسار یار و زلف بنفشه را مانند کیسوی
 دلدار مجسم می بیند و داد خود را به بوسه از دهان یار می گیرد و جهان را
 و آنچه در آنست به باد فراموشی می سپارد و با آمدن بهار چنین زمزمه
 آغاز می کند - فرخی از آن شاعرانی است که از جلوه های محسوس و
 ملموس زیبایی - بشیوه گروندگان به «اصالت لذت» و طرفداران شعار
 «دم غنیمت است» بیقین بهره مندی حاصل کرده است. آنجا که می گوید:

بهار تازه دمید ای بروی رشك بهار
 بیا و روز مرا خوش کن و نبید بیا
 همی بروی تو ماند بهار دیبا روی
 همی سلامت روی تو و بقای بهار
 بهار تازه اگر داری بنفشه و گل
 ترا دو زلف بنفشه است و هر دو رخ گلزار
 رخ تو باغ منست و تو باغبان منی
 مده به هیچ کس از باغ من گلی ز بهار

تاجائی که به «تخلص» می‌رسد و می‌گوید :

ترا بیوی و بدپیرایه هیچ حاجت نیست

چنانکه شاه جهان را که نبرد بیمار...

اما شاعری دیگر در زمان ما بادیدی تازه و بیمار گونه به «بهار» می‌نگرد و می‌گوید «بهار امسال بیمار است، درون باغ خشکیده است جوی جاری خون شقایق‌ها، چکاوک‌های سرگردان، دگر از خواندن و پرواز بیزارند تاجائی که می‌گوید : بهار امسال بیمار است» تا آخر ..



«بهار» هر سال جلوه‌ای دارد . جلوه‌های بهار تاحدی هر سال با سال پیش و سالهای پیشین همانند است ولی شاعران و نویسندگان بدان یکسان نمی‌نگرند - حتی يك شاعر در يك بهار آن چنان نیست که سال پیش بوده است - شاعر و نویسنده مانند هر انسان اندیشمندی از دیدگاه احساسات و اندیشه‌های خویش به جهان و جلوه‌های آن و از آن جمله «بهار» می‌نگرد و بارنگی که اندیشه و احساسش دارد بر جهان و جلوه‌های آن رنگ می‌پاشد. نیرومندترین نویسنده و شاعر - نویسنده و شاعری است که جهان درون خود را بصورت جهان برونی جلوه‌گر سازد - شاعر و نویسنده واقعی سعی می‌کند در جلوه دادن جهان درون شیوه‌ای راستین برگزیند - درین صورت است که سبك «اندیشه» و «زبان» به گونه ای راستین و واقعی جلوه خواهد کرد .

از مطالعه آثار این چنین بخوبی می‌توان به دریافت سبك سخنشان نایل آمد نه بصورتی دستوری و فرمولی آن چنانکه برخی از شاعران ما

داشته‌اند و بقول معروف درزیر «کرسی زهستانی» نشسته و «بهاریه» های
مطول و مطمئن ساخته‌اند ! و برای چشم داشت صله به «تخلص» پرداخته
از مدح ممدوح بهره‌های مادی بدامن کرده و گذشته‌اند !

هنگامی شیوه بیان راستین نبود - اندیشه‌هایش و احساسش نیز که
در حکم مظلوفی برای چنین ظرف بیانی است - راستین و واقعی نخواهد بود -
و این بدان می‌ماند که کسی لباس عاریتی زمان و شخص دیگری را بر تن
پوشد و جز آن بگوید که واقعاً بدان می‌اندیشد !!

وقتی به اندیشه‌های شاعران و نویسندگان توجه می‌کنیم می‌بینیم
هر کدام افکاری دارند که دیگران نظایر آنها را نداشته و بازگو کرده‌اند
ممکن است برخی افکار تازه باشد ولی آنچه بیش از همه تازگی و اصلت
دارد نحوه بیان و شیوه عرضه کردن مطالب است که بدان «سبك» نگارش و
یا شیوه شهرگوئی یا طرز سخن می‌گوئیم .

آنچه یکی را از دیگری جدا و ممتاز می‌کند همین طرز و سبك و
شیوه است .

راسین (شاعر قرن هفدهم فرانسه که تراژدی‌هایش مشهور است)
می‌گوید : آنچه باعث تفاوت من با (پرادون Pradon)^۱ است ، اینست
که من می‌توانم بنویسم و او نمی‌تواند ! جان کلام راسین در همین جمله کوتاه
خلاصه می‌شود .

۱ - Nicolas Pradon شاعر فرانسوی هم‌عصر راسین

است که مانند وی تراژدی (Phèdre) را منظوم ساخت ولی مصداق
میان ماه من تمامه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

لا بریور (La Bruyère) نویسنده معروف فرانسوی می گوید :
 «همر ، افلاطون ویرژیل وهراس تنها بر اثر نحوه بیان آثار واستعارات
 وصورتهای خیالی (ایماژها)ی خود بر سایر نویسندگان برتری دارند .»
 شاتوبریان می گوید : « حیات هر اثر ادبی وهنری وابسته بدسبک
 وشيوه آنست . با آنکه عده ای علیه این عقیده به مخالفت برخاسته اند مع هذا
 باید بگویم کاملترین وسرشارترین اثر ادبی - ولو از اندیشه های عاقلانه
 وحکیمانه سرشار ولبریز باشد - اگر سبک وشيوه مطلوب وجالبی نداشته
 باشد - اثری خواهد بود که همچون جنین بی روحی بدنیا آمده است زیرا
 زندگی هرائری در سبک وشيوه آن می باشد .»

سبک هنر پدید آوردن ارزش کلمات وبوجود آوردن ارتباط بین
 آنها می باشد . نویسنده صاحب سبک می کوشد بهر کلمه ارزش خاصی که
 مورد نظر است بدهد واگر کلمه ای درحالات عادی ارزشی متعادل ومتناسب
 دارد ، نویسنده چیره دست باشيوه خاص خود بدکلمات واصطلاحات ارزش
 تازه ای می دهد ، ارزشی که ازموقع وموضع بکار بردن آن کلمات پدیدار
 می شود .

فرهنگ لغات هر زبان تعدادی واژه در اختیار نویسنده ویا شاعر
 می گذارد . این تعداد هر قدر زیاد باشد وبسررمایه لغوی شاعر ونویسنده
 افزوده شود نمی تواند شاعری نامدار ویا نویسنده ای زبر دست بوجود
 آورد زیرا استعداد هنری : بکار بردن کلمات خشک و بی روح نیست !
 زیرا ممکن است فردی عادی نیز بتواند از لغات بیشتری دریان اندیشه های
 ساده وعادی خود استفاده کند . هنر شاعر ونویسنده در این است که درعین

دسترسی داشتن به گنجینه سرشار لغات و کلمات و اصطلاحات بر اختلافات جزئی (Nuances) و ریزه کاریهای استعمال لغات در موارد گونه گونه و ترکیبات بدیع و قوی و استعارات و ایماژها (صورت‌های خیالی ذهن) و وقوف کامل داشته باشند تا بتوانند گریزنده ترین و دیرپا ترین اندیشه‌ها و عواطف را در قالب کلمات و الفاظ متناسب بریزد. ممکن است حتی نویسندۀ چیره دست لغات کمتری را بکارگیرد.

بنا بر این سبک آفرینش شکل و قالب است به کمک اندیشه و معنی - و از سوی دیگر آفرینش اندیشه است بوسیله شکل و قالب.

نویسنده یا شاعر گاه ترکیبات و کلماتی را خلق می کند برای اینکه ارتباط تازه فکری نو و اندیشه نوینی را به خواننده القاء کند.

سبک آفرینش و خلاقیت دائمی است: خلاقیت در نظم و ترتیب و ترکیب، خلاقیت در اصطلاحات و ترکیبات، خلاقیت در لحن و آهنگ کلمات، خلاقیت در نحوه بیان، و بالاخره خلق ایماژها و تصاویر تازه - هر چه قدر این آفرینش در اثری محسوس تر و نیکوتر جلوه گری کرده باشد. در هنگام خواندن آن اثر مزایای هنری آن محسوس تر؛ قابل لمس تر و مفهوم تر خواهد بود - چیره دستی هنرمند نیز در همین است - که بقول حافظ بتواند: با قلم توانای خود «از رخ اندیشه ها نقاب بر کیره» و «سر زلف سخن را بامهارت شانه بزند» گی دومو پاسان Cuy de Maupassant در جایی می گوید: «کلمات روح دارند اغلب خواننده گان و حتی نویسندگان از کلمات توقعی جز القاء يك معنی و مفهوم ندارند

در حالی که همچنان که افراد بابر خوردهای گوناگون خود با امور، جلوه های مختلف پیدا می کنند کلمات هم چنین اند - بساید روح کلمات رادر ضمن برخورد و ترکیب با سایر کلمات پیدا کرد و به چگونگی آن دست یافت .

روح کلمات همانست که می درخشد و جلوه گری می کند و برخی آثار را با نوری ناشناخته روشن می سازد - این نور بسیار دیر یاب و ظاهر ساختن آن بسیار مشکل است. در ترکیب و برخورد برخی کلمات با یکدیگر چنان فضائی مطبوع و شاعرانه تجسم می یابد که افراد بی خبر از عالم معنی هرگز نمی توانند آنرا درك کنند و یا حتی در ذهن محدود خویش تصویر کنند - وقتی با آنها از چنین عالمی سخن بمیان می آید با ابرام بدامن انکار چنگ می زنند و حتی خشمگین می شوند و مصرانه می خواهند که چنین عالمی معنوی را هنر مندان به آنها نشان دهند ! ! سعی کردن و کوشیدن درین راه کاری بس بی هوده و باطل است .

زیرا اینان چنین لطافت معنوی را حس نمی توانند کرد . سخن گفتن با چنین افرادی درین مقوله و کشف کردن چنین رازهایی برای چنین اشخاصی درست بدان می ماند که با کرما در زادی از لطف موسیقی و افسونگری سمفونی بتهوون سخن گویند ! اینک که گفتیم کلمات روح دارند - ازین جهت است که در سبك شاعر و نویسنده با روح کلمات و ترکیبات و تصاویر ذهنی آنان بیشتر و بهتر می توان آشنا شد - جای تجلی چنین روحی در سبك شاعر و هنرمند است - زیرا اگر سبك را از شاعر و نویسنده بگیرند ارتباط کلمات و قوت تاثیر آنها از بین می رود و اگر ارتباط و تاثیر از بین

رفت روح کلمات به مرگ نیستی و برودت می گراید !
 مثالی کوتاه بیاوریم : بوسونیه در یکی از نوشته های خود می گوید :
 « عنایت خداوند همچون باران بر فقیر و غنی یکسان فرو می بارد . »
 کلمه (باران)^۱ در جمله بالا « ایماز » و تصویری بسیار عالی و وسیعی
 در ذهن ایجاد می کند و بدان قوت تاثیر می بخشد .
 سعدی شاعر سخن سنج ما نیز می گوید : « باران رحمت بی حسابش
 همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . »
 و یا می گوید :

« چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد »
 ملاحظه می کنید دوتر کیب : (باران رحمت) و (خوان نعمت) و یا
 « خوان کرم » چه گسترشی به معنی ذهنی مامی دهد و چه تصویری در ذهن
 مجسم می کند چنانکه عظمت آن دورا با عظمت جهان برابر می سازد -
 قوت و تاثیر سخن سعدی به چنین هنر نمائی هائی وابسته است .
 کلمات با خامه توانای شاعر و نویسنده قوت معنی و نیروی تاثیر
 شگرفی پیدامی کنند که در غیر آن مورد یا موارد امکان ندارد .
 فی المثل اگر شما بدوست تان یا به کسی بگوئید « آن کار دیگر » را
 انجام داده ام یا انجام بده بقدری معنی آن معمولی و مبتذل می نماید که
 هیچ نوع تاثیر خاصی در مخاطب نمی کند حتی می توان گفت : این اشاره
 راهیچ نوع قوت تاثیری خاص نیست اما وقتی حافظ در شعر انتقادی و

۱ - La Grâce divine , a dit Bossuet
 pleut sur le riche Comme sur le pauvre.

کوبنده خود می گوید :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

این اشاره بقدری پرتاثیر و پرمعنی می شود که شهباز خیال را با خود به پس پردهٔ عشرت و بزم سرور و عیش و نوش و اعطانه می کشاند - حافظ با همین اشارهٔ کوتاه ولی پرمعنی چنان پرده های ریا و سالوس را می درد که بر آدمی چیزی پوشیده و پنهان نمی ماند . و با این بیان، عالمان بی عمل آن چنانکه باید شناسانده می شوند .

شخصیت و سبك نویسنده :

اتحاد و همبستگی بین خصوصیات هنرمند و سبك وی بقدری زیاد است که برخی از صاحب نظران این حقیقت را خلاصه کرده و گفته اند : سبك یعنی شخص .

شدت وحدت سخن ، نیروی ادراک و برداشت ، مهارت در بیان مطلب ، اصالت خیال و بالاخره کیفیت تمام مظاهر معنوی هنرمند بطور صحیح و دقیق در شیوه و سبك اثر هنری وی تجلی می کند . این امر نه تنها در مورد اشخاص صادق است بلکه در مورد ملت ها نیز صادق می باشد بلز (Blair) می گوید : ملت های شرقی سبک ها شان را در هر حال با استعارات قوی و مجاز های گوناگون و اغراق های افراط آمیز بسیار گرا نبار کرده اند ، آتنی ها که ملت های ظریف طبع و لطیف فکر هستند سبکی روشن ، صافی و خالص و درست اختیار کرده اند .

آسیائی ها که دوستانان جلال و جبروت و نجابت هستند شیوه ای

پرطمطراق و پر از حشو و زوائد و پیچیده داشته اند . امروز اختلافاتی ازین دست بین فرانسویها ، اسپانیولی ها و انگلیسیها و آلمانیها می توان ملاحظه کرد .

بنابر این خصوصیات قومی نیز مانند خصوصیات فردی در سبک منعکس می باشد « و نیز خصوصیات هر طبقه از طبقات اجتماع . لازمه نویسنده خوب و چیره دست بودن دانستن مطالب فراوان و دانش بسیار نیست . داشتن شیوه و سبک جالب نیز چنین است ، زیرا سبک چیزی است غیر از تحقیق و فراهم کردن مکنسبات علمی و ادبی . این دو از هم جدا هستند و مستقل ، بدین جهت وقتی گفته می شود : انسان برای اینکه بتواند در نویسندگی تسلط پیدا کند و یا نویسنده شود ، بطور مسلم تحقق این امر ملازم است با استعداد و قابلیت و ذوق و قریحه ای و متوسط و محدود . اگر چنین استعدادی را نتوان در فرد سراغ کرد باید بی چون و چرا قبول کرد که تحقیق و اکتساب بهیچ وجه ذوق و استعداد پرورش و نگارش يك صفحه نوشته اصیل و دارای سبک را هم بدوی ارزانی نخواهد داشت . زیرا بسا افراد دانشمند و حتی علامه ای را می شناسیم که هرگز نویسنده نشده و نخواهند شد .

عکس این موضوع نیز صادق است : نویسندگان بسیاری بوده اند در جهان - با شهرت و درخشندگی فوق العاده که چندان چیزی نمی دانسته اند و بعبارت دیگر دانشمند نبوده اند ! دانائی و هنر نگارش در چیز جدا از هم اند این دو اغلب با هم نیستند و با یبای یکدیگر پیش نمی روند .
اختلاف سبکها : هر سبک نماینده نوعی خاص سلیقه ، دید اجتماعی ،

نیازهای زمان ، علل مادی و معنوی محیط هنرمند است . هر فرد نماینده طبقه خاص خود می باشد و با خلق و ترکیب خاص کلمات ، مجازات و استعارات و ایماها و روشنی و حرکت اندیشه ها و تصورات و گرایش به واقعیت یا دور شدن از آن ، سبک مشخص خود را نشان می دهد ، برخی از سبکها در دوره ای از زمان بعلم اجتماعی و محیطی وضع خود را حفظ کرده اند ولی بعلم گذشت زمان و ناپدید شدن آن موجبات ازراه و روش خود انحراف حاصل کرده اند. فی المثل سبک خراسانی که در ابتدا گرایش خاصی به رئالیسم داشت بتدریج این صفت مهیزه را از دست داد و آشفتگی زمان در آن بتدریج متجلی شد و آنرا از راستی و صراحت و سادگی و بی پیرایگی اوایل کار منحرف ساخت .

بنابراین چون هر سبک زائیده علل خاص مکان و زمان و فضای مادی و معنوی معینی است ممکن است در آن زمان پسندیده و مطلوب بوده باشد اما بتدریج که آن علل تغییر کرده یا از بین رفته است کیفیت مطلوب آن نیز دیگر وجود ندارد .

لامت (Lamotte) می گوید : «مقدار زیادی از زیبایی های آثار نویسندگان قدیم وابسته به نحوه بیان و عرضه کردن آنهاست که خاص زمان و زبان خودشان بوده است یا وابسته به ارتباطاتی است که آنها بین کلمات و جملات برقرار می کرده اند و بی شک آن چنانکه آن کلمات و ترکیبات برای آنها مانوس و دلپسند بوده برای ما دیگر نیست و ناچار همان اندازه که آنها لذت می برده اند ما امروز نمی بریم» اما نشان جاودانگی يك اثر هنری اینست که اعصار و قرون را در هم نوردد و جوهر و اصالت

خود را در هر دوره و زمان حفظ کند . و اگر اثری این جوهر جاودانه را نداشته باشد و تنها متکی به شکل و فرم باشد ، گرچه برای فرم و شکل اثر اهمیت زیادی قائل شده اند ، اصالت خود را بزودی از دست خواهد داد مادرین خصوص بیش ازین سخن خواهیم گفت .

اما بهر جهت مسلم است که اگر قالب در حفظ هر اثر اهمیت خاص دارد جوهر و معنی اهمیتی کمتر از آن نخواهد داشت بخصوص که در آن مسائل انسانی و ارجمند و جاودانی مطرح شده باشد .

بییقین چنین آثاری بر اثر ترجمه اصالت خود را از دست نمی دهند زیرا در برگرداندن اثری از يك زبان به زبان دیگر - گرچه چهار چوب شکل و رنگ و جلای ظاهر و بازیهای لفظی آن بکلی درهم شکسته می شود و ولی معنی و مفهوم آن همچنان برجای می ماند - از شاعران ما مولوی به لفظ و ظاهر آثار خود چندان اهمیت نمی داد . و می گفت :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
حرف و گفت و صوت را بر هم زدم تا که بی این هر سه با تو دم زدم

از نویسندگان فرانسه امیل زولا در الفاظ و عبارات آثار خود خشونت خاصی بکار می برد و گرد لطف و ظرافت نمی گشت و توجهی به تکمیل شکل ظاهر نوشته های خود نداشت ، حتی علیه نظریه چند تن از نویسندگان که به فرم و ظرافت آن زیاد اهمیت می دادند قد علم کرده و گفته است : « علی رغم آنچه بوفون ، بوالو ، شاتوبریان و فلوبر عقیده دارند و در ابراز نظر خود سماجت بخرج می دهند ، باید بگویم که تنها سبک خوش ظاهر و پر زرق و برق و بر طمطراق کافی نیست که انسان بتواند اثری در ادبیات از خود بر

جای گذارد .

شکل ظاهر و کالبد معانی چیزی است که تغییر می کند و بسیار زود گذر است . برخلاف این عقیده اعتقاد من آنست که هراثراذبی قبل از هر چیزی باید زنده و با روح باشد و از پرتو واقعیت و حقیقت بعد زیادی برخوردار باشد .

امیل زولا بدنبال این مطلب می افزاید : « اثری از جاودانگی و خلود می تواند بهره یابد که سرشار از اندیشه های زنده و واقعی باشد و آفریده های فکری نویسنده بحقیقت قابل بقا و دوام باشد .
اما آنتون آلبالا در کتاب معروف خود میگوید :

« سخن امیل زولا سخت دور از حقیقت است زیرا خلق موالید فکری هنگامی می تواند قرون و اعصار را پشت سر گذارد و جاودانی باشد و به نسل های آینده منتقل شود که آنها را در لباسی دلپسند و ظاهری آراسته پیچیده باشند و دست به دست به آیندگان بسپارند و آنها را به نیکوترین وجه عرضه نمایند . »

امیل زولا بعنوان پاسخ چنین می افزاید :
« آیا اکنون امکان دارد که در باره کمال سبک همرو و یرژیل قضاوتی بکنیم ؟ »

آلبالا چنین جواب می دهد : ممکن است امیل زولا نتواند قضاوت کند ، اما افرادی پیدا میشوند که میتوانند چنین قضاوتی بکنند . بعلاوه لازم نیست که شخص برای خواندن متن اثر ویرژیل مطالعات عمیقی انجام

دهد و بخود زحمت فوق العاده بدهد .

آثار مورخان بزرگ این حقیقت را بمای فهماند و اهمیت دیرین آنرا مسجل می کند که سبك ویرزیل و امثال او موجب تحسین مردم روزگارشان بوده است . باید گفت : همین برتری فرم و شکل ظاهر آثار آنها موجب جاودانگی و فنا ناپذیری آنها شده است . زیرا اگر اشعار آنها بدو یا متوسطه میبود ، معاصران آنها ، آنها را حفظ نمی کردند و بخاطرشان نمی سپردند .

و یا چنانچه سبك و اسلوب آنها متوسط یا ضعیف می بود آثارشان همچون بسیاری آثار دیگر بدست ما نمی رسید هم چنانکه بسیاری از آثار متوسط بدست فراموشی سپرده شده اند و هم اکنون از آنها نامی و نشانی بر جای نمانده است .

بنابر این اثری که فرم و شکل زشت و ناپسندی داشته باشد نمیتواند از نعمت زندگی جاویدان برخوردار شود . بالنتیجه معنی در پرتو فرم محفوظ مانده است و الا معنی به تنهایی هر قدر هم که درخشان و قوی باشد - نمی تواند ارضاءکننده و پایدار باشد چنانکه در ترجمه - که شکل و معنی از از هم جدا می افتند . در برخی ترجمه های متوسط تنها چیزی که از اثر باقی می ماند مقداری از «معنی» و مفهوم اثر است ؛ ولی شکل بکلی یا تا حدی از بین می رود و جای خود را بفرمی دیگر که از آن ناقص تر است می دهد . در برخی ترجمه ها هنگامی شکل از دست رفت از مفهوم هم چیزی که جالب توجه باشد بر جای نمی ماند مانند غزلیات حافظ که وقتی به لباس دیگر درمی آید تا حد زیادی قبول خاطر و لطف و لطافت خود را از دست می دهد .

زیرا بافت سخنش همچون سمفونی جاویدانی است که هر لفظ و نکته آن بارمفاهیم و سنن قرن‌ها را بدوش می‌کشد و خواندن آنها بر رویهم القائاتی بذهن می‌کند که هیچ زبان دیگر قادر به تحمل بار معانی سنگین و درعین حال لطیف آن نمی‌باشد.

بهترین ترجمه يك اثر ادبی یا شعری آن اثری است که مظلوف (معنی) وظرف (شکل) را تا حد زیادی حفظ کند چنانکه فیتز جرال دچنین توفیقی در ترجمه رباعیات خیام بدست آورد و بیشتر شهرت خیام در جهان غرب مرهون خوبی و قدرت ترجمه نامبرده است.

در پایان این مقال باید این نکته را هم در نظر داشت که در آثار اصیل با آنکه شکل و معنی همچون شیره و شکر به هم آمیخته است و جدا کردن آنها از هم ممتنع و دست کم دشوار است مع هذا اصالت و جذابیت این آثار بقدری زیاد است که اگر روزی پوسته را بدور ریخته و مغز را نگهداریم و یا مظلوف را از ظرف جدا کنیم باز هم قدرت معنی در چنین آثاری دچار ضعف و فتور نمی‌گردد چنانکه هم امروز توصیفهائی را که از ترجمه های هم می‌خوانیم آن قدر زنده و بارور است که باید گفت بهترین آثار معاصران را با آنها یارای برابری نیست و چنین است توصیفه‌ای فردوسی از میدانهای جنگ و دلاوریهای رستم و سایر پهلوانان در شاهنامه.

بحثی درباره الفاظ^(۱)

آدمی برای بیان مقصود ناگزیر است از «الفاظ» و «کلمات» که با
 بخواهد. همانطور که نقاش از رنگها و موسیقیدان از اصوات برای تجسم
 منظور و بیان مقصود استفاده میکند، گوینده و نویسنده نیز برای آنکه
 آنچه در تصور و اندیشه خود دارد اظهار کند به «الفاظ» و «کلمات» متوسل
 میگردد.

برای آنکه آدمی بتواند بطور عادی و معمولی منظور خود را در
 زندگی روزانه ادا کند و حوائج خود را در قالب «کلمات» بیان و برآورده
 کند شاید بمقدار معدودی لغات و کلمات نیازمند باشد اما هر قدر بوسعت
 معلوماتش افزوده شود و با افرادی مانند خود سروکار داشته باشد بر تعداد
 الفاظ و کلماتی که در سخنان خویش بکار میبرد افزوده میگردد.

۱- این مقاله قبلاً در شماره پنجم و ششم (نشریه فرهنگ خراسان)
 سال چهارم دی ماه ۱۳۴۱ چاپ شده است.

اما اگر بخواهد آنچه در فکر و تصور خود دارد بصورت مکتوب در آورد ناگزیر خواهد بود از کلمات بیشتری مدد بگیرد چنانکه اگر کسی در مکالمات روزانه بتواند با پانصد یا هزار لغت ادای منظور کند در نگارش و مطالعه آثار ادبی به بیست یا سی هزار لغت ممکن است نیازمند باشد و هر آن برای بیان مقصود یا ادراک منظور دیگران شاید ناچار شود بکتاب لغت مراجعه کند و لغات تازه ای بر ذخائر ذهنی خود بیفزاید اما قبل از آنکه بوجوه استعمال کلمات و الفاظ در کلام بپردازیم بهتر است بدانیم (کلمه) و (لفظ) چیست ؟

«کلمه علامتی صوتی است که صورت چیزی محسوس یا اندیشه امری معنوی را بخاطر می آورد (۱)» فی المثل اگر بخواهیم بمخاطب خود بفهمانیم گرسنه ایم و احتیاج به غذا داریم ، با آنکه نان چیزی است محسوس و مشاهده ولی اگر دسترسی بدان نداشته باشیم در بیان منظور دچار اشکال خواهیم شد مگر آنکه بطور مواضعه بامخاطب خود بطریق ایما و اشاره قراری داشته باشیم که با اشاره بشکم یا دهن ، مخاطب منظور ما را درک کند .

گفتیم در مورد امور محسوس کار ساده تر است مشکلتر ازین هنگامی است که بخواهیم به مخاطب خود بفهمانیم مثلا : عاشقم ! معلوم نیست اگر بخواهیم این مفهوم را بدیگران بفهمانیم چه میتوانیم کرد؟ مگر آنکه خود را عملا بعالم دیوانگی و جنون بنیم و آخر معلوم نیست مخاطب

منظور ما را درك خواهد کرد یا خیر ؟ ! کلمه کالبدی دارد و جانی « کالبد کلمه لفظ یعنی صورت ملفوظ آنست و جانش معنی یا صورت نهنی و اندیشه ای است که در ذهن پدیدار می کند »^۱ « لفظ قالب معنی است و باین اعتبار کلمه خوانده میشود در صورتی که لفظ معنی نداشته باشد دیگر کلمه نخواهد بود »^۲ مثلاً اگر لفظ « بشر » را قلب کنیم و آنرا بصورت « رشب » در آوریم با آنکه صورت ملفوظی است که بظاهر کالبدی دارد و از حروفی تشکیل شده است معیناً کالبدی بی جان یعنی عاری از معنی مقصود است و کسی از آن چیزی درك نخواهد کرد مگر آنکه آنرا برای منظوری خاص وضع کنیم و آنرا دیگران بر اثر تکرار بپذیرند و بکار برند. بنابراین زبانی که امروز بدان تکلم می کنیم و مقصود خود را بدان اظهار می کنیم و یامی نگاریم مجموعه کلماتی است که پس از ترکیب بایکدیگر جملات و عباراتی را بوجود می آورند که اجزاء و ارکان آن جملات هر يك دلالت بر منظور و مفهومی مادی یا معنوی میکنند. اگر کلمه ای هیچ منظوری را بیان نکند لفظی مهمل و بی معنی خواهد بود که بکار نوشتن و گفتن و خواندن نیاید.

انتخاب کلمات

گفته اند لغات و اصطلاحات هر زبان وضعی و توقیفی است یعنی هر لغت و اصطلاح برای موردی خاص وضع و وقف شده است که نباید آنهارا

۱-۲. مجله سخن (مقالات جناب آقای دکتر خانلری درباره کلمات

در غیر مورد استعمال کرد و اهل زبان آن لغات و تعبیرات را در غیر مورد استعمال نمیکنند مثلاً کلمه رجل در زبان عربی برای (مرد) وضع شده و کتاب بمعنی (نامه) هم در زبان عربی آمده است . کلاً رقص بمعنی پویه دویدن (یعنی نه آهسته و نه کند دویدن) است .

رعناء بمعنی زن گول و سست و کلمه رعیت بمعنی عامه مردم و ستور چرنده و بچرا گذاشته از هر که باشد و مزخرف = آراسته ظاهر باشد . و هزاران لغت دیگر که در لغت عربی هر کدام برای موردی خاص وضع شده و سپس ما فارسی زبانان - در طول سالیان دراز - با آن لغات معامله دیگری کرده و آنها را در مواردی دیگر استعمال کرده ایم . امروز فارسی زبانان از کلمه (رجال) بمعنی دیگری را میخند و خواهند و همینطور کلمات رقص - رعناء و رعیت و مزخرف و کتاب در معانی دیگری استعمال میشود . ما فارسی زبانان از کلمه (کتاب) نامه را اراده نکرده و نمیکنیم - و نمیکوئیم بدو شتم (کتابی) نوشتم بمعنی (نامه ای نوشتم) . بنا بر این کلمات در طول زمان تغییر معنی میدهند و فرازونشیبهائی را طی میکنند .

از طرف دیگر کلمات و اصطلاحاتی در زبان فارسی داریم که بمرور زمان تغییر معنی داده و اکنون معانی دیگری دارند . از آن جمله است کلمه (شوخ) که در ابتدا بمعنی (چرکی که بر بدن و جامه نشیند) استعمال شده و بعد ها بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیاء و بی شرم و حتی دزد و راهزن نیز استعمال شده است و اخیراً بمعنی مزاح و بذله گو بکار رفته و - یروود و نیز

کلمه (شنک) بمعنی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا استعمال شده و گاه از آن معنی دزد و راهزن و عیار را نیز اراده میکرده اند^۱ و اکنون ترکیب (شوخ و شنک) بمعنی فردی می آید که دلبری و طنازی بیشتر کند و اطوار سبک از خود ظاهر سازد و بیافی المثل کلمه (افسر) که در اصل بمعنی تاج و آن چیزی است که بر سر گذارند^۲ و با کلمه (افسار) در اوستائی هم ریشه است و امروز بغلط بمعنی صاحب منصبی استعمال میشود که در سلك نظامیان در آید و ما اکنون در محاورات معمولی و مکاتبات هرگز معنی تاج را از آن اراده نمی کنیم مگر در متون و محاورات ادبی؛ و چنانکه بعضی عقیده دارند کلمه افسر اصلاً از لغت انگلیسی Officer انگلیسی مأخوذ است بسیاری از لغات در زبان فارسی وجود داشته است و استعمال میشده است که اکنون در محاورات و مکالمات و نوشته های معمولی استعمال نمیشود از آن جمله است: کلمه پای افزار (که اکنون در لهجه محلی بیرجند بصورت پوزار = بروزن جو-زار استعمال میشود و بريك نوع کفش خاصی اطلاق میگردد) و نیز کلمه (موزه) بمعنی کفش و (رویز) بمعنی ظن و (روینك) بمعنی روناس و (زرچ) بمعنی کبك و (سکند) بمعنی مباشرت بازن و (سیاکیز) بمعنی نمد و هزاران لغت دیگر در زبان فارسی معمول بوده است که اکنون همگی از تداول و استعمال خارج شده و دستخوش فراموشی شده است: برخی از این لغات اکنون در بعضی از لهجه ها باقی است و اگر جمع آوری و احیاء نشود بزودی فراموش

خواهد شد .

برخی دیگر از لغات واصطلاحات در زبان بتدریج پیدا میشود و معانی خاص پیدا میکنند و هر کدام در موردی خاص استعمال میگردد اصطلاحاتی مانند (چوب کاری ، گشاد بازی ، چشم چرانی ، قمپزد کردن ، سرکیسه را شل کردن ، فیس وافاده فروختن ، جا کردن ، جازدن ، جا خالی ، سبزی پاک کردن ، لم دادن ، کش رفتن ، جیم شدن ، اهل بخیه بودن و اهل حال بودن) و هزاران اصطلاح ازین قبیل که بتدریج ساخته میشود و همچون سکه رایج و معمول میگردد وجود دارند که آنها را در فرهنگ عامیانه باید جست .

تحقیق درین که این لغات و کلمات از کی و چرا آمده و معمول شده اند خود بحثی علی حده دارد که از حوصله این مقال خارج است . گاه نویسنده ای می تواند ازین اصطلاحات در نوشته خود استفاده کند و تاثیر خاصی را که از آن لغات واصطلاحات متوقع است با استعمال آنها بجای خود حاصل کند در همین زمینه آقای مجتبی مینوی عقیده دارند «... از استعمال الفاظی مثل بامبول و مچاله و چمبک و گندله که هیچ لفظی جای آنها را نمی گیرد ، احتراز نکرده بودم . . . و از اعتراضی که محتملست از جانب برخی از ارباب قلم بر آن وارد آید غشی بسدل راه نمی دهم . انشای جاندار باقوت ، به الفاظ زنده جاری و متداول احتیاج دارد . . . »

لغات واصطلاحات هر زبان داستانهائی دلکش و مفصل دارند که بی

شباهت بداستان های اقوام و افراد و ملل نیست . لغات نیز دوران عزت و زمان نکبت و ادبار دارند . برخی لغات بر حسب مقتضیات سیاست و اوضاع واحوال سیاسی، نضج و رونقی میگیرند و دیگر زمان، آن رونق و جلاراز دست میدهند :

لغاتی مانند (عیار) (حاکم) (والی) (سردار) (دموکرات) (لیبرال) (اعتدالی) (آزادخواه) (مرجع) (دستچی) (توده‌ای) (ملی) (تندر و کندرو) و حتی لغاتی مانند (عارف) (سالك) (صوفی) (باطنی) (قرمطی) و غیره هر کدام در زمان معینی رونق و جلا و اهمیتی داشته‌اند و سپس بررور زمان آن رونق و جلارا از دست هشته و دستخوش فراموشی شده‌اند - در زمان‌هایی که فرهنگستان در کشور نضج و شکوهی داشت همه و بخصوص اولیاء دولت در اندیشه بدعت‌های زبانی و لغوی بودند و هر کس سعی میکرد لغتی را (بسازد) و آنرا از تصریب فرهنگستان بگذراند و بمردم^۱ تحمیل کند. بسیاری از لغاتی را که فرهنگستان تصویب کرد چون باناموس زبان مردم سازگاری داشت معمول و متداول گردید اما بسیاری دیگر را مردم نپذیرفتند و فقط در سینه (بخشنامه‌ها) مدفون ماند !

اگر امروز مردم لغات (شهرداری) (شهربانی) (سازمان) (فرهنگ) (دبیرستان) (دبستان) (دانشگاه) و غیره را استعمال میکنند برای آنست که آنها را از لحاظ خوش آهنگی و زیبایی با ناموس زبان خود موافق یافته‌اند .

اما لغاتی مانند (پی‌نوشت) (کنکاشستان) (تخشائی) و غیره را خود مردم و زده‌اند -

یکی از آقایان لغت‌ساز عصر حاضر لغت (خوانشگاه) را بجای (قرائت‌خانه) انتخاب کرده بود و آنرا با خطی درشت بر لوحه‌ای ثبت کرده و سعی داشت آنرا به مردم تحمیل کند اما مردم نه تنها این لغت را بکار نبردند بلکه بزیش آقای لغت ساز مدت‌ها خندیدند! بگذریم از اینکه بعداً اولیاء امور، لغات (زایشگاه) و (آسایشگاه) و (اندرزگاه) را ساختند و خواستند دیگران آنها را بکار برند.

مرور زمان خود قاضی عادل است و بعدها معلوم خواهد شد که بر چه لغاتی مردم صحه می‌گذارند و بر چه لغاتی مهر باطله می‌زنند. منظور اینست که هر يك از لغات آهنگ و موسیقی و ارزش خاصی دارد که بتدریج در بوته امتحان سره از ناسره جدا میشود و معیار و میزان بدست می‌آید.

بقول مرحوم ملك الشعراء بهار که در جلد اول سبك شناسی خود بطور مبسوط بحث فرموده است: لغات مشمول قاعده و قانون بقاء انسب و انتخاب اصلح هستند و این امر حقیقتی است که گذشت زمان آنرا روشن ساخته و خواهد ساخت.

در حمله عرب بایران با همه کوششی که عرب زبانان کردند و با همه تلاشهایی که عرب مآبان و کاسه‌های گرمتر از آتش نمودند تنها برخی از لغات خوش آهنگ عربی را که با ناموس زبان آنها سازگاری داشت مانند (ازان) (مصلی) (دولت) (حاکم) (والی) (زکوة) (خمس) (حج) (اقامه) (قرآن) (جهاد) (امام) و امثال آن را پذیرفتند ولی لغاتی همچون (صلوة) و (صوم) و مانند آنها پذیرفته نشد و بجای آنها (نماز) و (روزه)

فارسی معمول گردید .

برخی دیگر از لغات عربی را که ایرانیان بکار بردند در تلفظ آنها تغییراتی وارد کردند، مانند (بناء) (شفاء) که در اصل با کسر اول است ولی فارسی زبان آنها را با فتح حروف اول ادامه می‌کند و نیز مصادری که با فتح اول ضبط شده و فارسی زبانان همه را با کسر اول تلفظ می‌کنند مانند (فصاحت ؛ وقاحت ، خسارت) و غیره و نیز فارسی زبانان (همزه) آخر همه مصادر و کلماتی که مختوم بهمزه هستند حذف می‌کنند زیرا تلفظ همزه بوضع خاص عرب برای ایرانیان ثقیل است مانند (شفاء ، بهاء ، رقاء ، بلاء ، جلاء) و صدها لغت دیگر نظیر آنها .

در بعضی موارد لغت فرنگی بر لغت عربی بعلاوه خوش آهنگی و تطابق با ناموس زبان خود ترجیح داده و زودتر و بهتر می‌پذیرند .

لغاتی مانند (تلگراف و تلفن و رادیو و اتوبوس و جیب و کامیون و گاراژ و بورس و فتو) و صدها لغات دیگر که از زبان فرنگی در زبان ما معمول شده است نیز منطبق بر اصلی است که قبلاً بدان اشارت رفت مضافاً باینکه این لغات توأم با وسائلی است که بر اثر پیشرفت مظاهر تمدن بکشورهای دیگر و منجمله کشور ما آمده و با نامهای خود بین مردم معمول شده است و مردم هم از وسائل مزبور و نامهای اصلی آنها بهره‌مند شده‌اند و نیازی بوضع لغات جدید در خود احساس نکرده‌اند زیرا آهنگ و تلفظ لغات مزبور با ناموس زبانشان منطبق شده است .

از مجموع این اشارات این نتیجه حاصل می‌گردد که لغات مانند مردمان و ملت‌ها سر نوشت هائی خاص خود دارند و دستخوش تحولات زمان

میشوند و از طرف دیگر هر لغت و اصطلاح آهنگی خاص خود دارد که ما آنرا آهنگ یا نغمه کلمات می‌نامیم.

این موسیقی و آهنگ کلمات را سامعه مردمان و بخصوص آنها که با کلام موزون و یا منشور سروکار دارند با دقت زیاد تر مینگرند و برای هر لغت آهنگی موزون یا ناموزون تشخیص میدهند. بحث در این گفتار بیشتر متوجه آهنگ لغات است که نوابغ شعر و ادب و آنان که دارای ذوق سلیمند از آنها در جاذب کردن آثار خود بحکم ذوق و قریحه خداداد استفاده کرده‌اند برخی از شعرا و نویسندگان در انتخاب الفاظ و کنایات و تعبیرات از جهت آهنگ آنها تقید و حتی وسواسی داشته‌اند تا آنجا که معنی را فدای لفظ کرده‌اند برخی دیگر بلفظ و معنی یکسان اهمیت داده‌اند و ظرف و مظهر را متناسب بایکدیگر برگزیده‌اند و بعضی نیز برای الفاظ اهمیت چندانی قائل نبوده‌اند. ماسعی خواهیم کرد درین مختصر اهمیت الفاظ را از جهت نغمه و موسیقی آنها مورد بحث قرار دهیم:

شاعر و نویسنده سخن‌سنج و سخن‌شناس همچون آهنگسازی که نواهای گوناگون را طوری انتخاب میکند و بدنبال هم می‌آورد که از مجموع آن نواها آهنگی دلکش و جذاب حاصل آید و پیکر ساز از خطوط منحنی و کج و برجستگی و فرو رفتگی‌هایی که در یک قطعه سنک پدید می‌آورد پیکری زیبا و شگفت‌انگیز حاصل میکند و رقاص از حرکات کوچک و بزرگ و اطوار موزون و هم آهنگ نوعی رقص را ابداع میکند.

سخنور و شاعر و نویسنده نیز بکمک ذوق سلیم و طبع موزون و

قریحه خداداد و (قبول خاطر و لطف سخن) کلامی سحر را نکیز بوجود می آورد که او تار قلب را بارتعاش آورده دردل و روح خواننده اثری سحرانگیز میکند .

بنابراین کلام را موسیقی خاصی است که هنرمند سخن شناس از اهمیت و ارزش آن غافل نیست .

« نیروئی عجیب و منظم در کلمات نهفته است و همین نیروست که حالات گوناگون عاطفی مانند عشق و اندوه و امید و یأس و جزاینها را به ذهن و طبع ما القاء میکند و مناظر بدیع و خیالهای زیبا را در خاطر ما جان می بخشد و معجونی از رنگ و بوی و مزه و صوت و حرکت را در دیکدان ضمیر ما می پزد و بما می چشاند .

این نیروی نهان معجزه آسا دارای تأثیر متقابل است ، یعنی همانگونه که ذهنیات دیگران را بما انتقال میدهد ذهنیات ما را نیز در ضمیر دیگران میریزد : هم نقش گذار است و هم نقش پذیر .

نخستین اندیشه ما را باین نتیجه میرساند که نیروی کلمات در ترکیب و یا بعبارت فارسی تر در پیوند آنها نهفته است . ترکیب کلمات یا پیوند واژه ها نه تنها موجب نیروی الفاظ است بلکه اصولاً زاینده و پدید آورنده شعر است بعبارت دیگر شعر جز پیوند واژه ها چیزی نیست زیرا هیچگونه احساس یا هیچگونه مفهومی را بدون بهم پیوستن کلمات بیان نمی توان کرد »

۱- کتاب هفته شماره ۱۳ «نادر نادرپور» بحث مربوط به کلمات و انتخاب آنها که بصورت اقتراح مطرح شده است .

در بحث مربوط به عروض و قافیه زبان فرانسه *Versification* آنجا که سخن از زیبایی الفاظ و موزیک کلمات است شعری زیبا از شاعر خوش ذوق فرانسه « تئوفیل گوتیه »^۱ تحت عنوان « گلدان شکسته »^۲ نقل شده که مضمون و الفاظ آن بسیار نغز و شاعرانه است منجمله درین بیت که از آن قطعه زیبا انتخاب شده است :

*Il s'en va. La racine en Couleuvres s'allonge
sort de terre, fleurit et devient arbrisseau*

بحشی است بدین شرح :

درین بیت شاعر ریشه گل را به *Couleuvre* یعنی مار بی زهر تشبیه کرده است که بتدریج دراز میشود ، در زیر زمین گسترده میگردد و ریشه هایش همچون مار در خلل و فرج زمین فرو میخزند . درین تشبیه نه تنها از لحاظ وزن ، شاعر کلمه *Couleuvre* را که (سه هجائی) است در انتخاب ، مقدم داشته است بلکه ازین لحاظ که *Couleuvre* مار بی زهر است و به ریشه ماننده تر میباشد .

راز دیگری که در انتخاب این لغت وجود دارد آنستکه تلفظ کلمه مزبور و تانی ای که در آن بکار میرود و درازی و پیچ در پیچی آن حالت ریشه خزنده را بهتر از *serpent* که بمعنی مار است مجسم میسازد و همین حالت در انتخاب کلمه *arbrisseau* بکار رفته است ، چون منظور شاعر در هر حال انتقال احساس شاعرانه است بخواننده ، از این روی هر شاعری سعی میکند علاوه بر مضمون و معنی کلماتی را برای انتقال احساسات خود برمیگزیند کاملاً شایسته و متناسب باشند آن چنانکه بقول « فلوبر »^۳ *Flaubert* برای اداء هر منظور تنها يك لغت معین وجود دارد که

میتواند فکر و احساس نویسنده و شاعر را بطرف دیگر منتقل کند و بعقیده همین نویسنده مترادف در زبان معنی ندارد، زیرا هر چند دولت بهم نزدیک باشند و يك معنی و مفهوم را برسانند، معینا هر کدام آهنگ و صدا و معنی خاصی دارند که باید در انتخاب آنها دقت فراوان کرد.

این دقت نظر را فقط کسانی دارند که از ذوق سلیم برخوردارند و ترازوی دقیقی برای سنجش بکار می برند. شعرای بزرگوار ما نیز که هر يك در فن خود آیت ذوق و سلیقه بوده اند همین هنر نمائیها را در کلام خود کرده اند.

فردوسی آنجا که سخن از رزم و قتل و کشتار و دلیری پهلوانان است :
کلمات خشن و موقر و محکم را برمیگزیند .
درجائی میگوید :

چو فردا بر آید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب
نه تنها درین بیت و نظایر آن با آوردن کلمات « گرز و میدان »
موقعیت سخت و هولناك جنگ را مجسم میکند بلکه بنوعی دیگر نیز
درین بیت هنر نمائی کرده است .

باپس و پیش کردن صفت و موصوف « آفتاب بلند » که بصورت
(بلند آفتاب) در آمده است فخامت و عظمت بیشتری بسخن داده است زیرا
هرگز « آفتاب بلند » نه از لحاظ آهنگ و نه از لحاظ مفهومی که از آن درك
میشود و تأثیری که مینماید صلابت و شکوه « بلند آفتاب » را ندارد .

از طرف دیگر با ردیف کردن یا بتعبیر دیگر صف آرایی کلمات
« من و گرز و میدان و افراسیاب » در يك مصرع گوئی صف آرایی جنگ را

مَجْسَم کرده و مخصوصاً با آوردن لفظ (من) که حاکی از شخصیت و قدرت و اعتماد بنفس گویند. آنست بر فخامت و هیبت لفظ و معنی افزوده است کیست که، با خواندن این قبیل اشعار، روح حماسی اش تحریک نشود بی جهت نیست که گفته اند:

هر آنکس که شاهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند
در جای دیگر فردوسی فرماید:

از آن آدم سوی میدان تو که از تن رهام مگر جان تو
که با آوردن حروف مصوت بلند و ممتد «آ» در کلمات «میدان» و «جان» قدرتی و هیبتی و وقاری خاص بکلام داده است.
آنجا که حتی پوزش و طلب بخشایش در میان است لحن رزمی و پهلوانی را در کلام حفظ میکند.

بیخشای بر نو جوانی من بدین با زوی خسروانی من
درین بیت هم مصوت بلند «آ» و یای مشدد قوی و لفظ «من» که حاکی از شخصیت و خود خواهی خاص گویند است بکلام صلابت و استحکام خاصی بخشیده که گوینده را باعجاب و تحسین وادار میکند.
فردوسی بیش از هر شاعری بفخامت و عظمت کلام توجه داشته است و با هنرمندی خاصی، کلام خود را با ترکیب کلمات و الفاظ محکم و حروف صدادار ممتد، شکوهمند و پر هیبت ساخته است و می توان برای نمودن این مقصود شواهد زیادی در شاهنامه جست.

درجائی از شاهنامه که از جنگهای افراسیاب سخن میرود لشکرا و را چنین وصف می کند:

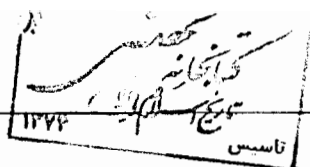
که آمد سپهدار افراسیاب سپاهی دمان همچو کشتی بر آب
 همه ساخته کینه و جنگ را همه تیز کرده بخون چنگ را
 وصف این قبیل صحنه‌های رزم در شاهنامه فراوان دیده میشود،

اما آنجا که سخن از عشق و بزم است لحنش بکلی عوض میشود و
 رنگ و جلای دیگر میگیرد :

سوی خانه زرنگار آمدند بدان مجلس شاهوار آمدند
 بهشتی بد آراسته پر ز نور پرستنده بر پای بر پیش حور
 شکفت اندرو مانده بد زال زر بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
 دور خساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن بر شکن
 فروغ رخسار که جان بر فروخت درویش دیدی دلش بیش سوخت
 همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گور را نشکرید
 همی مهرشان هر زمان بیش بود خرد دور بود آرزو بیش بود

درین ابیات، کلمات نرم عاشقانه و لطیف بکار برده شده است زیرا
 این اشعار جنبه حماسی *épique* را از دست داده و جنبه تغزلی
Lyrique پیدا کرده است و سخن از بوس و کنار و مهر و عشق است آوردن
 کلمات نرم و لطیف در شعر، موسیقی کلام را عوض میکند و اشعار چون
 زمزمه عاشقانه بگوش میرسد. عده‌ای از شعرای فرانسه مخصوصاً (سمبولیست
 ها) سعی کردند که موسیقی را با شعر درهم آمیزند. شعرای ما نیز این کار
 را کم و بیش کرده اند :

در یکی از قطعاتی که «پلوران» شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم
 میلادی سروده در انتخاب کلمات و آهنگ آن مهارت و استادی را بحدی



رسانده است که حال یاس و سرگردانی و مالیخولیائی شاعر - که منظور نظر او در آن شعر بوده است - از خواندن آن کاملاً استنباط میگردد :
و آن قطعه نغمه پائیز یا Chanson d'automne است .

حافظ شاعر غزلسرای مانیز از شعرائی است که در نزدیک کردن شعر بموسیقی سهم بسزائی دارد : شعرای ماهمان طور که در انتخاب الفاظ و عبارات حسن سلیقه داشته اند در برگزیدن اوزان نیز - برای ادای منظور و انتقال احساس خود - منتهای لطافت ذوق بکار برده اند : حافظ از ۱۲۰ وزنی که در اشعار فارسی وجود دارد و تنها - سی وزن از اوزان عروضی مذکور متداول است - بیت و پنج وزن شعری را در غزلیات خود بکار برده و مع هذا هفتاد درصد غزلیات حافظ در چهار وزن معروف که مورد پسند طبع حافظ بوده است سروده شده .

زیرا حافظ برای بیان نواهای دلکش و غزلیات روح پرور خویش این چهار وزن را بیشتر پسندیده و از اوزان غریب و نادر حتی الامکان پرهیز کرده است در عروض سعی کرده است که در انتخاب اوزان و لغات و تعبیرات، ذوق و سلیقه بیشتری بکار برد .

حافظ بسائقه ذوق سلیم ارتباط نزدیکی که بین الفاظ و کلمات وجود دارد درک کرده است ؛ گوئی علاوه بر جنبه فطری ذوق و طبع سخن سنج خدادادش، بعلم اصوات (فونتیک) و آهنگ آنها کاملاً واقف بوده است .

از طرفی میدانیم که مسلمانان و بخصوص آنها که علاقمند بتلاوت قرآن بصورتی صحیح بوده اند و در تفسیر و تجوید و قرائت قرآن تسلط

داشته اند، هم آهنگی الفاظ را بخوبی درك میکرده اند و گوششان بر اثر مداومت درین کار - بخوش آهنگی الفاظ آشنا بوده است حافظ که خود حافظ قرآن شریف بوده و می توانسته است قرآن را «ز بر بخواند با چارده روایت» و بعلاوه بر علوم تفسیر - تجوید - قرائت بخوبی مسلط بوده است و رموز اعجاز قرآن را درك میکرده بطور مسلم این امر ویرادر سرودن اشعار و غزلیات لطیف و خوش آهنگ بسیار کمک کرده است .

حافظ در باره شعر پارسی همان کاری را که سمبولیست ها - باشعر فرانسه کردند انجام داد و در حقیقت شعر پارسی را بموسیقی نزدیک کرد . حافظ همچون شاعران سخن پرداز دیگر ما - بطرز شگفت انگیزی بر زبان پارسی و رموز آن مسلط است ، وی از ترکیب حروف مصوت^۱ و غیر مصوت^۲ موسیقی ای را در شعر - بوجود می آورد که بحق اعجاز آمیز است .

مثلا در بیت :

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار

تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

این بیت در ریتم و وزنی گفته شده است که بسیار مورد علاقه حافظ

بوده .

از لحاظ موسیقی کلمات چنانچه در کلمات و حروف این غزل دقت

1- Les voyelles

2- Les consonnes

شود ملاحظه خواهد شد که حافظ در مصراع اول حروف صامت انسدادی *occulsives* بکار برده است. حروف انسدادی حروفی هستند که در تلفظ آنها راه تنفس بکلی بسته و ناگهان گشاده میشود در نتیجه آن حروف با جریان نفس ادامه میگردد. این قبیل حروف بترتیب مخرج از حلق تالاب ازین قرار است: (ق، ك، گ، ت، د، ب، پ) ولی در مصراع دوم در عین حال که (تم) اصلی را حفظ کرده است چند حرف باز و پُر صدا و یا بتعبیر دیگر حروف سایشی و انقباضی *Fricatives* مانند (خ، س، ج) که در ادای آنها راه نفس بسته نمیشود اما فشرده و تنگ میگردد و گذرها از آن تنگنا باسایش پدید می آید و حرفهای صامت از همان برخورد شنیده میشود، در آن بکار برده است^۱.

از طرف دیگر در همین بیت حروف صدا دار *Les voyelles* از جمله همزه مفتوح در مصراع اول زیاد بکار رفته است ولی در مصراع دوم مصوتهای ممتد (آو - او) بیشتر دیده میشود.

بالنتیجه مصراع اول با سرعت بیشتر ادامه میشود ولی مصراع دوم وقار و طمأنینه بیشتری دارد. استعمال این حروف مصوت و غیر مصوت بدین صورت خالی از ربطی با معنای شعر نیست زیرا چون در مصراع اول شاعر میخواهد اندرزی بر ارزش و رازی بزرگ بخواننده بگوید حروف و صدا های بسته و نرم را انتخاب کرده اما در مصراع دوم چون شاعر از بدکارها

۱- نقل از مقاله جناب آقای دکتر خانلری بزبان فرانسوی در باره «حافظ شیراز» در کتاب *L'âme de l'Iran*، و مقاله نهمه حروف در مجله سخن سال پنجم.

و غدا ری های اختر و فلك و روزگار، سخن میگوید و زبان بشکایت میکشاید و در یغ و تاسف خود را ازین نابکاریها اظهار میدارد حروف باز و پرسدائی مانند (ج ، خ ، س ، ر) را بکار برده است و از حروف صدادار ممتد و زیر برای ابراز درد و شکایت و القاء آن بخواننده استفاده میکند .

شاعر زبردست باصوات شعر خود نظر دارد و از ترکیب آنها وزن خاصی را بوجود می آورد و در انتخاب وزن شعر و تناسب آنها با اندیشه ای که قصد القاء آنرا بخواننده و شنونده دارد دقت فراوان میکند یا بکمال ذوق سلیم و طبع سخن آفرین خود دانسته یا ندانسته آنرا بر میگزیند و از آن در شعر خود استفاده میکند . این مهارت را اکثر شعرای عالیقدر مآداشته و آنها را در آثار خود رعایت کرده اند - ملاحظه کنید حافظ با ترکیب حروف (ش) (ر) و حروف غنه (م) و (ن) چه مهارتی در ترکیب این بیت نشان داده است :

شهر شهر مشو تا نهم سردر کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
درین مصراع نیز حافظ با ترکیب حروف صامت (ج) و حروف غنه (م و ن) و مصوت بلند (آ) بشعر نغمه ای خاص بخشیده است .
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد^۱ .

لذتی را که از خواندن يك شعر یا يك قطعه منشور درك می کنیم البته تنها الفاظ نیست . زیرا لفظ یا الفاظی که دال بر معانی خاصی نباشند

۱- نقل از مقاله جناب آقای دکتر خانلری بزبان فرانسوی در

بارۀ «حافظ شیراز» در کتاب «L'âme de l'Iran» ، و مقاله نغمه حروف در مجله سخن سال پنجم .

هیچگونه ارزشی نخواهند داشت. علاوه بر موسیقی کلام القاء معنی و مفهوم و تناسب آن الفاظ با معانی و نیز وضع ترکیب آنها و انتخابی که در کلمات بکار رفته است مجموعاً نغمه و آهنگی را ایجاد میکند که لذت آور است. همانطور که گفته شد اگر الفاظ معانی را بذهن القاء نکنند هر چند شاعر یا نویسنده در ترکیب آنها مهارت بکار برد، ارزشی نخواهد داشت. نغمه و آهنگ تنها کار موسیقی است اما شعر، موسیقی است که با معانی خاص توأم و اندیشه خاصی را با الفاظ و کلمات بذهن القاء میکند.

از دو شعری که دارای يك مقصود و معنی باشد و يك منظور واجد را بیان کند آنکه دارای آهنگ بهتر و از لحاظ ترکیب الفاظ و کلمات موزون تر باشد بهمان نسبت مؤثرتر خواهد بود. شاعر و نویسنده سعی میکند برای اداء منظور خود کلمات خاصی را برگزیند. گفته اند برای ادای هر منظور یکعده خاص از کلمات و الفاظ وجود دارند که بهترین وجه می توانند مقصود شاعر و نویسنده را بیان کنند شاعر و نویسنده باید همان يك لفظ خاص را برگزینند و آنرا در جملات بجای خود بکار برند. زیرا میان آهنگ الفاظ و کلمات و حالات خاص روانی را بطه ای دقیق و عمیق وجود دارد از دو لفظ که یکی خوش آهنگتر باشد دو حالت متفاوت در شنونده بوجود می آید. من باب نمونه این دو شعر را بایکدیگر مقایسه کنید:

درختی که تلخ است ویرا سرشت	گرش برنشانی بیباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بیار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

و این شعر ابوشکور بلخی :

درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهد مزید
بدون تردید لطف کلام و انتخاب الفاظ در شعر اول و استواری و متانت
آن بر شعر دوم برتری دارد .

ازین گونه اشعار که دارای مضمون و معنی واحدی میباشد ولی در
قابلهای مختلفی ریخته شده در زبان فارسی فراوان است که برای پرهیز
از طول کلام از آوردن آنها خود داری میکنیم ،

آنچه مسلم است هر يك از کلمات و الفاظ دارای قدرت و آهنگ و
نیروی تأثیری است که بدان اغلب «تأثیر کلام» یا «قدرت بیان»
میگوئیم .

برای آنکه بتوان بر موز زیبایی کلام و حسن سخن گویندگان واقف
شد باید در سخنان آنان تاملی بسزا کرد .

حافظ شیرازی که اشعارش کان حسن و ملاحات و خوش آهنگی است
در غزلیات آبدارش - بحکم ذوق و قریحه - در برگزیدن کلمات خوش آهنگ
و مؤثر، آن چنان سحر بیانی دارد و از ترکیب کلمات آن چنان سمفونی
لذت بخشی بوجود آورده است که موجب نوازش روح و لذت روان
است .

درین بیت :

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش

تناسبی که بین کلمات و انقطاع و امتداد صداها حس میشود و در انتخاب کلمات نیز - پیدا است - چه ذوقی بکار رفته است .

تناسب در انتخاب کلمات خود نشانی از تعادل در ارکان و اسباب ذوق و قریحه بوده و حاکی از سلامت طبع است .

در بیت اول: تعبیر (بساط نکته دانان) آن چنان دارای فخامت و اهمیت و ابهتی است که تعبیر (خود فروشی) در مقابل آن بسیار دور از انتظار و توقع و حتی ایجاد نفرتی از خود فروشی خود فروشان در آدمی بوجود می آورد و باید در چنین محفلی عظیم (سخن دانسته گفت) والا اگر بنای خود فروشی شود تنها داروی آن (خموشی) است که عین بی بهره بودن از نکته دانی است. از درین دو مصراع معادله ای بسیار زیبا و دقیق حاصل میشود که یکطرف معادله : در بساط نکته دانان و خود فروشی است و طرف دیگر : سخن دانسته گفتن و خموشی می باشد .

این زیبایی لفظ و معنی درهمه آثار نوابغ سخن کمابیش دیده می شود :

سخنوران خوش طبع که از موهبت نبوغ بهره ورنند لغاتی را انتخاب کرده اند که با آنکه ۷ یا ۶ قرن از آن زمان میگذرد ، معینا زیبایی و خوش آهنگی خود را حفظ کرده اند .

کیست که از خواندن این غزل حافظ وجد و نشاطی در خود احساس نکند و بر طبع لطیفش آفرین نفرستد :

من ترك عشق بازی وساغر نمیکنم

صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

با آنکه در این غزل کلماتی از قبیل : سایه طوبی ، قصر حور ، تلقین ، توبه آمده است معینا بقدری این کلمات بظاهر مغلق عربی در این ابیات بجا و خوش آهنگ افتاده اند که هیچگونه نا همواری و خشوئی در گوش احساس نمیشود .

گاهی شاعر هنرنمایی را در انتخاب حروف بحدی میرساند که در عین گویا بودن معنی ، از لحاظ لفظ نیز تأثراتی خاص در شنونده ایجاد میکند حافظ درین بیت :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

یاد رین شعر :

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است دمی روی دوستان بینی

با تکرار حرف (ش) بفواصل ، موسیقی خاصی بکلام خود داده است بخصوص که در بیت اول با حرف صدادار و کشیده (آ) در کلمات : فغان ، لولیان ، کار ، شهر آشوب ، ترکان ، خوان ، یغما ، راکه باطنین و کشیدگی و ملایمت خاص تلفظ میشود ، آهنگی سحر کننده بشعر خود بخشیده است و حرف غنه (ن) نیز درین سمفونی نه بار تکرار شده است ، و در بیت دوم نیز پنج شین و آوردن حرف صدادار (آ) چند بار همین خوش آهنگی را بنوعی دیگر ایجاد کرده است .

درین بیت حافظ :

گو نام ما زیاد بعمدا چو می یری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

همین خوش آهنگی از تکرار حرف (م) و حرف صدادار و کشیده
(آ) بوجود آمده است .

مصوت (آ) برای کشش کلام و دادن آهنگ بسا وقار و سنگین
(آندانه) بسخن خیلی مؤثر است .

چنانکه درین بیت :

صلاح کار کجا و من خراب کجا به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
تکرار مصوت مزبور یعنی همزه و الف بصورت الف مدی ؛ وقار
و طمأنینه خاصی بشعر میدهد .

دهم- بیت دیگر نیز در دیوان خواجه و سایر سخنوران بزرگ
می توان یافت که لطف الفاظ و انتخاب کلمات در آن حکایت از نبوغ ذاتی
شاعر میکنند . مانند :

صوفی بیا که آینه صافست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده زردان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

که درین دو بیت علاوه بر ترکیبات زیبای (رندان مست) (صفای می-
لعل فام) (راز درون پرده) (زاهد عالی مقام) که هر یک لطف و حلاوتی
خاص دارد .

گوئی در بیت آخر حافظ با آوردن صفت (عالی مقام) برای (زاهد)
که با تانی خاص طعنه آمیزی ادا میشود و (آنتی تز) و متضاد آن است و مقابل
قرار دادن (رندان مست) با (زاهد عالی مقام) بیچاره زاهد بی خبر از
راز درون پرده یا بتعبیر دیگر : حمار طاحونه چشم بسته را بباد طعنه
و تمسخر گرفته است . حلاوتی که درین قبیل ابیات حس میشود بحقیقت

از مقوله لذات يدرك ولا يوصف است :

در این شعر :

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
کلمه (هدهد) تصور سرعت را با انسان تلقین میکند و نیز ترکیب
(هدهد صبا) که حالت (آلگرو) و سریعی در بیان دارد تصور سرعت و تیز
پری را با انسان میدهد ولی کلمه (میفرستمت) حالت ثانی و (آندانه)
دارد که تصور طول مسافت را با انسان می بخشد بخصوص آوردن ترکیب
(بنگر) که حالت بیدار باش و تحذیر دارد و بعد از آن (از کجا بکجا)
مسافت و طول راه را با کلمه میفرستمت بدنبال آن ، حاکی از بُعد مسافت
است بین منزل عاشق و معشوق .

در تلك تلك الفاظ و کلمات این بیت نیز مانند سایر ابیات جای تأمل
و تدبیر و لذت بردن است؛ در زبانهای دیگر نیز نظایر چنین کیفیاتی لفظی و
تأثیرات خاص آنها وجود دارد .

گویند : « ساوتی Southey نویسنده و شاعر معروف انگلیسی
در ۱۴ اوت ۱۷۷۴ میلادی نظمى ساخته که شأن نزول آن اینست که
پسر خرد سالش از وی پرسید که سیلاب چگونه می آید . او در جواب اشعاری
گفته است و در آن اشعار نشان میدهد که سیلاب چگونه بتدریج و آهسته
شروع میشود و بعد چگونه شدت پیدا میکند ولی سخن اینجاست که
درین منظومه تمام الفاظی که آمده بسانی است که از حین نزول باران تا
جاری شدن آب و بسط و انتشار آن در هر مرحله صدائی که از آن می آید
آن صدا از تلفظ و طنین الفاظ مربوطه ظاهر میشود تا این حد که اگر آن

نظم را کسی درست و با آهنگ رساو خوش بخواند شنونده چنین می‌پندارد که سیل با کمال شدت دارد می‌آید و آن بآن زیاد شده منتشر می‌گردد.^۱، ویکتورهوگو نیز قطعه‌ای دارد بنام Cascade (آبشار) درین قطعه چنان شاعر کلمات واصطلاحات را برگزیده که در حین خواندن، گوئی صدای ریزش آبشار بگوش میرسد.

انتخاب کلمات آن چنان در شنونده تأثیر دارد که نمی‌توان درین مختصر اهمیت آنرا روشن کرد. شاعر کلمات را متناسب معنائی که مورد نظر است برمی‌گزیند و قدرت شاعر و هنرمند در انتخاب و یا عبارت بهتر حسن انتخاب کلمات واصطلاحات است. باید ظرف متناسب بسا مظاروف باشد همانطور که شراب را در آفتابه نمی‌ریزند و آتش را در کیلاس؛ شاعر نیز برای هر معنی ظرفی^۲ خاص آن و متناسب با آن برمی‌گزیند و در يك کلمات و تعبیرات دقت میکند.

علامه شبلی درین باره داستانی را نقل میکند که خالی از لطفی نیست:

« نویسنده در ایام تحصیل يك روز خدمت والد مرحوم در مجلسی حضور داشتم يك نفر این شعر کلیم شاعر را خواند:

سر بیستان چو دهن جلوه یغمائی را
اول از سرو کند جامه رعنائی را
اینجانب بطور اعتراض گفتم برای بیرون آوردن لباس (جامه کشیدن) نیز استعمال میشود و اگر شاعر بجای «کندن» «کشیدن» میگفت فصاحت شعر بیشتر میشد. (جامه کندن) صحیح است اما فصیح نیست.

اهل مجلس همگی خاموش ماندند .

والدم بعد از تأمل کمی فرمود اینطور نیست بلکه تمامی لطف و نفاس شعر بسته بهمین لفظ (کندن) است زیرا مطلب شاعر اینست که معشوق وقتی که در باغ بصورت غارتگری ، جلوه افروز میگردد اول لباس رعنائی سرو را بیرون می آورد . بیرون آوردن لباس ازدو حال خارج نیست یکی آنکه مثلاً کسی در اثر گرمی هوا یا برای استراحت و خواب لباس را در بیاورد و دیگر آنکه بطور تنبیه و مجازات لباس کسی در آورده میشود و در فارسی برای هر کدام لفظ خاصی وضع شده است و آن عبارت می باشد از جامه کشیدن و جامه کندن و چون در اینجا بطور زلات و سرکوبی لباس سرو را بیرون می آورد لذا لفظ « جامه کندن » از « جامه کشیدن » بمراتب فصیح تر و موزون تر میباشد . اهل مجلس همگی این بیان را پسندیده تحسین و آفرین گفتند...^۱

« این شعر از علی قمی است :

بگذشت زبیش من و غیرش بحکایت پیچید که هرگز نتواند به قفاید
حاصل معنای شعر اینست که معشوق از مقابل من رد شد و رقیب هم همراه بوده است و او یعنی رقیب بطوری ویرا در افسانه خوانی سر گرم نمود که هیچ نتوانست به پشت سر نگاه کند و الا ممکن بود نظری بطرف من بیندازد . شاهد بر سر لفظ (پیچیدن) است که آن بقسمی صورت واقعه را ذهن نشین میکند که از هیچ لفظی این معنی حاصل نمیشود^۲

۱- صفحه ۱۶ - ۱۷ شعر العجم پروفیسور شبلی نعمانی

۲- همان کتاب صفحه ۱۶ - ۱۷

کلمات در دست سخنور همچون موم است که بهر نوع و بهر شکل که بخواهد آنرا درمی آورد .

در شعری که در بالا نقل کردیم اصطلاح (بهکایت پیچیدن) آمده است و ما نظایر آنرا در فارسی بسیار داریم مانند : «اورا بفحش پیچید» «اورا سؤال هیچ کرد» ملاحظه میشود که فعل «پیچیدن» را معنی قوی و مؤثری است و اگر گفته شود . (اورا فحش داد) یا (از او سؤال کرد) هرگز مقصود حاصل نمیشود برای ادای مقصود هنرمند سخن شناس با استعارانی که تعجسم معنی میدهد متوسل میگردد :

مانند : دست طمع ، پای ارادت ، زبان شکر ، خوان نعمت ، باران رحمت و غیره که در هر زبان و از آن جمله ، زبان فارسی فراوان است و آثار شعرای ما از آن مشحون می باشد .
گاهی نحوه بیان را شاعر با طرز ترکیب کلمات مجسم و روشن می کند .

فردوسی طوسی درین شعر معروف :

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو نفو بر تو ای چرخ گردون نفو
ملاحظه میشود فردوسی درین شعر که نظر تحقیر و تنفر نسبت
با عرب دارد چگونه با آوردن کلماتی از قبیل « شیر شتر خوردن »
« سوسمار خوردن » قوم عرب را در نظر ما پست کرده و با آوردن کلمات
« شیر شتر » و « سوسمار » ذهن ما را متوجه سرزمین خشک و بی حاصل عربستان
میکند و از سوی دیگر با آوردن ترکیب باشکوه « تاج کیانی » با شد و

مَدَّ بسیار تفاوت راه و تضاد موقعیت را نشان میدهد که از کجاست تا بکجا . و در آخر با آوردن کلمهٔ نفرت آمیز « نفو » و بخصوص تکرار آن خواسته است تنفر و تحقیر خود را بعد اعلیٰ مجسم سازد .

نقاش یونانی را حکایت کرده‌اند که سخت در فن خود استاد بود و خوشهٔ انگوری را چنان با مهارت و استادی ترسیم کرده بود که مرغان از آسمان فرود می‌آمدند و با چنگ و منقار خود بتـا بلو حمله میکردند چنانکه بزحمت مرغان را می‌توانستند از اطراف آن صحنه دور کنند . شاعر و نویسنده نیز آن چنان می‌تواند با سحر بیان خواننده را جذب کند که وجود خود را فراموش کند و از خود بیخود شود کما شاعران در تصویر و تجسم احساسات و عوالم حس و شعور گاه بعد اعجاز میرسد .

درین شعر فردوسی :

برهنه دوان دخت افراسیاب بر رستم آمد دودیده پر آب

با آوردن دو حالت و وصف « برهنه » و « دوان » حالت ذات و پزیشانی منیژه را نشان میدهد مخصوصاً سرعت تلفظ (دوان) تصور سرعت و سراسیمگی ویرا در ذهن ما مصور میکند اما در عوض جلالت و فخامت « دخت افراسیاب » آن چنان جلال و شکوهی دارد که با حالت دوان و برهنه بودن « آنتی تز » قوی ایرا بوجود می‌آورد و بخوبی Notion و تصور ذات و خواری منیژه را در همین يك بیت مجسم میکند و همین يك بیت فردوسی چندان تا بلوئی را در ذهن خواننده بوجود آورده که موجب حیرت است .

علاوه بر تناسب لفظ با معنی و موقع و موضوع و مقام سخن، شاعر و

نویسنده اولین شرطی را که در کلامش رعایت میکند درستی و سلامت سخن است و شرط درستی سخن انطباق آن با قواعد دستور زبان و اشتقاق آنست که آنرا صرف و نحو زبان میگویند .

دومین شرط آنکه گوینده یا نویسنده تناسب و اقتضای حال و مقام را رعایت کند و گرنه سخنش بهیچ روی مفهوم و مطلوب واقع نخواهد شد . دیگر شرط آنکه سخن به احسن وجه ادا کرده شود و لباس تعبیرات خوش و زیبا در خود پوشد تا زبینه و زیبا جلوه کند .

شرط دیگر آنکه : سخنان گوینده و نویسنده رسا و بلیغ باشد و از عهدۀ بیان منظور برآید . آنجا که با کوتاه سخن میتوان ادای منظور نمود نباید با طنباب و اطالۀ کلام متوسل شد .

و شرطی دیگر آنکه سخن پاك و روشن باشد و از تعقید و پیچیدگی برکنار باشد ، سخن میتواند در پر تون و ذوق و استعداد نویسنده و شاعر رنگ آمیزی و جلا و سایه روشنی خاصی پیدا کند که متناسب با موقعیت عاطفی و حال و مقام شنونده یا خواننده تغییر کند و اثرات گوناگونی داشته باشد چه بسا که يك معنى بصورتهاى مختلف و رنگهای گونه گون جلوه گری کند و هر کدام بوجهی و صورتی ادای منظور نماید و عواطفی خاص و احساساتی مخصوص در شنونده یا خواننده برانگیزاند .

مثال روشن این تأثیر کلام ترجمه هائی است که تاکنون از آثار جاویدان جهان شده است و از هر کدام بنوعی در شنونده یا خواننده تأثیر تأثیر حاصل میشود .

نهج البلاغه کتاب عظیم اسلامی که فوق کلام بشر و نجات کلام

خالق است بوجوه مختلفه لباس ترجمه در زبان پارسی در پوشیده است .
مطلب 'واحد است ولی روشنگریها ونحوه های اداء منظور و رسائی کلام
آن چنان متفاوت است که از شنیدن بعضی موی بر اندام آدمی راست
میشود و از خواندن آن تأثیری خاص در انسان حاصل میشود و حال آنکه
برخی ترجمه ها با همه تطابقی که با اصل دارد و ظاهر عبارات صحیح و
منطبق با متن میباشد شور و حالی در شنونده ایجاد نمیکند و حتی آن
تأثیری را که میتوان متوقع بود ندارد .

باری ، علاوه بر رسائی و روشنی سخنانی که بر می گزینیم کلام
باید روان و مأنوس باشد برای انجام این منظور آن چنانکه در کتب معانی
و بیان مسطور است : کلمات نباید تنافر حروف داشته باشند یعنی ادای
هر کلمه بر زبان دشوار نیاید^۱ مثلاً درین بیت خاقانی :

علوی و روحانی و عیسی و قدسی زاده ام

کی بود در بند اسطقسات استقصای مـن
کلمه (اسطقسات) ناهمواری و تنافری دارد . گاهی نیز اجتماع
چند کلمه همین حالت ناهواری را بوجود می آورد مانند :

آن شاه شجاع گربکشد نیرو کمان را

در يك كشش شش و شش تیر بدو زد !
سخن نباید غریب و مخالف قیاس و نامأنوس باشد چه چنین سخنانی
مقبول طباع سلیم نخواهد بود چنانکه ابوشکور بلخی گوید :

۱- نقل باختصار از کتاب بدیع وقافیه تألیف دکتر محمد خیزائی

آب نیکو و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل

و نیز حاذق تبریزی گفته است :

غنچه می چه چهد چو بلبل مست چون به بیند رخ تو در گلشن
که دو کلمه (نیلوفل) و (می چه چهد) دارای غرابت بوده و برخلاف
قیاس است ^۲.

نکته دیگری که لازمست بدان اشارت رود آنکه اصولاً زبان شعر
از زبان نثر جداست و در زبانهای زنده دیگر جهان نیز همینطور است
یعنی زبان شعر و نثر تا حدی از هم جداست کلیه زبان شعر از زبان نثر
گزیده تر - لطیف تر - کلی تر - خوش آهنگ تر - موثر تر و موزون تر
و گویا تر است.

در زبان فارسی معمولاً کلماتی همچون : ساغر - پیمانه - جام -
جام جهان نما - لعل - عقیق یمانی - عنبر بوی - خط - چاه زنج - کنج
لب - و امثال آن بیشتر در اشعار تغزلی بکار رفته و کمتر در نثر بکار میرود
و در عوض کلماتی همچون : دکان ، کوچه ، خیابان ، چای ، شاگرد ،
قوطی ، کفش ، بند کفش ، کیف ، شغال ، قالی ، پنجره و غیره مثلاً در نثر
و سخن معمولی بکار میرود و واجد لطافتی نیست که بتوان آنرا در شعر و
بخصوص در شعر تغزلی و لیریک بکار برد ، گرچه در اشعار غیر تغزلی
نظایر آنها یافته میشود در زبان فرانسه نیز کلماتی فقط در شعر بکار میرود
مانند : لغت آب که در نثر لغت (Eau) و در شعر لغت (Onde) بکار میرود

وهمینطور مثلاً کلمه (Vache) بمعنی گاوماده را در زبان فرانسه در شعر بکار نمی‌برند و یا بسیار کم آنرا استعمال میکنند. در زبان انگلیسی نیز در شعر لغت (maid) یا (damsel) بمعنی (دختر) در شعر بکار می‌رود و در نثر لغت (girl) و نیز برای لغت (دره) در شعر کلمه (Vale) و در نثر کلمه (Valley) را استعمال میکنند.

و نیز در شعر کلمه (Woe) را که بمعنی غصه است بجای (sorrow) که فقط در نثر استعمال می‌شود بکار می‌برند.

لغت (might) را که بمعنی قدرت و عظمت است در شعر، و در نثر لغت (Setrenght) را بکار می‌برند. در شعر لغت (Quest) بمعنی جستجو کردن و در نثر لغت (Searsh) را استعمال میکنند.

لغت (Victor) در شعر و در نثر لغت (Conqueror) بمعنی فاتح استعمال می‌شود. و دهها لغت دیگر که برخی مخصوص شعر و بعضی دیگر مخصوص نثر می‌باشد و چون مجال کافی درین مقام نیست از ذکر همه آنها خودداری می‌کنیم برای این منظور می‌توان بکتاب انشاء و معانی و بیان انگلیسی مراجعه کرد.

زیرا علاوه بر لغات، ضمایر و صفات خاص شعر و نثر هر کدام بتفصیل قید شده است، من باب مثال: در زبان انگلیسی ضمایر (Thou) یا (ye) یا (Thy) یا (Thin) بجای ضمایر (you) و (your) و (yours) و بمعنی (شما و مال شما) در شعر بکار می‌رود. صفت ملکی (mine) بجای (my) و ضمیر ملکی (Thine) بجای (yours) (مال شما) در شعر استعمال می‌گردد.

در استعمال صفات نیز مثلاً صفت (lone) را در شعر بجای صفت (lonely) بمعنی فقط و تنها و نیز صفت mute (بمعنی صامت و گنگ) را بجای صفت Silent بهمان معنی استعمال میکنند . در مورد سایر انواع کلمات نیز قواعدی برای انتخاب آنها در نثر و شعر وجود دارد که اهل ادب هر زبان بنکات و رموز آنها واقفند . آنچه مسلم است اینکه لغاتی را که برای شعر برمیگزینند باید دارای لطافت و حلاوت و رسائی خاصی باشد که نثر بدان شروط مقید نیست و آزادی عمل در نثر بیشتر از شعر است و لو شعر آزاد باشد این قاعده در مورد نثر شاعرانه نیز تاحدی صادق است .

نکته دیگر آنکه علاوه بر اختلافی که زبان شعر و نثر دارد در هر يك از دو قلمرو شعر و نثر نیز تقسیماتی پیش می آید که باجمال بدان اشارت می کنیم :

میدانیم که در شعر مانند نثر تقسیماتی وجود دارد مسلماً لغاتی که برای قصیده برگزیده میشود بالغاتی که برای غزل انتخاب میگردد تفاوت دارد همچنانکه در نثر نیز چنین است .

لغاتی که در کتب ادبی و مصنوع و مسجع بکار رفته و یا فی المثل لغاتی که در کتب مذهبی یا صوفیانه بکار رفته است بالغاتی که برای نوشتن کتب جغرافی یا علمی بکار رفته بایکدیگر تفاوت فاحش دارند ما اینک بطور اجمال باین تقسیمات اشاره می کنیم :

در عرف ادبا شعر را به مثنوی ، قصیده ، غزل ، قطعه ترجیع بند ، ترکیب بند ، رباعی دوبیتی ، مسمط ، مخمس و غیره تقسیم میکنند .

درین تقسیم فقط بهیئت و شکل ظاهری اشعار توجه شده است^۱ با توجه باین تقسیم بندی شاعر برای بیان مقصود خود هر هیئتی را متناسب تر تشخیص داد شعر خود را در آن قالب میریزد و این قالب بزرگ قالبهای کوچکتری هم دارد که آن عبارت از لغات و اصطلاحات و کنایات متناسب میباشد.

«موضوع قصیده می تواند وصف یا وعظ یا مدح یا هجو یا موضوعات حماسی و غنائی و امثال آنها باشد»^۲ در قصیده آن ابیاتی که در آغاز می آید آنرا بتقلید از عربی (تشبیب یا نسیب) گویند. درین قسمت شاعران بذکر اوصاف مظاهر مختلف طبیعت، و اشیاء و چیزستانها و بسا وصف معشوق و روی و موی یار و وصال و فراق او و امثال این امور میپرداختند و از آن بمدح تخلص میکردند این قسمت از قصاید جنبه غنائی قوی دارد^۳ درین قبیل ابیات که جنبه Lyrique و تغزل دارد معمولا کلماتی از قبیل: می، غم، اندوه، مست، یاقوت و مرجان، صافی، عقیق یمانی، لعل، گل سرخ، مشک، عنبر، بان، نوبهار، زلف، بت، رخسار، عنبر، بوی، ماه پیکر، بوستان، خال و چوگان، و گوی، رخ، خط (خد) یار. و غیره در آنها استعمال میگردد.

برای نمونه اکثر قصاید متقدمین و حتی برخی متأخرین می توانند درین مورد مطمح نظر قرار گیرد که ما از جهت رعایت اختصار فقط مطلع بعضی از آنها را ذکر میکنیم.

مثال از رودکی :

مادر می را بکرد باید قربان	بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
.....
کاخر کارام گیرد و نیچند نیز	درش کند استوار، مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد	گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ	بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
	الی آخر

مثال دیگر از معزی :

شب نما ند در صفت زلفین آن بت روی را
می نما ند در صفت رخسار آن دلجوی را
الی آخر

مثال دیگر از انوری :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
الی آخر

در آغاز قصاید که جنبهٔ تغزل دارد کلمات لطیف و خوش آهنگ بکار رفته است . اشعار در باری و قصاید مطمئن که شعراء هموظف بودند در اعیاد و ایام رسمی و لشکر کشیها در تهنیت و مدح و گاه رثاء بسازند ... برای موضوع مدح عادة از قصیده استفاده میشود این نوع شعر باقوالب و تعبیرات خوش آهنگ و زیبائی الفاظ خاص و روش خاصی که در خواندن آنها

معمول بود،^۱ بکار میرفت طبیعت در ابتدای قصاید که سخن از می و معشوق و زیبایی‌های طبیعت بمیان می‌آمد کلمات لطیف غزلی مانند می، معشوق، گل، ساغر، گلرخ، میگون؛ بکار میرفت اما در متن قصیده که بمنظور ستایش پادشاه یا وزیر یا صاحب قدرت و مملکت گفته شده بود کلماتی مدح آمیز همچون: خدا یگانه؛ عطا، بخشش، جود، جهان‌گشا، لشکر آرا؛ صف‌شکن، بلند همت، کیوان قدر، خجسته طالع - فرخ‌رخ، همایون فال؛ منبع احسان، بحر فضل وجود و سخا، قلزم عطا؛ مقصد فضل و کمال، جوهر عدالت و معدلت و سیاست - قاطع دست ستم و غیره که دارای فخامت خاص و گاهی بازگوی عجز و التماس و تملق و نیاز مندی‌ها و نیازها است در آن بکار می‌بردند - و در پایان قصیده که دعای ممدوح و آرزوی بقاء سلطنتش عنوان بود معمولاً سخن بدعا خاتمه می‌یافت و کلمات: عمرت داز باد - در جهان‌ت باد نام - دور تو بادور گردون هم‌عنان بادا - خدا هزار سال بقا بخشدت؛ شکفته بادگل دولتت، دراز بادعمرت، گشاده باد این درگاه، فلك مطیع و غلام توباد، نصیب اعدایت زوال باد، دشمنات قرین محنت باد، دولتت برقرار باد و غیره بکار میرفت.

و اما اشعار حماسی: «در ایران زودتر از انواع دیگر مورد توجه قرار گرفت. علت این امر آنست که که ظهور شعر فارسی دری مصادف بود با استقلال ایران و شیوع اندیشه ملی و اظهار علاقه امرای ایران - رانی نژاد خراسان و ماوراءالنهر بتجدید رسوم و آداب و تاریخ نیاکلن خود بهمین سبب

تقریباً از اوان شروع شعر پارسی دری نظم تاریخهای داستانی ملی هم شروع شد^۱ و نمونه کامل آن شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی است که بیحرف و متقارب سروده شد و شرح داستانهای ملی و اساطیر قومی و پهلوانیهای دلاوران ایران زمین و تاریخ ایران از قدیمترین سلسله ها تا اواخر سلطنت دودمان ساسانی میباشد و نمونه کامل اشعار حماسی و ملی ماست - درین اشعار که شرح دلاوریها و رزمها و شکوهمندی شاهان و پهلوانان ما توصیف شده است لغاتی پرهیبت و شکوه و مشجّع و دلاور ما بانه و محکم دارد که آدمی را برزم و جنگ تشویق میکند و خون را در عروق بجوش میآورد مانند : گرز ، خنجر پیلتن - گرد-دلیر - لشکر - سپاه - غریو کوس .. جنگجوی - نامور - جوشن - مرد جنگی - سرویال - دلاور جوان - دوال - کمر - سپهدار - چرخ بلند - پیل مست - کمند کیانی - گرازان - سمنند - جنگ شیر - کوه پیکر - پولاد هشت - جهان آفرین - یل نامدار - دمان - ببر بیان - پیل دمان و غیره که دارای شکوه و صلابت خاصی است بکار میرود .

اما در اشعار غنائی و عاشقانه لغات خوش آهنگ و لطیف - خوش تراش و رقیق و ظریف بکار میرود چون معانی و مضامین همچون جسم اند و کلمات و الفاظ مانند لباسی است خوش طرح و خوش رنگ و لطیف که بر قامت معانی دوخته میشوند و باید متناسب با آن معانی باشند اگر این امر رعایت نشود درست بدان ماند که لباسی و کفشی بسیار ظریف که باب طبع

بانوئی لطیف طبع و خوش لباس در فصل تابستان دارد و باید نهایت لطافت و نازکی در آن بکار رود بر تن مردی قوی هیکل و خشن و دلاور که قصد کوه پیمائی دارد بپوشانند و لباس آن کوه نورد خشن و با استقامت را بر آن بانوی ظریف راست کنند !

بنابر این ناچار باید لباس متناسب با جسم و روحیه و لغات متناسب با معانی باشد .

شاعر آنگاه که میخواهد مضامین عاشقانه را بلباس شعر در آورد باید که لباسی پرنیان گونه و لطیف بر آن درپوشد آن چنان لباس نازک و لطیفی بدن نماست و پستی و بلندیها و خطوط جسم را بخوبی مجسم میکند و حکایت از زیبایی و دلقریبی های غیر قابل وصف می نماید. کلمات زیبا نیز همان فریبندگی و لطافت را دارا هستند و رقت معانی را بمانند می نمایند .

حافظ گوید :

بـالا بلند عـشوه گر سر و نـاز مـن

کـوتاه کرد قصه زهد دراز مـن

برخود چو شمع خنده زنان گریه میکنم

تا بـانـو سـنگـدل چـه کند سـوز و سـاز مـن

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

مـجـراب اـبروی تو حـضور نـماز مـن

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می ناب بی غشم
الی آخر

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خـاک درت تـاج سرم
ای نسیم سجری بنـدگی - من برسان
گو فـراخـوش مکن وقت دـعای سحر
الی آخر

سعدی گوید :

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
ملاط گوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد
در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمائی
الی آخر

تو بری زاده ندانم ز کجا می آئی
کادمیزاده نباشد بچنین زیبائی
راست خواهی نه جلالست که پنهان دارند
مثل این روی و شاید که بکس بنمائی
سرو باقامت زیبای تو در مجلس باغ
تواند که کند دعوی همبـالائی

ای روی تو راحت دل من چشم تو چراغ منزل من
 آبیست محبت تو گوئی کامیخته اند بسا گل من
 الی آخر

درغزلیهای عارفانه و عاشقانه که ابتدا تا حدی از یکدیگر جدا بودند بعد از مولوی و سعدی دو نوع غزل مذکور باهم درآمیخت و از طرفی غزلیات عاشقانه که حاکی از اظهار عشق و اشتیاق بود و حکایت از وصال و فراق میکرد افکار صوفیانه و عارفانه نیز در آن غزلیات وارد شد و بالنتیجه علاوه بر کلمات عاشقانه و غزلی اصطلاحات و الفاظ عارفانه نیز در آنها دیده میشود مانند :

زاهد : صوفی ، خرقة ، زنار ، خرابات ، صفا ، رند ، طامات ،
 پیرمغان ، دیرمغان ، دلیل راه ، سالک ، مدعی ، شیوه رندی ، درویش ،
 نادریش ، عارف ، رهرو منزل عشق ، سرحد عدم ، اقلیم وجود ، خرقة
 پشمینه ، خرقة سالوس ، شیخ ، صومعه ، دلق مرقع ، طریقت ، که در
 غزلیات حافظ بفرآوانی دیده میشود و برخی از آنها درغزلیات عرفانی
 سعدی یافت میشود مانند :

صوفی . علت هستی ، زهد ، پارسائی ، محراب ، فقیه ، کبریا .
 هستی .

اما کلماتی که صرفاً درغزلیات عاشقانه بکار رفته است از دست
 دیگر و تنها بازگوی حالات عشقی و دادادگی است مانند :

شیرینی ، خوبی جانان ، سنگدل ، لطافت ، غمزه ، سرو ،
 حسن خط ، خنده شیرین ، وصال ، سرو گلبو ، خدنگ غمزه ، زلف ،

گرفتار دام زلف ، دلارام ، سروبالا ، بوی مهر ، منظور تماشا ، و لوله عشق ، و غیره .

نوع دیگر از اشعار داستانی است که در شعر فارسی بسیار زود معمول شد ؛ گرچه بسیاری از شعرای داستان پرداز ما منظومه های داستانی سروده اند معینا بسیاری ازین داستانها که متعلق بشعرای متقدم ما بوده است ازین رفته و آثاری جسته جسته از آنها برجای مانده است در عوض بسیاری از داستانهای فارسی مانند یوسف و زلیخا و داستانهای دیگر چندین بار بنظم درآمده اند .

این داستانها هر کدام که عاشقانه اند الفاظ و کلمات عاشقانه در آنها بیشتر بکار رفته است مانند :

بت ، بنفشه زلف ، نرگس ، چشمکان ، نسرين عارض ، لاله رخسار ، زنج سيب ، نارستان ، دیبـارخ ، انگبین ، رخسار نیکوان ، سروسیمین ؛ مشکبار ، کمند ، زلف ، عود و ساج ، گلستان ، باغ ارم ، زمین ، خرام ، و غیره و هر کدام حماسی است لغات و الفاظی پرشکوه و حماسی و درشت و استوار از نوعی که قبلا نقل کردیم در آنها دیده می شود .

در دریای ذخائر شعر فارسی انواع دیگری نیز پیدا میشود مانند اشعار حکمی و پند و اندرز و نصیحت و هزل و طبیعت و مناظره و بـث شکوی و سایر انواع متفرقه دیگر که مجال سخن گفتن درباره آنها درین مقال نیست اجمالا آنکه بمقتضای حال و مقام نوع سخن و کلمات تفاوت می کرده است .

هر شاعر میبایست بمناسبت موضوعی که انتخاب کرده ابتدا بحری از بحور عروضی متناسب با آنرا انتخاب کند و سپس کلمات و ترکیبات و مضامین خاصی را برای ادای منظور خود برگزیند - تا سخنش تأثیری که باید بکند داشته باشد. ۱۱

مثلاً درین قطعه رودکی :

و ندر نهان سرشك همی باری	ای آنکه غمگنی و سزاواری
بود آنچه بود، خیره چه غم داری	رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد
گیتی است کی پذیرد همواری؟	هموار کرد خواهی گیتی را
کی رفته را بزاری باز آری؟	شو تا قیامت آید زاری کن
گر تو بهر بهانه بیسازاری	آزار بیش بینی زین گردون
بر هر که تو بر او دل بگماری	گوئی گماشتست بلائی او
فضل و بزرگواری و سالاری	اندر بالای سخت پدید آید

ملاحظه میشود که در این قطعه از لغات حماسی، عاشقانه و داستانی کمتر دیده میشود زیرا این ابیات برای تسلیت و نصیحت گفته شده و میبایست متضمن کلماتی پندآمیز و مصلحت اندیشانه مانند :

قیامت، زاری کردن، بهانه، گردون، گماشتن، دل گماشتن، بالای سخت، فضل، بزرگواری، سالاری و ازین قبیل باشد.

این قطعه در نوع خود چنان بدیع و رسا و متناسب است که هم اکنون بعد از هزار و صد سال میتوان آنرا برای تسلی خاطر هر غم دیده ای در هر محفلی و مجلسی خواند و یقین داشت که لحن مؤثر و ساده و گیرای رودکی در شنونده ستم دیده و محنت کشیده اثرها خواهد کرد.

همه این آثار جاویدان ادبیات پرارزش و وسیع مآداری چنین
حالت و قدرت نفوذ و گیرائی خاصی است که هر يك در مقام و محل خود
ارزشی شایسته و بهائی بایسته دارد . و لطف کلام و قدرت بیان در آن
آشکار می باشد .

بحث ما درین مقال بیشتر ناظر بنحوه سخن گستری متقدمان و
کهنسرایان عالیقدر ماست که در بحور و قوالبی معین اندیشه های بلند و
احساسات لطیف خود را بیان می کرده اند . اما در روزگار ما که نوآوری
و بدعت های شعری و نثری بوجود آمده است خود به بحثی علی حده نیازمند است
که اگر خدای توفیق دهد در آینده بصورت بحثی جداگانه روشن
خواهد شد .

بحثی در باب نقد و انتقاد^۱

La Critique

نقد یعنی عیوب و محاسن کلامی را روشن کردن (نقد الکلام :
 اظهر ما به من العیوب او المحاسن^۲
 و نیز سره کردن درم و جز آن و بهین چیز را گزیدن و منقار زدن
 مرغ بر زمین برای برداشتن دانه .

اما نقد در زبان فرانسه چنین تعریف شده است :

La Critique est l'art d'analyser un ouvrage
 proprement, de délier les éléments qui le
 Composent, en vue d'en tirer un jugement
 Conforme à sa Valeur .

۱- این مقاله قبلاً در شماره بهار ۱۳۴۳ مجله هیرمند چاپ شده است .

۲- المنجد فی الادب والعلوم .

(یعنی انتقاد هنر تجزیه و تحلیل کردن يك اثر است بطوریکه عناصر سازنده آن روشن و مشخص گردد و درباره آن اثر قضاوتی منطبق با ارزش واقعی آن بعمل آید و نيك و بد آن چنان که بایسته است نموده شود) ؛ وقتی اثری به محك نقد زده میشود باید توصیفی کامل از آن بدست داده شود و همچنانکه درباره معنی و مفهوم و باطن (fond) آن بحث میشود باید درباره ظاهر و الفاظ آن (forme) نیز قضاوتی بحق انجام شود .
و منابع و مأخذ دور و نزدیکی که در پیدائی آن اثر تأثیری کم و بیش داشته اند ذکر گردد و اندیشه کلی L'idée' generale و طرح و نقشه Le plan و ارتباطاتی که قسمتهای مختلف آن اثر بایکدیگر دارند و اوصاف و خصوصیات زبان و سبك (آثار لفظی و معنوی و مختصات هر يك) و سرانجام اهمیت ادبی و فلسفی آن بصراحت آشکار شود .
اموری که در يك اثر ادبی می توانند مؤثر واقع شوند باید مورد نظر قرار گیرند مانند :

۱ - اختصاصات نژادی و موقعیت طبیعی و جغرافیائی ، وضع زندگی و دیاری که آن اثر در آنجا بوجود آمده است ، خصوصیات آنی که بصورت اثری از قوهی بقوم بعدی رسیده و یا از نژادی به نژاد دیگر منتقل شده است .

۲ - محیط که خود بدو قسمت منقسم میگردد :

محیط از لحاظ مادی و جسمانی (Physique) و از نظر اخلاقی و معنوی (moral) مانند : تعلیم و تربیتی که در نویسنده یا شاعر قبلا مؤثر واقع شده است ، یا گفتگوها و مناظرات ، و مطالعات آداب و سنن ،

اندیشه‌ها و قضاوت‌های خاص محیط که قسمت عمده آنها مبتنی بر معتقدات و سنن قومی و ملی و دینی است و بالاخره تمام امور معنوی و اخلاقی که از آن تعبیر به (جو معنوی و اخلاقی) یا (*Atmosphere morale*) می‌کنیم : و بی‌گمان همه این عوامل در وضع شاعر و نویسنده مؤثر است. بزونتیر Bruntiere در این باره چه خوب گفته است : ما بازمان و عصرمان می‌اندیشیم و عصر ما نیز با ما می‌اندیشد) .

(*Nous pensons avec notre temps, et notre temps avec nous*)

۳ - زمان - که در حقیقت همان جنبش و نمو جی است که ما را با خود بجلو میراند .

ماهر چقدر «مر تجع» «موقر» «وزین» و «دوستدار ثبات و سکون» باشیم زمان ما را با خود بجلو میکشاند و از ثبات ما جلو گیری میکند .

علاوه بر عوامل درونی (یعنی خصوصیات نژادی و وراثتی) و علل برونی (محیط) عوامل دیگری نیز در پدید آوردن يك اثر هنری تأثیر فراوانی دارند و یکی از آن جمله عوامل همان *تحرک* و جنبش دائمی است که نه تنها خود متحرک است و ثباتی در وی نیست بلکه چیزهای دیگر را نیز با سرعت بجلو میراند و بر آنها نقش زمان می‌زند و خود نیز در پدید آوردن مظاهر تازه کمک میکند این عامل مهم چیزی غیر از زمان نمی‌باشد و همین عامل بقول لانسون (*Lanson*) (فشار و کششی است که از امور موجود همیشه بر اموری که می‌خواهند وجود داشته باشند اعمال میگردد) .

همچنانکه وقتی مقداری آب در مسیری تند ریخته شد ذرات سیال آب به سیلان ذرات دیگر کمک می کنند و هر ذره ، ذره دیگر را بجلو میراند .

اما باید دقت کرد که يك چیز از تئوری محیط و زمان بر کنار است و بدان تسلیم نمی شود .

این امری است بسیار اساسی که (تئوری) مزبور آنرا بخوبی توجیه نمی کند و آن شخصیت و فردیت (L'individualiét) نویسنده و شاعر است .

این امر ، که در حقیقت سازنده اخلاقیات و خصوصیات فردی نویسنده است جزء رموز حیات است .

شخصیت مادی (Physique) و یا آنچه مربوط بجریان عمل زندگی یا Physiologie است در فرد می تواند تا حدی بشناسائی وی کمک کند چنانکه مثلاً هنگامی متوجه می شویم که پاسکال Pascal علیل و مریض احوال بوده و در دوران حیات رنج می برده است خصوصیت دردناک و درد آشنای اندیشه هایش بر ما روشن می گردد یا وقتی درك می کنیم که ویکتور هوگو Victor Hugo شاعر و نویسنده نامدار فرانسوی دارای قدرت بصری و دیدی نافذ و قوی بوده است میتوانیم نیروی خارق العاده مشاهده و دقت نظر او را توجیه کنیم .

اما شخصیت اخلاقی و معنوی یا جنبه روانی La Psychologie نویسنده مسلماً بسیار پیچیده تر و درخور مذاقه فراوان تر است .
مثلاً «بوسوئه» دارای خصوصیات اخلاقی معتدل و ملایمی است ولی

فنون برعکس فردی است ناپایدار و متغیر . همچنانکه « مونتنی » نیز سرشتی عصبی و قاطع داشته است وقتی از لحاظ اخلاقی و روانی در احوال این نوابغ مطالعه می‌کنیم میبینیم: بوسوئه مردی روشن ضمیر و بصیر و با اراده بود و فنون ، شخصیتی حساس و متغیر داشته است .

مسلماً مطالعه این احوال ما را بز ندگی شاعران و نویسندگان آشناتر میکند و علل وجودی آثارشان را بر ما مکشوف میسازد .

خصوصیات منتقد : کسی که توقع دارد بکار انتقاد بپردازد باید خصوصیات چندی را واجد باشد :

هوشیاری و دقت نظر مقدم بر هر چیز است . منتقد باید دارای تخیلی قوی باشد تا بتواند آثاری را که در دست انتقاد دارد آنها را در عالم تصور از نو بسازد و مواد و مصالح و مقتضیاتی را که موجب پیدایش آن اثر شده‌اند در ذهن و تصور خود و خواننده‌اش مجسم کند .

مثلاً کسی که قصد دارد شاهنامه فردوسی را به محك سنجش و انتقاد بزند باید با قدرت تخیل و هوشیاری ؛ زمان و مکانی را مجسم کند که در آنها شاهنامه بوجود آمده و مقتضیاتی را که باعث بروز کتاب حماسی عظیمی چون «شاهنامه» شده است در خیال مجسم کند و شخصیت عظیم فردوسی را با آن همه شور و وطن پرستی و عشق ایرانخواهی بذهن آورد و همه آن عوامل و مؤثرات مادی و معنوی و تاریخی را دیگر بار زنده کند تا بتواند اصالتی در انتقاد خود بوجود آورد .

منتقد باید دارای حساسیتی بیدار و اصيل باشد . علاوه برین قدرت قضاوت مطمئن و ذوقی سرشار از لوازم کار انتقاد است . ذوقی که بتواند در

دروادی اندیشه‌ها و قلمروزیبائی؛ سلامت و اعتدال خود را از دست ندهد و موزونیت های مادی و معنوی را بخوبی درك كند. چنین ذوقی سلیم مسلماً از يك حیات ، معنوی درونی برمی خیزد و از فطرت مستقیم مایه میگیرد .

وونارگ Vauvenargues^۱ گفته است برای داشتن ذوق باید روح و محرک باطنی داشت .

« Il faut avoir de l'âme pour avoir
du goût »

به این خصوصیات باید خصوصیت مهم دیگری را که عبارت از معلومات و اطلاعات وسیع است اضافه کرد . زیرا اگر منتقد دارای این خصیصه باشد میتواند روابط القاء کننده و مؤثری را که بین نویسندگان آثار ، انواع ادبی ، قرن‌ها ، ادبیات ، هنرهای يك کشور یا کشور های مختلف وجود دارد کشف کرده و در نظر داشته باشد . و برای اینکه اطلاعات و نظریاتش صد درصد مبتنی بر مطالب کتبی و کتابی نباشد نویسنده باید تماس دائمی با زندگی و اجتماع نیز داشته باشد .

منتقد باید دارای حافظه قوی و قدرت مشاهده خلل ناپذیری باشد . بطور خلاصه :

انتقاد کننده علاوه بر خصوصیات که يك روانشناس دقیق و مسلط

باید داشته باشد از خصائص محقق و هنرمند نیز باید بهره کافی داشته باشد .

از لحاظ اخلاقی آنچه بیش از همه چیز برای منتقد لازمست : روح انصاف در علم و بیطرفی در قضاوت میباشد ، احساس عدالت و انصاف و توجه بدان منتقد را وادار میکند که اصل درستی و صداقت را در همه حال حاکم بر خویش بداند و قدمی از آن فراتر نگذارد .

سپس باید نسبت به تمام نحوه های بیان زندگی و مظاهر مختلف روان ، آشنائی داشته و ارتباطی عمیق و معنوی با آنها داشته باشد .

منتقد باید دارای روح اخلاقی تزلزل ناپذیری باشد و این تصور نادرست را که هنر ارتباط و بستگی با اخلاق ندارد . - بهانه قرار ندهد و پای بند بودن بمسائل اخلاقی را همیشه نصب العین داشته باشد .
شجاعت ادبی نیز یکی از فضائلی است که منتقد باید بحدزیادی از آن برخوردار باشد .

از لحاظی نیز انتقاد بدو نوع تقسیم میشود :

انتقاد مثبت La Critique positive

انتقاد منفی La Critique Négative:

انتقاد مثبت برای افکار براتب از انتقاد منفی سود بخش تر است زیرا در انتقاد مثبت سعی میشود که جنبه های مفید و مثبت يك اثر روشن شود در صورتیکه در انتقاد منفی جنبه های مثبت و مثمر از نظر بدور میماند و «هنرها» در پرده غرض و غفلت پوشیده میشود و منتقد منفی سعی میکند که

با شکار کردن عیب‌ها بسنده کند^۱.

بهمان نسبت که تنها توجه کردن به نقاط ضعف يك اثر، زشت و ناپسند است ستودن جنبه‌های متوسط و کم‌ارزش آن نیز کاری نارواست. زیرا بالای بزرگ در عالم علم و ادب اینست که اثری کم‌ارزش و یابی‌ارزش را بستانند، چنانکه هم‌اکنون در روزگار ما «تقریظ» در صدر بعضی کتابها بصورت «بلای ادبی» درآمده است!

وونارگ در این باره گفته‌است:

«ستودن آنچه ناستودنی است نشان پستی است» منتقد را نباید بامخبر ساده و خبرگزار يك مجله یا روزنامه اشتباه کرد.

لابرویر La Bruyère نویسنده فرانسوی تفاوت آنها را بدین بیان روشن کرده و گفته‌است:

«وظیفه خبرگزار يك جریده فقط اینست که بگوید و در ستون انتقاد بنویسد:

«کتابی انتشار یافته است که در چاپخانه «کراموازی» مثلا بحلیه طبع آراسته شده و حروف آن چنین و صحافی و کاغذ آن چنان است و بفلان مبلغ قیمت گذاری شده و در بهمان کتابفروشی بفروش میرسد!» چقدر جنون‌آمیز خواهد بود اگر جناب خبرگزار توقیع داشته باشد که این شرح و خبر را انتقاد ادبی بنامد و اوصاف کتاب را که بعنوان يك خبر مجازده است نقد ادبی بنامد و آنرا در ردیف انتقادات عمیق و اصیل ادبی و

۱ - بقول مولانا:

صد حجاب از دل بسوی دیده شد

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

علمی در آورده! یا نقادی که کتاب مورد بحث را فقط یکبار در دست گرفته و نگاهی سطحی به جلد و تصاویر و کاغذ آن افکنده است و سپس نقد یا بهتر بگوئیم خبری درباره آن نگاشته است با انتقادی که مبتنی بر مطالعه دقیق و همه جانبه يك منتقد دقیق و مطلع میباشد که روزها و ماهها کتابی را با حوصله و دقت فراوان خوانده است یکسان و حتی قابل قیاس بدانیم! درین صورت چقدر مقام انتقاد واقعی را تنزل خواهیم داد، و چه قیاس مع الفارق! با این عمل خواهیم کرد!

فائدة انتقاد: سنت بوو نقش انتقاد ادبی را این چنین تعریف کرده

است:

« انتقاد چیزهای شناخته شده را تازه میکند و چیزهای تازه را همگانی و رایج میسازد » .

(Renouveler les Choses Connues ,
vulgariser les Choses neuves)

منتقد چیزهای شناخته شده را با تجدید نظر کردن در قضاوتهای نادرست تازه میکند چنانکه (سنت بوو) رنسارد Ronsard را که بوسیله مالرب Malherbe و بوالو Boileau محکوم شده بود دوباره صاحب اعتبار کرد و تبرئه اش ساخت ،

پل بورژ نیز با انتقادات ادبی خود استاندال Stendhal را که در عصر خود ناشناخته مانده بود با روشن کردن و ایضاح آثارش او را آن چنانکه شایسته بود معرفی کرد و همین کار را Péguy در مورد کشف لطائف آثار (کرنی Corneille) با انجام رساند و بما این دستور را که

در بسیاری موارد بخوبی اجرا نمیشود آموخت .

« باید يك متن كهنه را بادید و دیدگانی نو مطالعہ كرد »^۱
 همچنانكه امروز خوشبختانه در كشور ما نیز در سایه انتقادات معقول و
 مفید كه توسط دانشمندان و ادبای واقعی انجام میشود دانش طلبان آثار
 كهن فارسی را با نظری تازه میخوانند و لطائف و زیباییهای آنرا بخوبی
 معرفی میکنند .

نمونه این تحلیل‌های دقیق را میتوان در برخی مجلات ادبی و
 انتقادی یافت و این آنراهی است كه هنوز كاملاً هموار نشده و كارهایی
 از این قبیل باید در آینده انجام پذیرد .

همگانی كردن چیزهای نو نیز بدین صورت انجام میشود كه مردم
 را در جریان متون و آثاری كه منتشر میشود قرار میدهند .
 منتقد باید آثاری را كه حائز ارزش و اهمیت اند تشخیص دهد .
 و راهنمایش درین انقاد تنها وجدان و استعداد خودش باشد زیرا بهیچوجه
 نمیتوان به تعریف و تمجید و یا بدگوئی گذشتگان یا معاصران اعتماد
 كرد .

البته این كار علاوه بر استعداد و لیاقت بذوق و تجربه و دانش کافی
 نیز نیازمند است و تاج سر همه این خصائل - همان طور كه اشاره شد - انصاف
 و عدالت و شجاعت ادبی است .

منتقد باید شهرت‌های كاذب را درهم ریزد و نویسندگان و آثار

بزرگی را که در گوشهٔ خمول و گمنامی و یا غرض در افتاده بیرون کشد و آنها را در پرتو نور دانش و انتقاد و سنجش خود فروزنده و مشهور و تابناک سازد. تا بحق خود دست یابند.

ضرر انتقاد: این حقیقت چه نیکو در شعری که به (دشوش Destouches) و یا بوالو منسوب است آمده:

La Critique est aisée et l'art difficile !

انتقاد چه آسانست و هنر چه قدر دشوار!

خلق يك اثر دارای منزلتی بس عالیه از قدرت انتقاد و قضاوت است:

زیرا اولی نشان ابداع و ابتکار و آفرینش هنری است ولی دومی چیزی جز تشخیص صحیح از سقیم و درست از نادرست نیست.

ممکن است کسی شاعر و نویسنده تولد شود و این استعداد را با خود بجهان آورد اما منتقد کم کم پرورش می یابد (منتقد يك اثر را نقد میکند اما خود از آوردن نظیر آن عاجز است)^(۱)

که Collé خود باین عجز و زبونی اعتراف میکند. ممکن است که منتقد مبدع و مبتکر نیز وجود داشته باشد همچنانکه نویسنده و شاعر منتقد نیز وجود دارد. آنچه مسلم است (خلق در پله بالا و قضاوت Juger و انتقاد La Critique در پله ای پایین تر جای دارد. انتقاد بیایه هنر اصیل نمیرسد ولی هنرمند را از کج رویهای هنری باز میدارد)^(۲).

برخی دربارهٔ نقادان سخن قضاوتهایی تند و استهزاء آمیز کرده و آنها را مزاحم هائی مبتذل و ملال انگیزی معرفی کرده اند. چنانکه چخوف

نویسنده روسی با نیشخندی معنی دار درین باب می گفته است :

« نقادها مثل خرمگسهای هستند که روی پیکر اسب می نشینند و او را نیش می زنند و از شخم کردن زمین باز میدارند .

اسب پوست را بهم می کشد و دم را تکان میدهد . خرمگس برای چه وزوز می کند ؟ شاید خودش هم نمی داند فقط طبعی دارد بی آرام که دلش میخواهد دیگران هم آنرا حس کنند :

گویا میخواهد بگوید : میدانید ؟ من هم زنده ام و میدانم چطور وزوز کنم ! »

آیا چخوف دست کم، قدری مبالغه نمیکند ؟

کمان دارم این وزوز نیش آلود منتقد لازم است تا « هنرمند » دنیای اطراف را فراموش نکنند و مسئولیت خود را درك کنند و حاضر شود به جامعه و زمان خویش حساب پس بدهد^۱ یا بقول سعدی « متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد » و چنین اند همه هنرمندان - و برای لزوم انتقاد همین کافی است .



-
- ۱ - سخنی است منسوب به Collé که از منتقدان معروف است
- ۲ - درنوشتن این مقاله از آثار Jean Suberville استفاده شده است .
- ۳ - دکتر عبدالحسین زرین کوب شعر بی دروغ : شعری نقاب
- صفحه ۷

رمان نویسی^۱

کلمه‌ی رمان ابتدا بر نوشته‌ای اطلاق می‌شد که به زبان لاتین باشد، سپس، اثری که بزبان رمان Roman یا زبان عامیانه نگاشته شده باشد رمان نامیده شد.

زبان لاتین در حقیقت زبان دانشمندان بود و در جهت عکس زبان رمان و عامیانه قرار داشت. بتدریج لفظ (رمان) بر داستان یا قصه‌ی راست یا دروغی که بنظم درآمده باشد اطلاق گردید مانند: Roman de Renard سرگذشت روباه یا Le Roman de la Rose سرگذشت گل سرخ. این نامگذاری شامل افسانه‌های قهرمانی نیز می‌گردید:

۱ - این مقاله قبلاً در شماره بهار ۱۳۴۴ شمسی مجله‌ی هم‌راند

چاپ شده‌است.

«اکنون نیز سخن سنجان در این نکته متفقند که رمان قبل از هر چیز يك داستان خیالی است، از اینرو رمان نویس کسی را می‌دانند که در تنظیم يك رشته حوادث و جلب توجه خواننده استعداد مخصوص دارد یا ساده‌تر بگوئیم فسونکاری است که به سرگرمی شبانگه‌ای مردم برگرد اجاق خانواده کمک می‌کند»^۱.

به مرور زمان رومان بريك نوع از انواع ادبی منشور اطلاق گردید که جنبه‌ی خیالی داشته و جلب نظر خواننده را بکند.

کلمه‌ی (Romanesque) که مشتق از کلمه‌ی *Romane* است به چیزی که مربوط به *Roman* (داستان) بوده و عجیب و باور نکردنی باشد داده شد. و در سال ۱۶۲۷ م. در زبان فرانسه استعمال گردید و نیز کلمه‌ی *Romantique* (رومانتیک) که بعدها نام يك مکتب ادبی گردید مشتق از کلمه‌ی (Romant) می‌باشد و از سال ۱۶۹۴ در ادبیات فرانسه معمول شد. ابتدا این لغت نیز همان معنی *Romanesque* (افسانه‌ای) را داشت.

کلمه‌ی رمانتیک در سال ۱۸۲۰ میلادی صرفاً به نهضتی در ادبیات که به رمانتیسزم نام‌بردار است داده شد. اینک برگردیم به خود کلمه‌ی رومان و تعریف آن.

تعریف کلمه‌ی رمان بسیار مشکل است زیرا رمان نوعی است ادبی که دامنه‌ی شمول آن بسیار زیاد و نامحدود است. بطور اجمال:

۲ - کلبره‌دن (K. Haedens) سخن سنج معاصر فرانسوی -

مقاله رمان چیست، مجله سخن سال ۱۳۳۵ صفحه ۸۸۱

«امروز رمان بر نوعی از انواع ادبی اطلاق می‌گردد که جنبه‌ی تخیلی داشته و داستانی باشد به نثر، مشتمل بر حوادث و وقایعی که نویسنده اختراع کرده یا تغییر شکل داده و مجموع آن حوادث را بطوری نویسنده بایکدیگر ترکیب کرده باشد که جلب توجه خواننده را بکند و او را سرگرم بدارد».

رمان اساساً بیک داستان یا یک نقل که از اصولی پیروی می‌کند و خصوصیات و شروطی دارد اطلاق می‌گردد.

رومان ممکن است یک داستان خیالی و افسانه‌ای، Fiction باشد که صرفاً زائیده‌ی خیال نویسنده بوده یا با اموری از عالم واقع درهم آمیزد و یا قسمتی از آداب و رسوم و خصائص اخلاقی قومی را دربر گیرد که نویسنده آنها را در ذهن تصور کرده یا خود در عالم واقع و زندگی روزانه به چشم دیده است.

گاه نویسنده ممکن است موضوع را در چهار چوبه‌ی محیط اجتماعی قرار دهد و برخی از ویژگیهای اجتماع و رنگهای محلی را از آنها بگیرد و سپس آن (هفت رنگ) را با چاشنی ذوق و هوس خود در آمیزد و بدانها ترتیبی دلخواه بدهد و ازین موضوع داستانی آن چنان که افتد و دانی ترتیب دهد.

نویسنده‌ی رومان می‌تواند در داستان یک هدف اخلاقی یا فلسفی یا مذهبی، سیاسی، تاریخی، علمی و امثال آنها داشته باشد. یک داستان

ممکن است به رنگها و نقشهای گوناگون جلوه کند و همچون بت عیار مردم بشکلی خود نمائی نماید .

آن چیزی که بیش از همه درین نوع ادبی اهمیت دارد باز گو کردن حوادث بشری و باصطلاح (علائق انسانی)^۲ است که در روح خواننده انعکاسی مطلوب بوجود می آورد .

داستان، بر روی هم ، يك سند بشری و انسانی است : سندی که حاکی از اعمال و افکار انسان است و از زندگی وی با همه جلوه های خوب و بد عالی و پست آن ، گاه از خیال و زمانی از واقعیت مایه گرفته و بهمین جهت گاه ایدآلی و زمانی حقیقی بنظر می آید . رومان گاه معرف واقعتهای زندگی است که کم و بیش ؛ با خامه ی نویسنده، زیبا و آراسته شده گاه آن چنان پیچیدگی و تنوعی دارد که وجهی آن بدرستی مشخص نیست .

رومان گاهی واقعیت های زندگی و بشری و گوشه هایی از جهان هستی و اشخاصی که در داستان نقشی برعهده دارند و بالاخره همه چیز هایی را که تعلق به آنها دارد به عالمی شیرین و پرشکوه و مشحون از آزمایشهای بر جلال و عظمت می برد و حقایق تلخ را بصورتی حلاوت آمیز و مطبوع جلوه گرمی سازد. گاه نیز نقاب از چهره ی ایدآل ها و آراستگی ها برداشته صورتهای کریه و خشن واقعیت های زشت را آشکار می سازد .

شکل ظاهری رمان : اینست که در قالب نثر جلوه کند ولی گاه

۲ - تعبیری است که آقای ابراهیم یونسی در کتاب هنر داستان

نویسی آورده اند .

رومان بصورت شعر هم درمی آید مانند رومان ژوسلن (Jocelyn) بقلم لامارتین. هرگاه رومان به این صورت باشد بشکل قدیمی خود Epopées که داستانهای قهرمانی افسانه آمیز هستند نزدیک خواهد شد که بصورت منظوم وجود داشته است.

گاهی نیز درست قضیه برعکس می شود و Epopée بصورت منشور در می آید مانند داستان (Télémaque) از (فنون) و کتاب شهیداء (Les Martyrs) از نویسنده معروف فرانسوی شاتوبریان. از این فرق ظاهری که بین (Epopée) و رومان وجود دارد اگر بگذریم فرقه های عمیق تری نیز بین این دو نوع ادبی هست که قابل ذکر می باشد.

رومان، حداقل بصورت جدیدش، از شرح امور عجیب و خارق عادت بزرگوار است در صورتیکه نوع Epopée از چیزهای شگفت انگیز و خوارق عادت مایه می گیرد و در حقیقت بر آن مبتنی است.

بعلاوه رومان افراد بشر را با تمام جلوه های اجتماعی و فردی و با همه ی خصوصیات جسمی و روانی اش را مورد بحث و تحلیل قرار می دهد در صورتیکه Epopée که از انواع ادبی، ابتدائی و قدیم است فرد بشری را مورد غفلت قرار می دهد و تنها به فرد شاخص و غیر عادی که نماینده ی افراد برتر است توجه دارد. توده ی ملت و مردم عادی در نوع داستانهای قهرمانی درخور عنایت نیستند زیرا درین قبیل داستانها تنها قهرمانان به چشم می آیند و با اعمال و کردار آنها توجه می شود. در نوع epique و قهرمانی نیز وضع بدین منوال است و سخن از مردم «کوچه و بازار» در میان نیست.

از طرف دیگر در افسانه های قهرمانی *Epopée* زمان و مکان طول و وسعت بی حسابی دارند وقایع و حوادث در زمانهای بس دراز و «کشدار» برگذار می شود گوئی عظمت قهرمانان سنگینی و وقاری بگذشت زمان و وسعت و عظمتی بی پایان به مکان نیز داده است. ولی در رمان انعکاسی از زندگی واقعی بشر و توده هایی که با تمام گوشت و پوست خود باهمه ای «علائق انسانی» با واقعیت های زندگی مواجه هستند وجود دارد. بدین جهت حوادث بسیار سریعتر و کارها با فعالیت و سرعت بیشتر و در زمان و مکان محدودتری گذرد. رومان يك نوع دینامیسم و حرکت و سرعت خاصی دارد که در حقیقت همان دینامیسم موجود زنده و معمولی است.

همین خصوصیت اخیر رومان است که آنرا بسیار به نمایشنامه (تئاتر) نزدیک می کند: شباهت معنی و ساختمان رومان، وحدت موضوع، گسترش و سرعت در بسط مطالب، حقیقت بشری افرادی که در رمان و نمایشنامه نقشهایی برعهده دارند و بالاخره ترتیب و ترتب قسمتهای مختلف يك داستان (مقدمه - معرفی صحنه ها و افراد) یا *Exposition* - گره *Noeud* و گره گشائی (*Denouement*). در تئاتر توصیف های صحنه ای عمل و حرکات و اطوار و قیافه ها و خطوط صورت مشخصات ظاهری اشخاص (برسناژها) رمان در صحنه ای نمایش مجسم می شود و صحنه ها و حرکات و قیافه ها با تماشاگر (که به جای خواننده ی رومان است) سخن می گوید و بدو لقاء فکر می کند ولی در رمان مستقیما و بدون واسطه روی سخن با خواننده است و تو صیقه ها و صحنه پردازیها بخواننده بازگو می شود.

در حقیقت اگر شرح صحنه ها ، توصیف های مناظر و حرکات را از رمان حذف کنند و تنها بذکر گفتگوها اکتفا کنند نمایشنامه بوجود می آید (بجز بعضی توضیحات در مورد صحنه ها و آرایش آنها و افراد که نمایشنامه نویس جابه جا اضافه می کند یا آنها را به سلیقه ی دکوراتور و گریمر واکذار می کند) .

موضوع رمان :

درجهت بهره برداری از موضوع کلی ادبیات و پیروی از هدفهای آنست. رمان. بشر ، جهان و محیط مادی را که طبیعت یا تمدن بوجود آورده محیط اخلاقی و معنوی را باهمه ی عادات و آداب و سنن ، تعلیم و تربیت مذهب که تاثیر و نفوذ آن بر روح ما بسیار زیاد است ، قلب بشری ، عواطف و احساسات زائیده شده ی از آنها - که قوی ترین جلوه ی آن عشق است و بالاخره زندگی متنوع سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، عمومی و خصوصی افراد بشر همه و همه را مورد بحث و تحلیل قرار می دهد .

رومان روح و روان را باهمه ی تخیلاتش که در قلمرو خیال و هوس جلوه های بس گونه گون دارد و بالاخره دنیای اندیشه و فکر : علم ، و تاریخ ، عالم حقیقت و امکان را تجزیه و تحلیل می کند :

بطور کلی بحث در همه ی این جنبه ها می تواند موضوع رومان قرار گیرد . رومان گاه از شرایط معمولی زندگی پای فراتر می نهد و حقیقت و خیال را مانند سایه روشن حیات درهم می آمیزد و برای ما عالمی

نازه بوجود می‌آورد وزمانی جهان خیال‌انگیز و افسون‌کننده و حلاوت
بخش‌دستانی را بروی مامی‌گشاید .

رومان بصورتی اسرارآمیز و عمیق تراز سینما و تأثیر مارا بجهان
متنوع‌هستی می‌برد .

رومان از جمله سرگرمی‌های لطیفی است که بقول پاسکال **Pascal**
« بهترین مسکن و تریاق تلخی‌های زندگی و زهر های جان‌او بار
آنست » .

بوسوئه بعنوان مرد متدین اخلاقی درین باره چنین خاطر نشان
می‌سازد :

« پس از آنکه بشر از ذکر خدا غفلت می‌کند و خود را احمقانه در
آغوش تلخکامی‌های زندگی رها می‌سازد و تسلیمی بخشی معنوی ندارد گاه
آن‌چنان شرنک حیات‌کامش را تلخ می‌کند که باید برای فراموش کردن
مالالتهای بیرحم و عذاب روحی و یکنواختی ملال‌آور که در حقیقت عمق
زندگی آدمی است، خویشتن را بفراموشی سپارد تا در اثر رخوت ناشی از
فراموشی، تلخی‌ها و نامرادیها را کمتر حس کند . بنظر میرسد که برای
علاج این دردها خواندن کتابهای مانند رومان، انسان را بچنان عالمی
سوق دهد و او را موقتاً از تحمل مالالتهای و درد های تحمل‌ناپذیر روحی
برکنار دارد » .

رومان نه تنها مردان و زنان را سرگرم می‌دارد بلکه کودکان و
جوانان نیز می‌توانند از روزنه رومان بازنگری آشنا شوند و سراز عالم
علم و تاریخ و حقایق علمی درآورند . رومان غذای مناسبی است که میتواند

برای هاضمهٔ کودک نیز مایهٔ حیاتی تهیه کند .

نویسندهٔ رمان :

همهٔ نویسندگان دارای استعدادها و خصائصی ذاتی و اکتسابی هستند ولی نویسندهٔ رومان را خاصه هائی است که در حقیقت از لوازم تخصص درین فن است .

رومان نویس باید دارای هوشیاری و درك روانی خاصی باشد که آنرا می توان به درك و شناسائی رموز روح بشر و اسرار آن تعبیر کرد .

نویسندهٔ رومان باید از تخیل خلاقه‌ای بهره داشته باشد که بتواند موضوعات اجتماعی و ادبی را اختراع کند .

رومان نویس را خیالی سازنده و ترکیب کننده ضروری است بطوری که بتواند از مصالح و مواد خیال خویش بنائی جدید پی افکند و از اجزاء قدیم ترکیبی نوین پدید سازد . و نیز باید از تخیلی خلاق بهره‌مند باشد تا بتواند به ساخته‌ها و محصولات خیال خود رنگ زندگی بدهد .

داستان‌سرا باید حساسیتی قابل نفوذ و نفوذکننده داشته باشد که تحت تأثیر محیطها و افراد قرار گیرد و از آنها اثر هائی بپذیرد و تراوش زندگی اجتماعی را جذب کند تا بتواند از آنچه جذب کرده است در دیگران اثر بگذارد و در محیط اجتماع نفوذ کند و افکار خود را بدانها القاء نماید .

نویسنده اگر قابل نفوذ باشد نفوذکننده نیز خواهد بود

رومان نویس وقتی تحت تأثیر محیط ها و افراد اجتماع قرار گیرد می تواند در آنها بصورت های متنوع در آید و آنها را درك کند و به اصطلاح « در پوست افراد داستان برود » و طرز اندیشیدن و زندگی آنها را آن چنان که هستند درك کند .

اگر چنین کند : خواهد توانست اشخاص داستان (پرسوناژهای) رمان های خود را زنده و باروح و واقعی و مشخص و متنوع بوجود آورد .

به عبارت دیگر نویسنده رومان باید از موهبت مشاهده دقیق ، و نافذ ، درك ، حدس ، تشخیص ، روح بخشیدن و بیان کردن ، خیلی بیشتر از آنچه در نویسنده نمایشنامه باید وجود داشته باشد ، بهره مند باشد . زیرا چنین نویسنده ای باید به امکانات تجزیه و تحلیل روانی و توصیف های دقیق آشنائی داشته باشد .

خصیصه ای که بیش از سایر خصایص خاص رومان نویس است و باید هم باشد قدرت خلاقه ی داستانی است .

نویسنده رومان باید آن چنان حس تشخیص داشته باشد که قهرمانان خرد را از میان زنان و مردان اجتماع ، از بین طبقات خاص ، با همه خصوصیات ظاهری و باطنی برگزیند که از لحاظ سخن گفتن ، حرکات و اخلاق ، نمایندگان تیپ و طبقه خاص خود باشند .

عناصر تشکیل دهندهٔ رمان :

در هر داستان (وحدت طرح) و وحدت زمان را باید رعایت کرد . هر قدر مدت زمان اکسیون داستان کوتاهتر باشد داستان مؤثر تر خواهد بود .

جریان داستان نباید از هم گسسته و غیر مداوم باشد، بطوری که فواصل زیادی بین حوادث حاصل شود :
در داستانهای قوی گاه فاصلهٔ زمانی زیاد میشود و نبوغ نویسنده گاه چنان در نوشتن داستان مهارت بکار می برد که طول زمان محسوس و زیان بخش نیست .

(وحدت مکان) نیز در داستانهای بزرگ و مهم جهان رعایت شده است . نویسندهٔ داستان نباید بی درپی دست خواننده را بگیرد و او را از آسیا به اروپا و از اروپا به آفریقا ببرد !
تغییر مکان و صحنهٔ داستان موجب حواس پرتی خوانندگان میشود . باید اکسیون داستان تغییر نکند و همهٔ جریانات داستان در حول و حوش پرسناژ اصلی، دور بزنند .

نویسندهٔ داستان باید بدون اینکه صدمه‌ای به وحدت زمان و مکان وارد آید یا به حرکت (اکسیون) داستان ضرری بزند ، تعدد زمان و مکان را ممکن سازد و بتواند نمایش صحنه‌ها را گاهی در مکان یا زمان گسترش دهد و با مهارت، تحلیل‌های روانی را با توصیف‌های مادی و مکانی درهم آمیزد و با سهولت از زندگی درونی به زندگی برونی و بالعکس

بپردازد .

نویسنده باید از مکالمات طبیعی که بین اشخاص رومان پیش می‌آید بخوبی استفاده کند :

در يك رمان - گاه مکالمات باطنی نیز وجود دارد به این طریق که شخص با حالت حیرت از خویشتن سؤالانی می‌کند و خود بدانها پاسخ می‌دهد .

این چنین مکالمات یکنفره را که (Monologue) می‌گویند برای رمان مناسب‌تر است تا برای يك نمایشنامه که باید حتی الامکان در نمایش، از آن پرهیز کرد ، در مورد تحلیل روحی که در حقیقت سنگ محك نویسنده است از حالات و رفتار های ظاهری افراد نتیجه می‌شود . هنر نویسنده درین است که يك شكل محسوس و مجسم بیک حالت معنوی و اخلاقی که عبارت از احساسات و تأثرات درونی است بدهد و از حالات ظاهری پی بعوالم باطنی ببرد و خواننده را در جریان حالاتی قرار دهد که ضرورتاً از حالات دیگری نتیجه می‌شوند یا از تأثرات درونی خبر می‌دهد .

سنجش عالم ظاهری و باطنی و حفظ تناسب بین این دواز هنر نویسنده برمی‌خیزد. در يك رومان خوب خواننده باعوالم روحی آشنا میشود.

واقعیت زمان:

برخی از صاحب نظران و حتی افراد دیگر ، رمانی را خوب می‌دانند

که تنوع داشته و به واقعیت نزدیک باشد و حرکت و سرعت پیشرفت داستان و حقیقت مشاهدات نویسنده بدان نیرو بخشد و از زندگی و حقیقت مایه بگیرد .

اما باید دید که حقیقت در رمان چیست ؟
 آیا در رومانی که موضوع آن خیالی است می توان از حقیقت و واقعیت اسم برد ؟ آیا داستان در جهت عکس حقیقت قرار ندارد ؟
 رمان در قرون وسطی از حقیقت آتومسفر داستان و احساسات اشخاص داستان کمابیش برخوردار بود . هر چه در دامنه رمان وسعت پیدا کرد حقیقت اشخاص و طبیعت و اجتماع نیز بهمان نسبت در رومان افزوده شد ؛ بطوریکه در قرن نوزدهم بموازات تحول تاریخ در رمان بیشتر سعی برین مصروف شد که به حقیقت پاسخ مثبت داده شود .

درین زمان رومان تنها شرح و وصف زندگی بزرگان ، نجباء و اشراف و قهرمانان عجیب نبود بلکه تاریخ و رومان هر يك سعی داشت بنا بر روش خود زندگی همه عناصر اجتماع را - از نجبا و بورژواها ، گرفته تا ملت و مردمان پست - همه و همه را بشناساند . با این تفاوت که رمان ، شکل تاریخ و آداب و رسوم و اندیشه هارا بخود گرفت :

حقیقت رمان متکی بر افرادی است که زندگی می کنند و دارای اخلاق و رفتار خاصی هستند و هر يك از آنها نماینده يك تیپ جداگانه در اجتماع می باشند .

این افراد و تیپ هایی که بدانها متعلقند بر اثر نبوغ و ماهرتهای خاص نویسندگان از خلود و جاودانگی برخوردار شده اند چنانکه تیپ

هائی را که بالزاک بوجود آورده است پس از تیپ‌های مولیر، شهرت جهانی یافته‌اند زیرا مولیر و بالزاک هر دو از تماشاگران واقعی « کم‌دی بشری » بوده‌اند. این دو نابغه بانگاه نافذ و قدرت خلاقه خود تیپ‌هایی را خلق کردند که با آنکه سالها از مرگ آنها و اشخاص (پرسناژها) و تیپ‌های آثارشان می‌گذرد ولی خود و تیپ‌هایشان رنگ خلود یافته‌اند.

گاه خواننده وجود خود را در قهرمانان آثار آنها و دیگران باز می‌یابد و از این بازیافتن لذتی شگفت آور می‌برد.

وقتی خواننده در یک اثر، اشخاصی را می‌بیند که گوئی زنده‌اند و با وی زندگی می‌کنند علاقه‌ای بین آنها و خود احساس می‌کند و بزنگی آنها مهر می‌ورزد بدین طریق میل مرموز خواننده ارضاء خواهد شد و درمان بهدف خود خواهد رسید.

نویسنده برای اشخاص داستان‌های خود سرنوشت‌هایی و اعمال و حوادثی را معین و مقدر می‌سازد و آنها را بانوک خامه خود بسوی سرنوشت‌های معلوم شده بحرکت و جنبش وامی‌دارد.

گاه نویسنده خود را و دوستان و نزدیکان خود را وسیله بیان نیات باطنی خود قرار می‌دهد.

شاتوبریان می‌گوید :

« نویسنده قلب دیگری را بظاهر وسیله قرار می‌دهد و در معنی قلب و احساس خویش را توصیف می‌کند ».

نویسنده کتاب (رنه) را در آئینه کتابش بخوبی مشاهده می‌توان کرد و همانطور که خود اشاره کرده است : هر يك از رمان‌هایش در حقیقت

يك انوبیوگرافی است که حتی از اصل زیباتر شده. زیرا نویسنده آنرا آنچنانکه می‌خواسته - نه آنچنانکه بوده - توصیف کرده است. به همین دلیل است که قهرمانان داستانش خیلی بیکدیگر شباهت دارند.

اما استعداد خاص و واقعی رومان نویس، نابغه درست در جهت مخالف این خودنگاری و خودپرستی است. زیرا نویسنده واقعی این حالت را از خود دور می‌سازد و چنان صمیمانه و دقیق در زندگی دیگران نفوذ می‌کند که موفق میشود بر تار و پود وجود آنها تسلط یابد و آنها را از هم باز کند و از آن تار و پودها نسجی تازه بیافریند و آنها را با عناصری تازه ترکیب کند و اشخاص تازه‌ای خلق کند که گرچه بظاهر خیالی هستند ولی در صفحات رومان و حتی در زندگی واقعی با هیجان و احساس و آرزو زنده هستند.

این زندگی را نویسنده داستان به آنها بخشیده و در حقیقت با قدرت خلاقه‌ی خود در آنها روح انسانی و علائق بشری دمیده است.

معنا این نکته نیز خالی از حقیقت نیست که این قدرت مشاهده شگفت انگیز درباره دیگران بدون شك نابغه را قادر می‌سازد که به شناسائی عمیق خود نیز توفیق یابد: - چون اولین آزمایشگاه روانشناسی بشر «خود» اوست، نویسنده هر چقدر درین میدان تجربه و معرفت حاصل کند و آنرا توسعه بخشد محصولات فکریش غنی تر و عمیق تر خواهد بود.

رومان نویس خواهد توانست آنچه را که از دیگران دیده است با آنچه در وجود خود بتجربه و تعمق در نفس درك کرده درهم آمیزد و

اشخاص داستان خود را آن چنان که می‌خواهد با همهٔ مظاهر زندگی واقعی خلق کند و این کار را بقدری استادانه انجام خواهد داد که به قول لا برویر مؤلف کتاب «سجایا» :

« آنچه را که از دیگران گرفته است بصورتی آراسته تر به آنها بازپس دهد » .

نابغه بهترین چیزی را که می‌تواند - یعنی آثار و موالید فکری خود را بملت خویش برمی‌گرداند و در حقیقت دین معنوی خود را ادا می‌کند .

مسلم است که هرائر ادبی نفوذ و تأثیر خوب یا بد در رفتار افراد دارد، بر حسب اینکه اخلاقی باشد یا نباشد ، بسوی خوبی یا بدی رانده شود . صرف نظر از مقاصد و تمایلات فلسفی نویسنده که نبایست از جهت تأثیر اخلاقی مورد غفلت قرار گیرد .

چون رمان خواندن یکنوع فرار از زندگی واقعی است ممکن است جنبه‌های خیالی و رؤیا آمیز آن همچون سم مهلکی در روح خواننده اثر سوئی برجای گذارد و او را از واقعیت دور کند .

رومانهای عشقی گاهی اوقات به نتیجه مطلوب و معمولی خود که ازدواج است منتهی می‌شود مانند رومان (غرور و تعصب) *Pride and prejudice* گاه نیز بجدائی و مرگ و حتی جنایت منجر می‌گردد . از این رومانها چه درس اخلاقی می‌توان گرفت ؟ همانقدر که عشق داستانی اغلب اوقات غیر اخلاقی می‌تواند باشد عشقی که به جنایت آمیخته است اثری زهر آگین دارد . بر خلاف گفته‌ی بوسوئه که رومانها

را «کتابهای فاسد کنند و تخدیرکننده‌ی حیات بشری» نامیده است نمی‌توان
همه‌ی رومانها را محکوم کرده زیرا رومانهای خوب و نجات بخش زندگی
بشر نیز وجود دارد .

باید قبل از خواندن رومانها و پناه بردن به آنها ارزش آنها را
بدرستی تشخیص داد . برای این کار حتی احتیاج به راهنمایی دلسوز و
باتجربه دارید . برای اینکه بتوانید زندگی را بهتر بشناسید رومان
بخوانید اما رومان خوب و آموزنده .



رابطه‌ی

هنر و اخلاق'

لرد بایرون Lord Byron شاعر نامدار انگلیسی - همان سخنوری
که گوته درباره‌ی وی میگوید :

«انگلیسیها هر طوریکه دلشان بخواهد میتوانند در باره‌ی بایرون
فکر کنند، ولی قدر مسلم اینست که هنوز شاعری که قابل مقایسه با او
باشد بما نشان نمیدهند» وی سخنسرایی استژیما پسند و بلهوس و متلیون و
در برابر «جنس لطیف» بسیار ضعیف این شاعر توانا زندگی پرماجرائی

۱- این مقاله قبلا در شماره تابستان ۱۳۴۳ شمسى مجله هیرمند چاپ
شده است .

دارد و در عمر بسیار کوتاه خود مایهٔ حیاتش با عشق، آنهم عشقهائی که از پی رنگی بوده وزن در آن «نقش» اساسی را بازی کرده آمیخته شده است.

یکی از آن عشقه‌های عجیب که با فتضاح و طرداو از انگلستان انجامید عشقی است ناپاک که نسبت به خواهر ناتنی اش «آگوستا» پیدا میکند و آنرا با تهور جنون آمیزی اقرار میکند و پرده از راز درون برمیدارد! خواهرش شوهر دارد ولی در عین حال «رفیقه» برادرش نیز میباشد!

اندکی بعد از این ماجرای شرم آور، بایرون به تنظیم یکی از آثار هنری منظوم خود بنام (عروس آبی‌دوس^۲) دست میزند موضوع این اثر منظوم وصف يك عشق بازی نامألوف و نامشروع شرقیست. این اثر در چنان موقعیتی که شاعر متهم و بدنام شده بود کاری بس جنون آمیز یا بعبارت دیگر «انتحار اخلاقی» بشمار میرفت.

انتشار این اثر، اقراری بود بکناه لایغفر، عصیانی بود در برابر اخلاق و قانون و دین! دل‌زیا پرست و هوسباز شاعر این سه رادر قبال «کامروائی» خودش بجیزی نگرفت! برخی از هنرمندان و نویسندگان و شعرای ما نیز از این قبیل لغزشهای اخلاقی و اعمال غیر مشروع برکنار نمانده‌اند. و در راه ناهموار زندگی بیش و کم لغزیده و آثار این لغزش مانند لکهٔ ننگی همچنان در لابلای اشعار نغز و آثاردلپذیر آنها باقی است. وقتی به چنین حوادث و آثاری برخورد می‌کنیم خواه ناخواه از

خود می‌پرسیم: آیا رابطه اخلاق و هنر چیست؟ و تا چه حد می‌توان بین این دو «بوم و رست» معنوی مرزی مشخص کرد؟ اما از دیر باز، پیوسته درباره روابطی که بین هنر و اخلاق وجود دارد بحث بسیار شده است.

در نظر بعضی از افراد، هنر امری است مستقل و کاری بکار اخلاق ندارد و نباید هم داشته باشد. برخی از این مرز پافرانر گذاشته و گفته اند که هنر درست در جهت مخالف اخلاق قرار دارد.

عده‌ای نیز عقیده دارند و در عقیده خود اصرار میکنند و میگویند: هنر بایستی تابع عقاید اخلاقی بوده و هدف غائی آن متوجه اخلاق و نتایج آن باشد.

زیرا اخلاق: قانون مشخص و قطعی حیات است و هنر باید، چون خدمتگزاری وفادار در خدمت آن قرار گیرد تا از آن نتایج ثمر بخشی به حاصل آید: اما در اینجا مسأله، بسیار پیچیده میشود و به ابهام میگراید زیرا اگر اخلاق عبارتست از قوانین مشخص و خصایص و روشهای قاطع و تغییر ناپذیر، چگونه میتواند هنر، که نتیجه خلق و آفرینش دائمی بشر است و ناشی از نیازی باطنی است و همیشه در قلمرو نسبیت و تغییر، گام می‌زند و بمقتضای زمان و مکان دگرگونی می‌پذیرد با اخلاق همبستگی و ارتباطی دائمی و خلل ناپذیر داشته باشد؟ مگر آنکه قبول کنیم ارتباط بین آنها فوق‌العاده متغیر و گوناگون بماند و آن کسی که درین وادی قدم میگذارد با احتیاط و «دست‌بعضا» حرکت کند. آن چنانکه یکی بدیگری برخورد نکند و تضادی بوجود نیاید.

جلوه‌های هنر و اخلاق: هنر با شکل گوناگون و به جلوه‌های

مختلف بروز میکند. اما آنجا که هنر بیشتر از سایر جنبه ها تجلی میکند و نفوذ و قدرت آن بیشتر و گسترده تر میباشد ادبیات است که عروس زیبای هنر بصورتها و جلوه های گونه گون رخ می نماید .

بدین جهت وقتی هنر بمسائل عمومی : زندگی ، مرگ ، عشق ، درد و رنج ، سر نوشت ، خدا ، دست میزند خواه ناخواه در ضمن بحث و عرضه کردن شاهکارهای شعر و نثر و تئاتر و مانند آن که در حد اعلا ی زیبایی هنر و کمال اند بی بحث درباره رفتار و کردار افراد بشر و نشان دادن زشتی ها و پلیدیهای اخلاقی و معرفی (مثل های اخلاق) نیز می پردازد . برای اینکه بتوان به بحث درباره «روابط بین اخلاق و هنر» در شاهکارهای هنری پرداخت و حدود آنها را روشن کرد؛ می توان در روابط و بستگی آنها قائل به تقسیمی شد که بروشننگری بحث کمک می رساند .

دسته اول : آثاری هستند که در آن ها مطابقه بین اخلاق و هنر در حد کمال است .

دسته دوم : آثاری میباشند که روابط بین آنها و اخلاق نسبی است .

دسته سوم : آثاری هستند که رابطه بین اخلاق و هنر در آنها بسیار ضعیف است .

بالاخره دسته چهارمی را نیز می توان تشخیص داد که در آنها اصولا تطابق بین هنر و اخلاق وجود ندارد و حتی جنبه تضاد باصراحت و شوخ چشمی بسیار در آنها خود نمائی میکند .

۱- آثاری که در آنها تطابق کامل بین اخلاق و هنر وجود دارد:

بدیهی است بحث ، درین مورد ، مربوط ، به اثری است که در برابر زمان و مکان ایستادگی کرده و از اصول اخلاقی ثابت پشتیبانی میکند . اگر صورت ظاهری *Forme* يك اثر هنری ، تجلی و شکفتن عمق و باطن *Fond* آن باشد یا چنانکه افلاطون گفته «زیبائی همان جلوه و شکوه و حقیقت» است^۱.

درین صورت بین هنر و زیبایی از يك طرف و اخلاق و حقیقت از سوی دیگر طبیعتاً هم آهنگی وجود خواهد داشت . تطابق حقیقت و زیبایی ، موجبات هم آهنگی بانیکی رانیز فراهم میسازد و این سه یار وفادار یعنی « حقیقت » ، « زیبایی » و « نیکی » به پیمانی ناگسستنی میرسند و سخن افلاطون را در این زمینه تأیید میکنند که میگوید :

« حقیقت ، زیبایی و نیکی یا (فضیلت) از يك گوهر اصلی اند » و اینها به سه آرزوی معنوی بشر پاسخ مثبت میدهند و این نیازهای معنوی را ارضاء میکنند . این سه آرزو یا هدف معنوی آن چنان اند که اگر از یکدیگر رشته ی پیوند بگسلند تعادل طبیعت و وجود مسارا برهم خواهند زد .

مطابقاً زیبایی ، حقیقت و نیکی بناچار مطابقتی هنر و اخلاق را نتیجه میدهد و اثری که از چنین موزونیتی برخیزد شایسته نام افتخار

آمیز «شاهکار» خواهد بود .

ممکن است احیاناً در چنین اثری هم جزئیاتی منافی با حقیقت ،
زیبائی و خوبی راه یا بدولی آنچه اهمیت دارد اینست که مشی کلی و نتیجه‌ی
نهایتی اثر بر منزل واقعی منتهی گردد .

از طرف دیگر ، برای تشخیص تطابق بین هنر و اخلاق يك دليل
و خاصه دیگری هم وجود دارد که از وحدت (ظاهر) و (باطن) آن بسی
آشکار تر است، و آن حس تجلیل و تمجید هیجان آمیزی است که هر اثر
هنری در ما بوجود می آورد و روح ما را در قلمرو خوشی و لذت و یا شکنجه
و درد از حد متعارف بسی بالاتر میبرد .

از جمله آثاری که تطابق هنر و اخلاق در آنها به حد کمال است
نمایشنامه‌های «کرنی» شاعر معروف فرانسوی میباشد. تاثرهای کلاسیک
این شاعر در حقیقت «مکتب عظمت روح» است. آثارش در ما حس تحسین
و اعجابی مستقیم و خود بخودی برمی انگیزد .

این آثار ما را به تقلیدی شایسته از عظمت و فضیلت قهرمانان
میکشانند زیرا هر حس تحسینی، تقلید و کشش و کوششی نیز بدنبال دارد.
بخصوص در آثار کرنی - که در آنها نویسنده سعی کرده است مردان را
چنانکه باید باشند یعنی در حد اعلاي عظمت و قدرت روح توصیف
کند و تا بلوئی باشکوه اراعمال قهرمانی آنها بوجود آورد . میشله درین
باره گفته است :

«علو و رفعت چیزی خارجی از طبیعت نیست ، بلکه ، برعکس مرحله ایست که در آن طبیعت بعد اعلای رفعت و عمق طبیعی اش رسیده باشد» بنا بر این اگر انسان به تعالی و رفعت نرسد ارزشی نخواهد داشت. این نظر «کرنی» در تمام صحنه ها و نمایشنامه هایش بصورت های مختلف دیده میشود و بازیگران آن صحنه ها نیز بشرهائی هستند که دارای چنین خصایصی عالی میباشند .

بدین جهت است که گفته اند: کرنی استاد و دوستدار واقعی جوانان است و این نکته را با استدلال توانسته اند بگویند که: اگر او نمی بود فرانسه به عظمتی که کمال مطلوب اوست نمی رسید .

معینا باید در نظر آورد که عظمت و رفعت قهرمانان «کرنی» گاهی آنها را از حدود اخلاق بدرمی برد چنانکه : «هوراس» خواهرش را می کشد و (سید) لکه ننگ و توهین را فقط با خون می شوید . اما اینها خطرات عواطف شدید و هیجانات عشقی است که در مرحله افراط نمیتوان بر آنها غلبه کرد .

در میان آثار شعرای ما : شاهکار فردوسی (شاهنامه) نماینده این تطابق هنر و اخلاق است که بکاملترین وجه تجلی کرده است قهرمانان فردوسی هر يك نماینده يك خصیصه یا خاصیت اخلاقی هستند که شکست یا پیروزی را مجسم میسازد. رستم سمبل وفاداری ، قدرت ، مردانگی اطاعت از سنن ؛ عظمت و اصالت است. همانطور که افراسیاب یا ضحاک بر عکس

مظاهر پلیدی‌های اخلاقی و تباهی معنوی می‌باشند. جنگ رستم و افراسیاب در حقیقت نبرد فضیلت و کجروی و بدسگالی است که به پیروزی فضیلت اخلاقی منجر میشود. آنجا که بظاهر اخلاق در وجود (ایرج) ماثلاً مغلوب بدخواهان میشود، در معنی غلبه اخلاق و نیکی است.

ب - تطابق جزئی اخلاق و هنر - در برخی آثار هنری مطابقه اخلاق و هنر را آن‌چنانکه در آثار نخستین میدیدیم، بتمام و کمال نمی‌یابیم. خواننده در برخی موارد با آنکه تجلیل و تمجیدی در خود نسبت بآنها احساس میکند معیناً گاهی از عدم هم‌آهنگی جنبه‌های مزبور، دچار تردید میشود. چنانکه در تراژدی‌های راسین (وضع) اینچنین است^۱.

درین تراژدیها خوانندگان جوان بایبى نظمى ایكه در عواطف و هیجانات عشقى وجود دارد و با جنایاتی كه از این عواطف شدید نتیجه میشوند و با فداكارى بی‌گناهانیكه در برخی صحنه‌ها پیش می‌آید روبرو میشوند. اینان باید در نظر داشته باشند كه همه چیز در عالم خلق و ابداع حاكى از حقیقت و نه‌اینده آنست اما این حقیقت گاهی غیر منتظره و وحشتناك میشود و این حالت زمانى پیش می‌آید كه قوای زندگی، قوای هم‌آهنگ و موزون حیات مانند جریان شط، یا جزر و مد دریا، یا وزش باد، ناگهان از هم گسیخته میشوند و تبدیل بقوای عنان گسیخته شدید و بی‌نظمی میگردند كه جز نابودى و انهدام ثمرای ندارند.

۱ - مانند تراژدیهای Phèdre و Britannicus، Andromaque

همینطور عواطف شدید بشر ، عشقها ، که درحالت تعادل بسیار رفیع و عالی هستند ، هنگامی که رشته نظم آنها گسیخته شد و پایه های تعادلشان بهم خورد به جنونهای و حشوناك و طوفانهای مخرب و حوادث خونین تبدیل میگرددند . این همان حالتی است که دريك تراژدی بوقوع می پیوندد .

هنر باید و میتواند هم که بدین بی نظمی توجه داشته باشد بشرط اینکه آنرا آن چنان که هست معرفی کند .

اینجاست که مسئولیت نویسنده نیز وارد عمل میشود . زیرا اوست که بما جریان و حرکت عواطف و احساسات را نشان میدهد و باید - در عین حال - قدرت آن عواطف هیجان آمیز *Passione* را مشخص کند بدین معنی که آیا قهرمان داستان بر عواطف خود تسلط یافته است یا زبون و اسیر آن عواطف شده است .

قهرمانی که دستخوش چنین عواطفی شد ممکن است ندانسته و نا آگاه با اعمالی خلاف اخلاق دست زند .

درنمایشنامه های (کرنی) برگزیدگان بشریت یعنی کسانی که از حد افراد معمولی بالاترند معرفی میشوند ، افرادی که همیشه اراده آنها پیروز میشود ، همچنان که فردوسی نیز چنین قهرمانانی را بما می شناساند .

این چنین آثاری خوش بینی جوانان را تأمین میکند و درآنها حس تحسین و شادمانی بوجود می آورد زیرا خواننده ، پیروزی قهرمان را پیروزی خود میداند و آنرا تجلیل میکند .

تأثر راسین ، « تیپ » های معمولی و متوسط بشریت را معرفی میکند و آنها را با حقیقت وحشتناک و تلخ زندگی مواجه میسازد که در آن رنجها و ناکامیها نیز همچون پیروزیها دیده میشود . در نمایشنامه های مولیر نیز به چنین افرادی بسیار برخورد می کنیم که بارنجها و زبونیها دست بگریبانند همچنان که نظامی و سعدی نیز در آثار خود چنین افرادی را بمامعرفی کرده اند .

این ایرادی نیست که بر نویسندگان وارد باشد بلکه در دفاع از آنها باید گفت : ایمان سعی کرده اند زندگی را آنچنان که هست پیش چشم ما نقاشی کنند . گاه جلوه های زندگی آنچنان تلخ و ناگوار می نماید که گوئی نویسنده بی طرفی خود را از دست داده است . نویسنده با خامه توانا نقش زندگی را - با همه تلخی ها و حلاوت هایش - بر صفحه کاغذ مینگارد . نویسنده با احساس قوی و رنجی که خود در زندگی میبرد در حقیقت انگشت بر روی زخم میگذارد و بسبب نیازی باطنی بر آن تکیه میکند و آنرا وسیله ابراز عقده ها و رنجهای درونی قرار میدهد . بطور کلی درین قبیل آثار تضادهای اخلاقی و زبونیهای معنوی بسیار دیده میشود و این - همانطور که اشارت رفت - از آنجا برمیخیزد که هنر - زشت و زیبا و تلخ و شیرین زندگی را با هم ببازی میگیرد و یکی را بنفع دیگری از یسار نمی برد - میخواد زندگی را آنچنانکه هست توصیف کند

و پستی و بلندیها و حتی نهانگاههای اجتماع را که از چشم ظاهرین ما بدور است نمودار سازد .

ج - آثاری که مطابقت نسبی با اخلاق دارند :

آثاری که دارای این تطابق نسبی هستند ، بطور کلی ، بیش از دیگران میباشند . آتالا (Atala) ورنه René آثار معروف شاتو بریان از اضطرابی اخلاقی که آنرا (مرض قرن یا Le mal du siècle نامیده اند) مایه گرفته ، برخی نیز آن چنان وابستگی کمی با اخلاق دارند که خواننده در بعضی مواضع حس میکند این رابطه قطع شده است مانند دواثر معروف (ژان ژاک روسو) : نوول هلوئیز (La nouvelle Héloïse) و اعترافات Les Confessions این آثار باهمه برخورداری از رونق ظاهر و زیبایی خیره کننده از خطرات اخلاقی و فساد روحی برکنار نیستند - در این چنین مورد یا مواردی بر مریبان است که آثار را از لحاظ ارزش و اهمیت طبقه بندی کنند و برای اینکه روانپهای سالم و ارواح فضیلت خواهی بیورند در گلزار ادب دسته های گل دم - باغ پروری فراهم کنند و آنرا در اختیار نوجوانان قرار دهند تا زهر فساد در خلال جلوه های ظاهر در جان و روانشان شرنک فساد نریزد .

د - آثاری که با اخلاق توافقی ندارند :

گفتیم که ظاهر هرائر از باطن Fond آن برمی خیزد . فرم در حکم گوشت ، پوست ، عضله ، خون و حرارت آن اما باطن Fond بمنزله روح و جان آن است . در مورد آثار غرض آلود و تصنعی در حقیقت بین این دو جنبه جدائی وجود دارد . آنچه در آن بنام فرم دیده میشود همچون

زینت و لباس خوش‌رنگی است که معنی و باطن را موقتاً فرو پوشیده و آراسته است. در مورد این چنین آثاری است که هنر شیطانی *Diabolique* را عنوان کرده‌اند.

آثاری که جنبه اخلاقی ندارند معمولاً یا به ارضاء غرایز و حواس می‌پردازند و یا عصیانهای بی‌قاعده روح را تجلیل و تأیید میکنند.

نوع اول روان و تن را بفساد و تباهی می‌کشند و قسم دوم هرج و مرج و بی‌پروائی نسبت بقوانین الهی و بشری را نتیجه میدهند. این آثار بی‌جهت، ظاهر را با پیرایه‌های فریبنده آراسته‌اند زیرا مارخوش خط و خال بدن بال‌فرستی می‌گردد که زهر جانگدازش را در جسم و جان خواننده حتی ستایشگرش فروریزد! آنچه این آثار را مشخص میکند کشش و تمایلی است به ضعف و زوال و سستی و پستی معنوی و اخلاقی و بالاخره بیک نوع یأس تاریک و اضطراب مبهم روح و قلب. آنچه آثار هنری واقعی را بوجود می‌آورد حس تحسین و تمجید و شور و هیجانی است که از روشنی و نور امید سرچشمه میگیرد.

اما آثار خلاف اخلاق از تاریکی و ظلمت یأس برمیخیزند و عاقبت بی‌اس و تاریکی می‌پیوندند از تاریکی دهشت‌زا برمی‌خیزند و بتاریکی برمی‌گردند! هنری که این چنین آثاری را می‌آراید ممکن است در بدو امر جالب و فریبنده بنظر آید اما بزودی هنرشناس متوجه میگردد که آن آرایش ظاهری همچون باطن و عمق آن مخدوش و مغشوش است!

اقسام دیگر، آثاری هستند خلاف اخلاق و یا عاری از جنبه های اخلاقی (Les oeuvres amoraless) اینها آثاری هستند که بین فضیلت La Vertue و رذیلت Le vice به وجود تفاوتی قائل نیستند اینها را آثار شرم آور یا Cynique میتوان نامید . درین آثار بشر مقام بشری خود را از دست میدهد و وجدان و اخلاق بر او حاکم نیست و از این جهت مسئولیتی احساس نمیکند . بجای همه چیز جلوه های مبهم و مختلف غریزه در او نیرو میگیرد .

انسان تبدیل به حیوانی بشر نمیشود تابع امیال و هواهای نفسانی . برخی ادعا کرده اند که بطور کلی ادبیات خوب را نمیتوان بر مبنای احساسات پسندیده بنانهاد . بلکه بزعم آنها هنر کاروانسرای شیطان است . ما با خواندن آثار بزرگان هنر و مطالعه در آنها بنا درست بودن این گفتار پی میبریم و درمی یابیم که بهترین آثار آنهایی هستند که از روح صداقت و صمیمیت و راستی و سادگی و فضیلت سرچشمه گرفته اند . آیا کار شیطان چنین است ؟ !

برعکس، باید گفت : هنر نه تنها شیطانی نیست بلکه زائیده انعکاس یزدانی و الهامی ربانی میباشد که تمام یا حد اقل، قلیل شاهنخ آنرا نورانی می کند^۱ .

عملا ، سنگ محکی که می تواند ما را در تشخیص ارزش اخلاقی

1 - L' art n'est pas forcément diabolique,
un reflet divin L'illumine, au moins sur
ses sommets .

آثار هنری کمک کند همان گفتار معروف لا برویر La Bruyère است که میگوید: « وقتی اثری روح شمارا اوج میدهد و احساسات عالی و شریفی را در شما بر می انگیزد بدنبال قاعده و قانون دیگری برای تشخیص آن نروید. همین احساس باطنی مالک راستین تشخیص می تواند بود »^۲



۲ - در تنظیم این مقاله از کتاب *Théorie de L'art* اثر J.Suberville بهره گرفته ام.

مطالعه آثار جاویدان^۱

هنگامی که آثار گرانقدر نویسندگان و شاعران گذشته یا معاصر را بدست میگیرید و میخوانید، توجه دارید که هر جمله و هر بیت آن حاصل اندیشه ها و تفکرانی است که از درون نویسنده ای توانا یا شاعری گرانمایه برخاسته و در بوته فکرش گداخته شده و سپس بصورتی خاص که اکنون پیش روی شماست، درآمده است.

این جملات و کلمات، که بر رویهم اثری شکوهمند را بوجود آورده اند، هر يك از منبع دانش و خبرت و اطلاع و تجربت نویسنده آن مایه گرفته و بروی صفحه کاغذ در قالبی خاص ریخته شده اند. این خطوط افکاری را در بر گرفته اند که در طول زمان متبلور شده و بوسیله (خواص)

۲- این مقاله قبلاً در شماره ششم سال هفدهم شهریور ۱۳۴۳ شمسی در مجله ادبی یغما چاپ شده است.

و (پژوهندگان) باریك بینی، از میان توده‌های پندارها و اندیشه‌ی سست بنیاد که برخی از آنها نیز در مغزهای كوچك و بزرگ روزگاری جـولان داشته‌اند گلچین و برگزیده شده و همچون دسته‌های گلی دماغ پرور بنظم آمده و باهل ادب و ذوق تقدیم شده‌اند.

این اندیشه‌ها که امروز صاحبان‌شان مرده‌اند و چراغ فکرشان خاموش شده و استخوان‌هاشان بگردی پراکنده تبدیل شده روزی و روزگاری بوسیله‌ی دستی مصمم و نیرومند و فکری تند و روشن بروی صفحه‌ی کاغذ نقش بسته‌اند، هریك تجربه‌ای تلخ و شیرین به‌مراه داشته و در حقیقت نتیجه‌ی همان تجارب‌اند و تا جای‌شان بر روی کاغذ یا در ضمائر افراد جایگزین باشد افکاری زنده و جاوید محسوب می‌شوند. در هریك از این کلمات نویسنده سعی کرده است لحظه‌ای و «آنی» از زندگی درونی خود را بصورت جملاتی بروی کاغذ ثبت کند و جنبش‌های اندیشه و هیجانات عاطفی و قلبی و روحی خود را در قالب کلمات بدمد و بآنها روحی ابدی ببخشد و می‌زانی برای تشخیص اصالت فکری و احساس خود بدست دهد و حتی رنگ خاص و آهنگ ویژه‌ی بیان خود را حتی در يك نقطه‌ی تعجب و یا استفهام مجسم سازد. همچنانکه مادر شیارهای يك صفحه‌ی گراما فون و یا در کناره‌ی يك نوار (ضبط صوت) صدائی را نگاه می‌داریم و تا هر قدر که بخواهیم بر آن نقش دوام و بقا می‌زنیم، خطوط و جملات يك نویسنده و شاعر نیز در صفحات کتاب چنین نقشی را در کالبد‌های خود حفظ می‌کنند.

بنابراین سخن گفتن از «اندیشه‌ی مرده» و یا «زبان مرده» آنهم در زبانی که ادبیاتی اصیل و آثاری ارزنده دارد سخنی باطل بیش نیست.

يك كتاب با ارزش يك شاهكار جاويد مقبره و گورستان اندیشه هانيست .
اگر نویسنده کتاب احیاناً مرده باشد ، متن کتابش در سایه حیاتى که نویسنده
بدان داده است همچنان زنده است .

اما این حیات و جاودانگی از آن کتابهایی نیست که با نویسنده
خود میمیرد و اوراق پراکنده آن سرازردگان عطاری درمی آورد ! بلکه
آثار « کلاسیک » و آثاری که نقش اصالت و هنر اصیل پذیرفته اند . درباره
روش مطالعه آثار ارجمند سخن خواهیم گفت حال به نکته دیگر اشارت
می کنیم که مکمل مطالعه آثار است .

مشاهده یا (Observation). کتاب تنها وسیله ایست برای خواندن
و مطالعه کردن و پرورش فکر و یا وقت گذرانی . اما اگر تنها به کتاب
و کتاب خواندن اکتفا شود - با همه ضرورت و فایده ای که دارد - چه بسا که
چندان سود بخش نباشد و اگر انسان رافقط بمطالعه کتابی Livresque
و کور کورانه رهبری کند و مجال تأمل و تفکر را از ذهن بگیرد ،
ساختمان فکری بیهوده و بی حاصلی در ذهن بوجود آید - خواهد آورد که
بقول رابله « Rablais » (همچون تارهای عنکبوتی که در خلأ تنیده شده
و تکیه بجائی ندارد) خواهند بود !

و یا ذهن را بیدنی بی استخوان تبدیل خواهد کرد که تنها بکمک
دوچوب زیر بغل قادر به مختصر حرکتی خواهد بود . اندیشه آدمی برای

اینکه حالت ثبات و قوامی بگیرد احتیاج بحقیقت (La Réalité) دارد. عمل باید خیال و پندار را اصلاح کند. اگر مرغ تیز پر خیال و اندیشه پای بند عمل و واقعیت نباشد بوادی بی پایان و هولناک خیالات بسی پا و اندیشه های سست پایه خواهد رسید. زندگی فکری آدمی بیازرس و مراقبی نیاز مند است که آنرا «مشاهده» میگوئیم:

مشاهده نیز بدو قسمت منقسم میگردد:

مشاهده داخلی (Observation interieure) مونتینی (Montaigne) نویسنده فرانسوی مدل و نمونه این عمل را بدست داده است. وی میگوید: «جهان همیشه رویا روی من است ولی من دید خود را از آن باز میکیرم و آنرا بدرون خود میفرستم و بادقت و حوصله به اندرون خود می نگرم. هر کس به پیش روی خود می نگرد اما من میکوشم درون خود را نیک بنگرم». زندگی بشر بدو قسمت تقسیم شده و افراد نیز این لحاظ از هر دو بخش بتفاوت بهره ورنند. بعضی اهل درونند و بزنگی درونی خود بیشتر توجه دارند. برخی دیگر تنها بزنگی خارج دل خوش کرده اند.

بدسته اول می توان طبقه منتخب یا خاص (L, Elite) نام نهاد ولی دسته دوم را عوام کالانعام یا گله (Le troupeau) می توان نامید. شماسعی کنید در شمار دسته اول باشید.

بطور مسلم اگر گرفتن افکار دیگران و منطبق کردن اندیشه های

خود بر اندیشه های آنان بوسیله خواندن کتاب رنجی و کوششی به همراه دارد ، در خود فرو رفتن و اندیشیدن و از درخت بارور ذهن میوه های اندیشه فراچنگ آوردن زحمت و مجاهده ای بیشتر لازم دارد . اما بدست آوردن این میوه بزحمتش می ارزد . هرگز نگوئید : من هنوز خیلی جوانم و فکری و مشکلی ندارم که بدنبال حل آن بروم . زیرا هر موجود زنده معماهایی در درون و بیرون خود دارد که باید برای گشودن آنها بکوشد و پرده از رخسار مشکلات فکری خود بردارد و گامی پیش نهد . باری در هر حال بدرون خود باز گردید ، در خود فرو روید تا خود را بشناسید و افکار و عواطف خود را بسنجید سعی کنید توده درهم ریخته و انبوه احساسات و اندیشه های درهم خود را تحت نظم و ترتیبی معین در آورید .

برای این کار بد نیست اگر نمی توانید ذهنی موفق شوید افکار خود را یاد داشت کنید و سپس با آنها نظم و ترتیبی بسزا ببخشید . گاه دیده شده است که بزرگسالان بچوانان نواخته که خاطرات روزانه خود را در دفتر یاد داشت خود می نگارند می خندند و کارشان را بیهوده و بی ارزش می انگارند و حال آنکه چه بسیار نویسندگان بزرگی که کارهای ابتدائی خود را با یاد داشتهای خصوصی و خاطرات معمولی روزانه خود آغاز کرده اند یاد داشتهائی که در بدو امر بسیار ساده لوحانه و ناشیانه می نمودند و ولی در عین حقارت ظاهری ، جوانه های نبوغ و استعدادی شکفت بوده اند که با گذشت زمان بدرختانی تنومند و بارآور تبدیل شده اند .

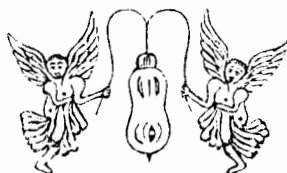
مشاهده خارجی : (Observation exterieure) - مونتینی

نویسنده کتاب پراج «Les Essais» (مکتب جهان را که در آن مغزهای خود را با افکار دیگران جلاداده و سوهان می‌زنیم) بمثال آورد و آنرا توصیه کرده است. این مکتب از آنجا شروع میشود که از خود و یشتن بدر آمده و بدیگران می‌پردازیم. از درون خود خارج شوید و نزد دیگران بروید. از سخن گفتن بسا دوستان، آشنایان و معلمان و والدینتان ترسید بلکه بهره بجوئید.

وقتی انسان در محضر دیگران است از هر دهانی سخنی می‌شنود و چیزی می‌آموزد. تجربه‌های دیگران را بر خیره تجارب خواهد افزود. این راه شما را بمقصد نزدیک خواهد ساخت و وقت و عمرتان را بیمه و تلف نخواهد کرد: صحنه‌های زندگی را بدقت بنگرید و از آنها عبرت گیرید ملاقات‌هایی که بادوستان و بستگان خود دارید، وقتی در میدان ورزش، اردوگاه، خیابان، مغازه‌ها، تئاتر و سینما هستید بادقت دیدنی‌ها را ببینید و شنیدنی‌ها را بشنوید و در آنها دقت کنید و نمابشنامه‌های ترازدی کلاسیک «گرانی» و «راسین» یا کم‌دیهای مولیر و رمان‌های عالی را که در لابلای کتابها قبالا خوانده‌اید ممکن است در عالم واقع به بینید و فاصله خود را تا واقعیت کم کنید. حقیقت را لمس و درک کنید.

وقتی بسینما می‌روید و فیلم‌های مستند را می‌بینید دریچه‌هایی بروی مناظر جهان رنگین و متنوع عالم علم بروی شما گشوده میشوند و چون شما خوشبختانه در عصری زندگی می‌کنید که مسافرت با اتومبیل، هواپیما قطار و سایر وسائط، آسان است سعی کنید جاهائی را که بنحوی با مطالعات کتابی شما مربوطند از نزدیک به بینید و دقیق هم به بینید با چشم سر نگاه

کنید با چشم دل بنگرید ولذت ببرید و دانش بیندوزید . هیچ نسلی در جهان مانند نسل امروز امکاناتی برای غنی کردن معلومات و مشهودات خود نداشته است شما باید این موفقیت و بخت مساعد خود را مغتنم شمارید و همچون «زنبورهای عسل» نویسنده معروف «موتنی» برگلهای معرفت بنشینید و شیردهای آنها را حریصانه بکشید . تا کام جان شما شیرین شود



روشهای دقیق مطالعه آثار ادبی^۱

بسیاری از اهل سواد و مطالعه، روشها و اصول فن مطالعه آثار را را نمیدانند و مطالعات آنها بیشتر جنبه تفنن و وقت گذرانی دارد. قبل از هر چیز خواننده باید هوسبازی در مطالعه را بیکسو نهد نه آنکه پروانه صفت هر دم برگلی نشیند و هر لحظه شیره گلی تازه را بمکد. مطالعه کننده نباید از مطالعه، نظرش وقت گذرانی و سرگرمی باشد. آثار اصیل و ارزشمند ادبی «رهانهای پلیسی» نیستند که خواننده برای هضم غذا بعد از صرف ناهار یا شام در نشستنگهی راحت «لم دهد» و آنها را سرسری بخواند تا خوابش ببرد!

اگر در مطالعات خود روشی دقیق نداشته باشیم و صورتی جدی

۱- این مقاله قبلاً در شماره دهم دیماه ۱۳۴۲ سال شانزدهم در مجله ادبی «نیما» چاپ شده است.

بکار خود ندهیم بزودی از مطالعات خود دلسرد و مأیوس خواهیم شد و نتیجه‌ای از کار و کوششمان عاید نخواهد گشت .

نباید از این دستور چنین نتیجه بگیریم که مطالعات ما بساید همیشه باریجی طاقت فرسا و کوششی جانکاه توأم باشد و لاینقطع انجام شود ، بلکه مطالعات آثار ادبی یا علمی در حقیقت همچون غذاهای سالمی هستند که باید بتدریج هضم و جذب شوند . این نکته را همیشه باید در نظر داشت و نصب‌العین قرارداد :

کم بخوانید ولی خوب بخوانید :

در مطالعه کردن نباید شتابزده باشید بلکه باید در هر نکته‌ای تأمل کرده و در باره هر چیزی که خوانده‌اید تأملی کافی و اندیشه‌ای وافی کنید . گاهی دوبار ، سه بار و حتی چند بار مطالب را با دقت بخوانید آنچه میخوانید یا مطالعه می‌کنید در ذهن و حافظه شما بخوبی جایگزین شود . اگر در مطالعه کردن ، مطالب را می‌بلعید و می‌جوید ، نشخوار کردن آنها - حتی چند بار نشخوار کردن آنها - واجب است .
(بی‌جهت نبود قدما عقیده داشتند : الدرس حرف والتکرار الف)
درس يك حرفست وتکرار آن هزار بار !

اندیشه‌هایی که بارور و ثمر بخش انداز آن افرادی هستند که مطالب را بازگو ، هضم و نشخوار میکنند . اینک دستور هایی چند برای مطالعه آثار علمی و ادبی :

۱ - وقتی چیزی را مطالعه می‌کنید فرهنگ (کتاب لغت) دقیق

و کاملی را در دسترس خود داشته باشید . لغات و نکاتی را که در ضمن خواندن بدانها برخورد می کنید بکومک فرهنگ روشن کنید و الا مطالب مبهم و مجهول همچون لکه های سیاهی هستند که بر صفحه ذهن شما باقی میمانند و کم-کم آنرا تاریک و سیاه میکنند . وقتی فرهنگ را میکشائید اولاً تنوعی در مطالعات شما حاصل میشود و در حقیقت مختصر مجالی برای رفع خستگی شما حاصل میگردد ، ثانیاً خود را بدین وسیله از مجهولی به معلومی میرسانید و این خود تفریح خاطر است .

آنانکه قول فرانس درباره دانستن لغات چنین میگویند : « چه ثمر بخش است مطالعه ای که با دریافت معانی لغات توأم باشد : و نیز میگویند : هر چه بیشتر لغت بدانید بر بیان اندیشه ها بیشتر مسلط خواهید بود . »

۲ - وقتی کتابی یا مقاله ای را مطالعه می کنید قلم ، دفتر یا کاغذ یادداشت بدست داشته باشید .

يك كار و فعاليت مفيد بايد آثاري از خود برجای گذارد ، نکات جالب ، تاریخهای مهم ، سوانح پراهمیت ، اشعار زیبا و دلکش ، لغات مفید را دائماً در ضمن خواندن یادداشت کنید . منابع ، مآخذ ، مطالب قطعات نثر و شعر جالب ، فقرات مفیدی که جالب توجه است و عکس العملها و خواطر و آرائی را در ذهن شما بیدار میکند ، یا روابطی را که آن مطلب با مطالب دیگر آن کتاب یا آن نویسنده با نویسنده دیگر دارد یا تناقضاتی را بوجود می آورد یا بگفته نویسنده و شاعری دیگر همانند است یا مخالف میباشد بلافاصله در حین مطالعات خود یادداشت کنید . با این عمل ارتباطی بین معلومات قبلی و بعدی یا هم عرض آن ایجاد می کنید و

مطالب تازه را با مطالب دیگر گره و پیوند می‌زنید و آنها را در ذهن خود ثابت و پایدار می‌سازید .

و نیز اندیشه‌ها و عقایدی را که در ذهن شما نسبت به آن مطلب وجود می‌آید و یا پیدا می‌کنید در حواشی کتاب یا دفتر خود یادداشت کنید تا آن اندیشه‌های نو در عداد اندیشه‌های شما جایی باز کند و با آنها درهم جوشد و سپس اندیشه‌های ثمر بخش و دقیقی بشما بدهد . این روش همانست که مونتئی (Montaigne) نویسنده معروف فرانسه داشت و نتیجه مطالعات و تفکراتش کتاب پرارزش (Les Essais) را بوجود آورد .

۳ - منظور از مطالعه اینست که خود را ابتدا با اندیشه‌های نویسنده کتاب آشنا کنید و با سبک نگارش و روشهای پرورش مطالب آن از لحاظ ظاهر (Forme) و باطن (Fond) مأنوس و آشنا شوید . ادبیات ملل به مجموعه‌ای از منابع مشترك و حقایق جهانی منتهی میشود و جنبه فردی صورت جهانی بخود میگیرد . از همین جاست که لانسن (Lanson) مورخ و ادیب فرانسوی چنین نتیجه میگیرد :

« جوانان باید که در تمام مطالعاتشان به تحقیق و تتبع عادت کنند و منابع مشترك اقوام و ملل را از جهت عمق و معنی کشف نمایند . مطالعه کنندگان باید کوشش کنند افکار ، احساسات و تمام اوضاع و شرایط شخصی و محلی را جداگانه تحلیل و درک کنند ، باین ترتیب زوفاشان تلطیف خواهد شد و معلوماتشان بسط خواهد یافت هنگامی خواننده روح هنرمند و اخلاق نویسنده را درک کرد و خصوصیات قرنش را تحقیق کرد و رنگ ملی و شکل

موقعی و موسمی آن اثر را که می‌تواند بسط یافته بصورت حقیقتی جهانی درآید تشخیص کرد قدرت ذوق و قضاوتش استوارتر خواهد گردید و یک (Idée generale) (یا اندیشه کلی) پیدا کرده آنها را منطبق بر تجربیات و افکار شخصی خواهد ساخت^۱

۳ - روش صریح و مترقی و نافذ دیگری که خواننده می‌تواند در مطالعه آثار ادبی و علمی داشته باشد و مطمئن باشد براینکه از مطالعاتش آثاری مفید برجای مانده است اینست که آنچه را می‌خواند در یادداشتی موجز و کوتاه مختصر کند و خلاصه و نقاوه آنرا بر لوح دفتر و صفحه ضمیر نقل کند. سپس آنرا در جنگ ادبی یا علمی خود مرتب و مدون سازد. خوبست خلاصه‌تان را بدو قسمت ظاهر (Forme) و معنی و عمق (Fond) تقسیم کنید.

در قسمت معنی و مفهوم سعی خواهید کرد که : اندیشه‌ها و مفاهیم کلی را که نویسنده در آن کتاب یا قطعه آورده است یادداشت کنید سپس معانی و مفاهیمی را که در درجه دوم اهمیت است یادداشت خواهید کرد آنگاه با خط کشیدن زیر مطالب خلاصه شده، ترتیب و نظم و بستگی منطقی مطالب را بایکدیگر نشان خواهید داد که چطور مطلبی از مطلب دیگر نتیجه شده است و نویسنده توانسته است خود را با تنظیم مطالب به نتیجه کلی و مفهوم اصلی مطلب خود برساند. بالاخره خصائص و صفات مهم قطعه یا کتاب را یادداشت خواهید کرد و در انجام این امر باین مطالب توجه مبذول

خواهید داشت :

۱ - غنما و ابتکار و یا اصالت یا درجه تقلید و عدم اصالت کار نویسنده .

۲ - حساسیتی که در قلم نویسنده وجود دارد .

۳ - روح کلام و روحیه نویسنده .

۴ - ذوق و لطف و یا عدم لطف آن و ظرافت لفظ و معنی .

اما تحت عنوان (شکل) سعی خواهید کرد این مطلب را مورد دقت قرار دهید و یادداشت کنید .

۱ - خصائص لفظی و ظاهری مطلب را در نظر بگیرید . (استعارات،

تشبیهات، تعابیر، کلمات، اصطلاحات، لغات، الفاظ زیبا و تعبیرات روشن و لطیف) را یادداشت خواهید کرد.

دانشجویی که با چنین روشی بکار مطالعه بپردازد و این روش را در کار تحقیق و مطالعه خود همیشه رعایت کند بزودی معلومات کافی و عمیق و روح و ذوقی لطیف و غنی بدست خواهد آورد .

در بحثهای آینده در باره جنبه‌های دیگر مطالعه نیز به تفصیل سخن خواهیم گفت .

ابن حسام خوشفی

ابن حسام خوشفی (۱)

محمد بن حسام الدین فرزند حسام الدین حسن و جدش شیخ
شمس الدین زاهد است

خود اشاره به نام و نسبش کرده و گفته است :

محمد بن حسام و محمد بن حسن که هست خاك قهستان نرامقام و وطن
زادگاه (محمد بن حسام) مشهور به (ابن حسام) و پدرش حسام الدین
قصبة خسف بوده است .

خسف یکی از آبادیهای قدیم بیرجند است که در سمت غربی شهر
بیرجند به فاصلهٔ چهل کیلومتری واقع شده است .
صاحب کتاب «حدود العالم» که اثر خود را در قرن چهارم هجری
نگاشته است ازین شهرك بدین صورت نام می برد :

۱ این مقاله قبلاً با تفصیل بیشتر و شرح کتاب خاوران نامه و معرفی
نسخ خطی آن در شمارهٔ يك دورهٔ ۷ مجلهٔ آستان قدس رضوی چاپ شده است .

«خورو خسب دوشهرست بر کرانه بیا بان و آبایشان از کاریز است و خواسته مردمان این شهر بیشترین چهارپای است»^۱ اکنون نیز این آبادی مرکز دهستان خوسف است که بر روی هم ۱۱۶ آبادی و قریب بیست هزار جمعیت دارد و بخش خوسف که بالغ بر ۲۹۰ آبادی است و از سه دهستان خوسف^۲، گل فریز و قیس آباد تشکیل یافته، تابع مرکز این بخش بزرگ، یعنی خوسف می باشد. به این ترتیب قدمت این شهرک از بیرجند زیادتر است و می توان گفت: که خسف از کهن ترین آبادیهای خراسان جنوبی (قهبستان) بشمار می آید.

باری، ابن حسام درین شهرک کهن چشم به جهان گشود. تاریخ تولدش بدرستی معلوم نیست ولی بر حسب آنچه حسامی واعظ که از احفاد آن بزرگ مرد بوده است در «تاریخ حسامی» نگاشته، ابن حسام نودو دو سال درین جهان زیسته و چون تاریخ وفاتش را ۸۷۵ هجری نوشته اند^۳ باید تاریخ تولدش در حدود سال ۷۸۳ هجری بوده باشد. حسامی واعظ با اطلاعی که از احوال ابن حسام داشته است در تاریخ خود چنین می نگارد:

«... بالجمله مخدوم مامحمد بن حسام در مدت نودو دو سال عمر، اوقات شریفش را بعد از وظایف طاعات و عبادات به فلاح و زراعت و کسب

۱- حدود العالم، چاپ تهران صفحه ۵۷.

۲- در کتب قدیم نام این شهرک بصورت: خسب خسف آمده اما اکنون (خوسف) خوانده و نوشته می شود.

۳- دکتر صفا، گنج سخن ج ۲ ص ۲۷۲

حلال گذرانیده ؛ چنانکه خود فرماید :

بشب زبان من و مدح اهل بیت رسول

بروز شغل من و کسب قوت و مایحتاج

و غالب وقت خویش به خلوت و انزوا بسر برده و هیچگاه به خانه

های مریدان و معتقدان خود تردد نمی کرد و اغلب اوقات در مزرعه خود

که در ریج واقع است بسر می برد^۱ .

باقبول این نکته که ابن حسام در سال ۷۸۳ هجری متولد شده

است ، هشت سال قبل از درگذشت حافظ شیرازی دیده بجهان گشوده و

از بزرگان شعرو ادب با جامی معاصر بوده است .

ابن حسام در پایان کتاب خاوران نامه - آنجا که «گفتار در ختم

کتاب» می آورد بدین صورت به «روز پیری» و «افکنندگی» خود اشارت

می کند و می گوید :

بدین روز پیری و افکنندگی

بپایان رسانیدم این داستان

گل تازه کشتم بیباغ سخن

اگر بگذری برگلستان من

بهاری چوباغ ارم تازه روی

.

بپای آمد این نامه نامدار

چو روز جوانی بفر خندگی

بسر بردم این نامه باستان

معطر شد ازوی دماغ سخن

گل و لاله بینی بیستان من

چو فردوس فردوسی از رنگ و بوی

.

بر نامدا ران زمـن یادگار

خاندان ابن حسام همه اهل «علم و فضل و ارشاد» بوده اند و خود
درین باره گوید :

پدرم گفت قرب سیمصد سال رفت و از رفتگان مرا یاد است
تابنه پشت ما که اجدادند همه را علم و فضل و ارشاد است
آقای منزوی درباره خاندان ابن حسام چنین می نویسد :

«از سده هشتم و شاید هفتم تا روزگار صفویان ، این خاندان در
قهبستان به شعر و ادب و در عین حال بواعظی و پیشوائی شهرت داشته اند» .
ابن حسام در پایان منظومه حماسی (خاوران نامه) به اقامت خود
در قهبستان اشاره می کند و از بی وفائی و قدر ندانی مردم آن دیار و نبودن
کرم و اهل کرم در آن دیار زبان به شکوه و شکایت می گشاید و می گوید :

... ترا چون متاع سخن داده اند مجوی آنچه بهر تو نهاده اند
متاع مرا روز بازار کو سخن دارم اما خریدار کو
مگر در زمانه قنوت نماید بجز نام ، هیچ از مروت نماید
هما نا کرم زیر افلاک نیست و گر هست باری درین خاک نیست
درین خطه پر خطر نام خود ندانم کنون نیست یا خود نبود
گرفتم کرم در زمانه نماید امید کرم در میانه نماید
اگر دست بخشدگان بسته اند زبانها هم از مردمی شسته اند

۱- ر . ک : مقاله «نسخه خطی و مصور - خاوران نامه ابن حسام در
موزه : هنرهای تزئینی» شماره بیستم دوره جدید خرداد ماه ۱۳۴۳ شمسی
مجله هنر و مردم ، مقاله «فرهنگهای عربی و فارسی» آقای علی نقی منزوی در
جلد اول لغت نامه دهخدا .

نگوید مرا هیچ کس کای فلان که باری چه نسبت ترا با فلان
 زمین گر ز داد و ستم پاک نیست چو این هردو با هم بود پاک نیست
 مرا دایه ای داد دوران پیر زیستان زیستان ندادست شیر
 کرم گوئی اندر قهستان نبود که دروی بده بود و زیستان نبود
 دلا با که داری تو این گفت و گوی
 زبان را نگه دار از این جست و جوی^۱

اقوال تذکره نویسان در احوال ابن حسام:

دولتشاه سمرقندی در ترجمه احوال ابن حسام چنین می نگارد :
 «ملك الکلام مولا نا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمه الله علیه
 بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی
 از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال
 حاصل کردی و گاو بستی و صباح که به صحرا رفتی ناشام اشعار خود را
 بردستی بیل نوشتی و بعضی او را «ولی حق» شمرده اند و در منقبت گوئی در
 عهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول
 رب العالمین صلعم او راست که بعضی از آن قلمی می شود قصیده :

ای رفته آستان تو رضوان به آستین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
 باد صبا ز نکبت زلف تو مشکبوی خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
 از لعل آبدار تو ارواح را شفا و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین
 موی تو سایبان قنادیل آفتاب لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین

۱- نقل از نسخه عکسی موزه هنرهای تزینینی .

ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها	شاه سریر مسند اعلا یی و سین
چابک سوار شبرو اسری بعبده	کاندر رکاب او نرسد شهرامین
عمیسی عصر قصر دنی در مقام قرب	مهدی مهدی نهد نخستین و آخرین
.....
ای بر سریر کنت نبیاً نهاده پای	آدم هنوز بوده مخمّر بماء وطن
ای رهروان راه حریم اله را	شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
.....
ای مـالک ممالک ایـاک نعبد	وی سالک مسالک ایـاک نستعین
.....
نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند	بهر نفاق حکم، بخط زمردین... الخ

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمسین و سبعین و ثمان مائه من الهجرة النبویه صلعم» .

علو طبع و انزوا طلبی ابن حسام و برکنار بودن وی از مدح گستری
 از باب زرو زور نکته ایست که همه صاحبان تذکره بدان اشارت کرده اند ،
 اما گویا ترین مستند ما گفته خود ابن حسام است در پایان خاوران نامه -
 آنجا که می گوید :

همه سال و مه روی در گوشه ای	قناعت نمودم به کم توشه ای
بیک قرص جو تابش باز بامگاه	قناعت کنم همچو خورشید و ماه

شکم چون بیک نان توان کرد سیر مکش منت سفره ارد شیر
 بسازای جوانمرد با آب جوی ز جلاب طائی برو دست شوی
 ترا چون متاع سخن داده اند مجوی آنچه بهر تو نهاده اند
 در جای دیگر - در پایان خاوران نامه - به خدای می نالد واز
 پیشگاه کبریا ئیش می خواهد که :

که در دین و دنیا مرا پنج کار بر آری با لطف خودای کردگار
 یکی حاجتم را نمائی بکس بر آرنده ی آن تو باشی و بس
 دوّم روزی من ز جائی رسان که منت نباید کشید از کسان
 سیم چون بمرگم اشاره بود به الا تخافوا بشارت بود . الخ

ابن حسام به علت روح انزوا خواه و مناعت طبع بر در ارباب بی
 مروت دنیا گام نمی نهاد و زبان به مدح این و آن نمی آلود ، و شاید همین
 امر موجب آمد که در خمبول و گمنامی فرو رفت و آن چنانکه شایسته مقام
 معنوی وی بود کسب شهرت ظاهری نکرد . ابن حسام تنها افتخار خود را
 در سرودن اشعاری در منقبت آل علی (ع) می دانست ، بدین جهت قسمت
 عمده اشعارش مشتمل بر قصاید مدحی آل عصمت (ع) است و اثر دیگرش
 (خاور نامه) یا (خاوران نامه) می باشد که این نیز زائیده عشق و علاقه وی
 به خاندان نبوت «ع» تواند بود . شگفتا که این صداقت در گفتار و عشق
 بی ریا موجب می گردید که «خصم» تهمت کافری بروی نهد ولی ابن حسام
 به چنین تهمتی مفتخر است و می گوید :

نسبت بکفر میدهم خصم خاکسار

حاشا چه کفر ؟ کفر کدام ؟ و کدام دین ؟!

گر نعت اهل بیت تو کفر است ، کافر م!

هم آسمان گواه برین قول و هم زمین .

واکثر تذکره نویسان بدین معنی اشارت کرده اند :

از آن جمله : معصوم علی نعمه الهی شیرازی چنین نویسد : « ... و

در منقبت شاه ولایت و سایر ائمه (ع) قصاید غرا دارد و کتاب خاورنامه

را بر وزن شاهنامه در شجاعت و کرامت حضرت امیر علیه السلام نظم کرده^۱ »

صاحب تذکره (صبح گلشن) در صفحات ۸-۹ چنین می نویسد :

« ابن حسام در موزونان قهستان عذب البیان و طلیق اللسان است خاورنامه

را در سیر جناب مرآتوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشیده ... » صاحب

تذکره هفت اقلیم در صفحه ۳۲۵ در ذیل تراجم احوال شاعران (اقلیم

چهارم) یعنی (قهستان) چنین نقل می کند :

« ابن حسام از اختیار انام بوده ، منظوماتش یکی خاورنامه است

که حالات و کرامات علی بن ابیطالب علیه السلام را بیان نموده و دیگری دیوان

است متضمن اقسام شعر . »

مؤلف حبیب السیر در تأکید و توضیح این مطلب می افزاید :

« ... او را در نظم اشعار قوت بسیار بود و پیوسته در منقبت شاه ولایت

علیه السلام و التحیه و سایر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین قصاید غرا . نظم

می نمود و آن ابیات بلاغت آیات بغایت مشهور است و برالسنه و افواه

محبان آل عبا مذکور و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است^۲ »

۱- کتاب (طرائق الحقایق) مجلد سوم ص ۴۷

۲- حبیب السیر ، چاپ طهران ج ۳ - ۴ صفحه ۳۳۶

علاوه بردوستی خاندان عصمت و طهارت که بسا گل و جودش عجین شده بود غالب اوقات بزهد و گوشه نشینی و حالت انقطاع می گذرانده و گفته اند: «... هیچگاه به خانه های مریدان و معتقدان تردد نمی کرد و مایل بضایات بزرگان و اعیان نبود و اکثر اوقات در مزرعه خود که در «ریج = رچ»^۱ واقع است بسر می برد و مزرعه رچ که بلطافت هوا و عذوبت ماء و کثرت اشجار میوه دار ... بغایت ممتاز است مورد توجه او بود . چنانکه خود در صفت آن سامان می گوید :

رچ مزرعه ایست بوستانی ز بهشت کورد نسیمش ارمغانی ز بهشت
من شرح هوای او نمی یارم گفت یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت
واز بلده خوسف تا آن موضع سه فرسخ است و خالی از فیض نیست .. و
مخدوم ما ابن حسام مکرر زمستان را نیز در همان مزرعه بعبادت
گذرانیده...^۲»

در اشعاری که از ابن حسام در دست داریم تنها يك قطعه است که در آن اعیان (بیرچند) را مدح کرده و از آنها تقاضای کاغذ می کند و آن قطعه اینست :

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی ناگیتی است لازمه بیرچند باد
ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف اشراف بیرچند همه ارجمند باد

۱- در پنج شش کیلو متری بیرچند رشته کوه (با غران) یا «باقران» است که از نزدیک خوسف می گذرد و بسوی خاور ممتد است و قسمت مجاور خوسف به نام (رچ) نامبردار است .

۲- بنقل از تاریخ حسامی در بهارستان آقای آیقی .

در همت بلند نیارند کونهی
دولت قرین مردم همت بلند باد
گر مردم از حوادث دوران نمی رهند
از حادثات مردم آن بی گزند باد
از بهر چشم زخم بر آتش در آن دیار
چشم عدو نهاده بجای سپند باد
آنکس که چون کمند کشد سر ز رأیشان
در گردش زدست حوادث کمند باد
آن خاک را که مخزن گنج عبادتست
نزد خدای طاعت ایشان پسند باد
در باره کرامت آن مردم کریم
لطف خدای بی عدد و چون و چند باد
در روضه ای که سنبل و ریحان کنند بخش

دست کریمشان بکرامت بلند باد
یکدسته کاغذ زره احسان و مردمی
از دستشان رسیده به این مستمند باد
بسا که این خواهش در مقام اضطرار انجام شده و قولی را تأیید می کند که
گفته اند: ابن حسام اشعار خود را روزها بردسته بیل می نوشت و شب که
بخانه بازمی آمد آنها را از سواد به بیاض می آورد و این خود صرفه جوئی
در مصرف کاغذ می تواند باشد.

بعلاوه این توقع چون در راه ترویج دین و دانش است و با توجه
به اوضاع زمان و کمیا بی کاغذ سروده شده است می توان آنرا نادیده
انگاشت.



ناگفته نماند که برخی از تذکره نویسان ابن حسام خوشفی را با
ابن حسام خوابی اشتباه کرده اند و این التباس ناشی از شباهت نام و نزدیکی
زادگاه و حتی شباهت لفظی (خواف) و (خوسف) می باشد:

ابن حسام خوابی از خواب است و در هرات ظهور یافته . وی در قرن هشتم می زیسته و در سال ۷۳۷ هجری وفات کرده است ، او را مستزادی است معروف و خواجه عبدالقادر عودی تصنیفی و قولی بر آن مستزاد ساخت و این مستزاد اینست :

در حضرت شاهی	آن کیست که تقریر کند حال گدارا
جز ناله و آهی	از غلغل بلبل چه خبر باد صبارا ؟
یا رحم ز معشوق	زاری و زور بود مایه عاشق
بس حال تباهی	مارا نه زور و زور ؛ نه رحم است شمارا
.....الخ ^۱	

درباره تحصیلات ابن حسام اطلاع دقیقی که مستند به اسناد کافی باشد در دست نیست ولی آنچه از اشعارش برمی آید بر علوم اسلامی زمان و نجوم و تاریخ تسلط کافی داشته و بر کتب نظم و نثر گذشتگان مسلط بوده بویژه بر مطالعه اثر جلاویدان و حماسی فردوسی که مورد تقلیدش واقع شده است مهارت زیاد داشته است . بطوری که سبک سخنسرای فردوسی را در اثر خود ، خاوران نامه ، استادانه تقلید کرده و گاه برخی ابیات و مضامین را بصورت توارد - در اشعارش بعینه آمده است .

ابن حسام خوشفی علاوه بر مثنوی در انواع شعر بویژه در قصیده و غزل استادی است نکته سنج اینک از هر نوع نمونه ای در زیر نقل می کنیم تا بایه استادیش تا حدی روشن شود .

برگ گل

چه زلف نگار سمن بر بلرزد	چه برگ گل سنبل تر بلرزد
ز خطش نیارم نوشتن که ترسم	سر خامه بر روی دفتر بلرزد
چو رویش که یارد که صورت نگارد	که در بتکده دست آزر بلرزد
گر آن مه بتا بد برایوان خورشید	ز تابش ، دل زهره در بر بلرزد
نسیم صبا بوی عنبر بگیرد	چو بر فرقش از باد معجر بلرزد
بمرغ دلم دانه خال منمای	که چون نیم بسمل کبوتر ، بلرزد
مکش بر دلم تیر خونخوار غمزه	که چون مرغ از آسیب خنجر بلرزد
ستم بر دلم گر کنی من بجائی	رسانم که دست ستمگر بلرزد

با آنکه این حسام ظاهر آسرودن اشعار غنائی و غرامی را مورد نظر قرار نداده و بیشتر به مسائل اجتماعی ، مذهبی و روائی توجه داشته است مع هذا می بینیم که در مقام غزل سرائی نیز استادی و مهارت خاصی دارد .

غزل زیر نمونه ای است از آثار معروف وی در نوع تغزل :

دوشم به چمن وقت سحر که گذری بود	دل تنگ ترا ز شام غریبان سحری بود
هر زره که چون سرمه مراد نظر آمد	بر خاسته از دیده صاحب نظری بود
هر سرودل آشوب که در چشم من آمد	چون نیک بدیدم ز قد سیمبری بود

از طعم لب نوش دهانی اثری داشت هر شاخ دلاویز که اورا ثمری بود
 ای غرّه بدین مسکن دهر و زده خاکی بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
 چاهی است جهان برگذرا راه سلامت در چاه نیفتاد کسی کش بصری بود
 ابنای زمان بین که چه بی غم پسرانند خود یاد نیارند که ما را پدری بود
 از تیغ حوادث نتوانست گذر کرد جز آنکه ز تسلیم بدستش سپری بود
 از هر که خبر جستم ازین راه نهانی فریاد که او نیز چو من بی خبری بود
 بیچارگی خویش بهر کس که نمودم
 او خود ز من شیفته، بیچاره تری بود



بیشتر مهارت و علاقه ابن حسام به سرودن قصاید مدحی است که
 چون ازدل برخاسته لاجرم بردل می نشیند. ابن حسام قصاید وصفی نیز
 بسیار دارد که حکایت از مهارت وی در سرودن این قبیل اشعار می کند و نیز
 حاکی از احاطه وی بر مسائل مختلف و علوم متداول زمان می باشد : اینک
 قصیده ای در توصیف شب :

چو این خاتون خوش منظر ازین قصر بهشت آسا
 برون شد همچو از جنت دل آغشته به خون حوا
 بنات غیب را برقع زبیش روی بگشادند
 چنان چون خازن جنت نقاب از چهره حورا
 هزاران مشعل روشن برین فیروزه گون گلشن
 فروزان شد چو شمع اندر دل قاروره مینا

فروغ شمع - ورائی به نور صنع سبحانی
 ببرد آفات ظلمانی ز ظلمت خانه دنیا
 رواق لاجوردی را به نقره کوفت کاری کرد
 رسد پرداز طاق افراز گنبد خانه خضرا
 شده پروین چوپروانه قمر چون شمع کاشانه
 ز کوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا
 زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرءون
 سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی
 دلم بگرفت از آن ظلمت، بدل گفتم که هان ای دل
 چه پایی ؟ پای بیرون نه بعزم عالم علیا
 نهادم زین همت بر براق و هم دور اندیش
 خرامیدم ز شهرستان جسمانی برین بالا
 چو زین گلخن برون رفتم به گلشن خانه وحدت
 بگوش جان خطاب آمد که سبحان الذی اسری

* * *

قصیده دیگری که ابن حسام در آن مهارت و احاطه خود را در
 توصیف می نماید به مطلع زیر است .
 هر صبح دم مصور این چرخ اخضر
 از کان لاجورد دهد زر جعفری

تاجائیکه گوید :

ازهر کنار دامن کافور گون حریر بندد بر آستین و گریبان عنبری
 خاتون چار بالش قصر رفیع را تزیین دهد بکسوت زربفت اصفری
 بیرون دهد ز کان زبرد عقیق ناب چون بر بسط ارض خضر لاله طری
 این نه طبق لالی عقد خوشاب را سازد نثار افسر خورشید، یکسری^۱
 نوع دیگر اشعار ابن حسام غزلیات و اشعاری است که از سر
 نصیحت و پند و اندرز و عبرت سروده و جنبه اخلاقی و عرفانی دارد : از آن
 جمله غزلی است به مطلع زیر :

دلا از عالم کثرت گذر کن تا جهان بینی

قدم در کوی وحدت نه که خود را در امان بینی^۲



ابن حسام راسه فرزند بوده است. نخستین مولانا عباد که سر آمد
 عباد و زهاد بوده و در قریه سرچاه عماری رحلت نموده است.
 دیگری مولانا یحیی مشهور به شمس الدین واعظ که از شاگردان
 مولانا بدرالدین طبسی بوده و در محضروی علم تفسیر و حدیث را آموخته
 است و ریاضی و معقول را در خدمت شیخ جمال الدین فرا گرفت و پدرش
 درین معنی رباعی سروده و او را در آن ستوده است :
 ای قطره زد دریا بر سیدی بکمال از مشرب عذب یافتی آب زلال

۱- تمام این قصیده استوار و کم نظیر در گنج سخن ج ۲ نقل شده است.

۲- ر. ک : هفت اقلیم ص ۳۲۵ - از اقلیم چهارم

نور توبد راست و جمالت ز جمال المنسنة لله تسبـارك و تعـال
سه ديگر مولانا ابوالحسن كه به خواجه حافظ اشتهار داشته و
در ولايت سيستان و نيمروز مقيم بوده است .

مولانا ابن حسام در ۲۳ ماه ربيع الثاني سنه ۸۷۳ هجري چشم از
جهان فرو بست و بر تپه اي كه واقع در وسط اراضي كشتزار قصبه خوسف
كه به صفا و نزهدت زبانزد است و معروف به «پاتخت = پايتخت» ميباشد
مدفون گرديد .

بطوريكه نقل شده است پس از سالها (در حدود ۹۲۰ هجري) به
امر مقصود بيك حاكم آن خطه آرامگاه او نباشد ولي آن بنا بتدريج
روي به ويراني نهاد ، ديگر بار در سال ۱۲۹۲ به امر شوكت الملك علم
تعمير گرديد و از آن زمان به بعد نيز ارادتمندان و زائران مرقدش به تعمير آن
همت بسته اند ، هم اكنون نيز قبر آن شاعر و عارف رباني مطاف اهل دل
و زيارتگاه ارادتمندان آن بزرگوار است .

اينك ابياتي چند از ديوان خطي ابن حسام خوسفي كه در كتابخانه
حاج حسين آقا ملك در طهران محفوظ است بعنوان نمونه درينجا آورده
مي شود . باشد كه روزي توفيق چاپ ديوانش بصورتي كامل و دقيق بدست آيد

في المناجات

خداوندا چو خاكي بند گانيم كه در راهت چو خاك افتاد گانيم
بدست لطف خود بردار مارا پاي قهر خود مسپار مارا

اگر لطف نوای دارنده پاك
 بر آرد كاركار افتاده‌ای چند
 گنه كاریم و تو دانای اسرار
 سراپای من مسكین گناه است
 چومن بر معصیت لرزنده‌ای نیست
 گر آمد در وجود از من گناهی
 مدر در روی مردم پرده من
 توئی بخشنده و لخشنده^۱ مائیم
 بیابان است و شب تاریک و ره دور
 چراغی ده که دور از ره نیفتیم
 به اشك سرخ بین و چهره زرد
 معنبر کن بیوی خود دماغم
 ندارم تحفه یی شایان در گاه
 توئی خوان کرامت ساز کرده
 جهان یکسر ضیافت چانه تست
 کریمان را کرامت عام باشد
 هم از خوان نوال يك نواله
 لثیمان گربه نادانی بلخشند
 توانائی تو و ما نادانانیم

به بخشایش به بیند سوی این خاك
 همه در زیر بار افتاده ای چند
 همه بر کرده خود کرده اقرار
 کرام الکاتبین بر من گواه است
 ولیکن جز تو آمرزنده‌ای نیست
 به از جودت نمیدانم پناهی
 به روی من میاور کرده من
 عطا از تست و ما اهل خطائیم
 گذر بر چاه و مارا دیده بی نور
 بصارت بخش تا در چه نیفتیم
 لب خشك و دل گرم و دم سرد
 نسیمی در ده از ریحان باغم
 بجز لا تقنطوا من رحمة الله
 در رحمت به مهمان باز کرده
 نه آفت بلکه رحمت خانه تست
 چو وقت سفره انعام باشد
 شود روزی بمهمانان حواله
 کریمانشان بدانائی ببخشند
 به حکمت سر نهاده تا توانیم

تو ما را جان و ایمان هر دودادی	کرامت کردی و منت نهادی
در آن ساعت که از ما جان ستانی	نپندارم که ایمان و استانی
کریمان چون عطیاتی رسانند	کجا زبید که آنرا و استانند
تواز ما باز مستان داده خویش	کرامت کن بکار افتاده خویش

عنایتهای خود همراه ما کن
محمد ﷺ را شفاعت خواه ما کن

توحید

تعالی شأنه کز قبضه خاک	پدید آورد جسم آدم پاک
بیست اندر بدن نهاسد ارواح	تبارک من بیده کل مفتاح
روان را از بدن حصن حصین کرد	خرد را پیشکار عقل و دین کرد
به معجز انبیا را سروری داد	محمد را برایشان مهتری داد
نسیم لطف او در فصل نوروز	به سرسبزی جهان را کرد پیروز
گشاد از نافه آهوی تاتار	هزاران طبله چون دکان عطار
زمین را کرد از گلهای رنگین	چو خوبان کسوت از دیبای رنگین
به گرمی داد صنع حله بافی	ز جرم خاک تیره آب صافی
چراغ از مشعل حکمت بر افروخت	عسل کاری به ز نبوری در آموخت
سحر گاهان به حکمش لعبت روز	بر این پیروزه گلشن مشعل افروز
بمشعل داری اندر ظلمت شام	نشانه ماه روئی بر لب بام
کواکب را مدارج بر مدارج	روان کرد از معارج بر معارج

براین مینا رواق هفت گانه	به صنعتش هفت کوکب شدروانه
به حکمت هر یکی را خانه بی داد	وزین کاشانه شان کوشانه بی داد
رواق بام اول مساه دارد	که او مشعل به شب در راه دارد
دوم خانه عطارد را مقام است	که انشاء فلك بروی تمام است
سیم گلشن دراو با چپا پلوسی	نشسته زهره بسا ساز عروسی
چهارم خانه خورشید رخشان	که سنگ از وی شود لعل بدخشان
رباط پنجم آمد جای بهرام	که بر شیران بود شمشیر او رام
ششم منظر نشست مشتری کرد	در انگشتش قضا انگشتی کرد
چو هفتم خانه را ایوان نهادند	بنارا نام بر کیوان نهادند
در اینها جمله تأیید خدائست	به بیند هر که او را روشنائست
تو گر در عالم توحید پوئی	ز صنعتش هر چه گوئی راست گوئی
و گر کوئی سخن در کنه زانش	به سهواقتد بیان اندر صفاتش
سخن هر چند بر قانون توان گفت	صفات ذات بی چون چون توان گفت

از این گفتن چه آید یا شنودن؟

خدا را هم خدا داند ستودن

* * *

فی النعمت النبوی ﷺ

چراغ انبیا سلطان معراج	دلیل رهروان بر همان منهج
کمان ابروی قرب قاب قوسین	مراد آفرینش صدر کونین
سپه بالای باغ استقامت	سپه سالار میدان قیامت

امام يك نماز اندر دو محراب
 به خلوتخانه خاصان درگاه
 خدایش داد چون قرآن تبرک
 کرامت بین که الطاف خداوند
 معنبر شب، ز کیسوی سیاهش
 ز سدره تا به او ادنی رسیده
 کشیده غاشیه اش خورشید بردوش
 طرف بند نگارستان این باغ
 ز چشمش چشم بدخواهان پرهیز
 ز نورش گشته روشن چشم بینش
 ز طغرای همایونش نجاشی
 به آب دعوت اندر صبحگاهان
 مثال او سواد هیبت انگیز
 دعای او بیازوی دلیران
 فکنده کسر در ایوان کسری
 وجود او ز عالم بود مقصود
 شهنشاه سریر سروری اوست
 ز جمع عنبرینش بر شمـایل
 شمیم بوی زلفش با عمـامه
 چو قدش سرو خوش بالا نروید
 به نعت او سخن گفتن که داند

سر مردان دین سرخیل اصحاب
 مقـام قربت اولی مع الله
 نهاده بر سرش تاج لعمرك
 بعمر او موکد کرد سوگند
 منور چشم عرش از خاک راهش
 بنزاش نزله الاخری رسیده
 هلال ابروی او را حلقه در گوش
 کشیده نرگش را کحل مازاغ
 ندیده چشم در ابروی او تیز
 مقدم نور او بر آفرینش
 بیک ره کرد از طغیان تجاشی
 سیاهی شسته از روی سیاهان
 سیاست ریخته بر ملک پرویز
 مداین همچو مدین کرده ویران
 نمانده بی قصوری هیچ قصری
 محمد بود و حامد بود و محمود
 نگین خاتم پیغمبری اوست
 بصد زیندگی مشکین حمایل
 صبارا کرده عنبر در شمـامه
 چو رخسارش گلی رعنا نروید
 بقدر او گهر سقمتن که داند

بمدحش باز ماند طوطی از قال فصیحان زبان در وصف او لال
 درودی همچو موی مشکبارش بر او بادا و یاران هر چهارش
 چو بنیان این چنین مرصوص باشد
 بنا آن به که بر منصوص باشد

* *

پند

پند پیرانه ای پسر بشنو چون پدر پیر گشت بر گیرش
 چند که زیر بال او بودی روز پیری بزیر پر گیرش

پند

بشادی و غم با زمانه بساز بدولت مناز و به محنت مرنج
 جهان نیست بر نیک و بد پایدار نه افلاس با کس بماند نه گنج
 به بین تاجه خوش گفت دانا یطوس « چنین است رسم سرای سپنج »

تواضع

تواضع است و ادب زیور خردمندان
 کزین دو چیز کنند اهل فضل کسب کمال
 ادب عزیز کند در میان خلق تو را
 تواضع برساند به منتهای مآل
 اگر تو عزت و قدر بلند می جوئی
 بدست تست چو در دست تست این دو خصال

قصیده

ساقی خراب گشته آن چشم دلبرم
 نادلبرم جمال دل افروز جلوه داد
 دل در برم قرار ندارد بهیچ روی
 ساقی دور عشق زخمخانه الست
 جامی از آن شراب مراد مذاق ریخت
 عکسی از آن خیال مرا بروخم فتاد
 هرگز سرم فروود نیامد بهجام جم
 پر باد سینه ام چو صراحی ز خون دل
 چون خاک من ز باد مهرش سرشته اند
 از پر تو شهی بکنم اقتباس نور
 بشناختم تفاوت بازار سنگ و لعل
 تا بر سرم همای هوایت گشاد پر
 گر روی دل به کعبه کنم یا بسوی دیر
 گر بر قیاس شرع مقیم صوامع
 گر دسته بند لاله گلزار عشرتم
 گر ز آه سرد با نفس سرد، همدم
 الحق بهر مقام که بینی مرا مقیم
 مقصود فکر من همه نقش خیال اوست
 دستار بیای بوس رکابش نمیرسد
 ای گرد تو سن تو مرا توتیای چشم
 هرگز کجا ز فتنه آن چشم، دل برم
 بگذاشت بی شکیم و نگذاشت دلبرم
 تا دیده دید روی نگارین دلبرم
 مخموریم چو دبدو تپی یافت ساغر
 بفزود از آن حیات روان ذوق دیگر
 سیمای لعل یافت از آن روی چون زرم
 آری رهین منت ساقی که و ثرم
 گرجز بهجام صافی اوسر در آورم
 امروزه بمشرب اصلی همی برم
 چون شمع آفتاب بود در برابرم
 از طینت مطهر و پاکی گوهرم
 با طایران عالم علوی همی برم
 یا پیشوای مصطفی یا شیخ منبرم
 یا بر خلاف عقل حریف قلندر
 یا پای بوس سایه سرو و صنوبرم
 گر ز اشک زرد با شفق سرخ همبرم
 با عترت محمد و با آل حیدرم
 از هر ورق که نقش کند کلاک و دفترم
 این دولت تمام که مولای قنبرم
 وی خاک مقدم تو مرا بر سر افسرم

شاهی به اقتدار تو بر مسند جلال
 ماهی بقدر حسن تو بر ذروه کمال
 در پرده خیال تو عمرم تمام شد
 بعد فراق تا به قیامت بعید نیست
 در پای عاشقان بحقیقت دو گام نیست
 مقصود من ز کعبه و بتخانه روی تست
 بی سعی زاهدان حریم تو کعبه دیر
 کوروزنی که ذره مهرت در آن نفاقت
 گرفتم این سخن بدماغت نمی رسد
 «بامن بگو که منکر حسن رخ تو کیست
 و صفرخت چگونه کنم من که حسن تو
 از بحر مدحت بکناری نمیرسم
 جایی که مدحت تو سراپد زبان روح
 آنجا که مرغ سدره نیارد گشاد پر
 نقشی که در ضمیر من آمد خیال بود
 ابن حسام خاک درش آبروی تست
 در آرزوی روی تو جانم به لب رسید
 بنمای رخ که جان به جمال تو بسپرم

*

*

خاور نامه یا خاوران نامه - شامل شرح جنگها و دلاوریهای
 حضرت علی علیه السلام و یاران آن حضرت مانند مالک اشتر ، ابوالمحسن ،

عمر و بن معدی کرب و عمرو بن امیه می باشد . این منظومه مشتمل بر ۲۲۵۰۰ بیت است در بحر متقارب که همان بحر شاهنامه فردوسی است . هدف از نظم این چنین داستانهای تحکیم مبانی ایمان مردم و برانگیختن حس تحسین شیعیان و دوستان آل علی (ع) بوده است . ابن حسام میگوید که موضوع منظومه حماسی مذهبی خود را از کتابی به زبان تازی گرفته است . ابن حسام این منظومه را در سال ۸۳۰ هجری پایان برده است خود گوید :

چو بر سال هشتصد بیفزودی شد این نامه تازیان پارسی

مول مترجم شاهنامه فردوسی به زبان فرانسوی خاوران نامه را آخرین و بهترین تقلیدی میداند که از شاهنامه شده است و برای آن اهمیتی خاص قائل است .

این بنده خاوران نامه ابن حسام را با چهار نسخه معتبر موجود در کتابخانه هنرهای تزئینی تهران که اقدم نسخ است و نسخه موجود در کتابخانه (بریتیش میوزیوم) و دو نسخه کتابخانه دیوان هند (ایندیا آفیس) مقابله و تصحیح کرده است و اگر خدای بزرگ یاری فرماید آنرا طبع خواهد کرد تادر دسترس دوستان این قبیل آثار قرار گیرد . اینک من باب نمونه از چند موضع خاوران نامه اشعاری انتخاب و در زیر نقل می نمایم باشد که نمونه ای بدست افتد :

درستایش حق

یگانه خدایا خدائی تر است برین گونه قدرت نمائی تراست

یکی را که در هر دو کون ازدوئی
 توئی آنکه آزادی از یار و جفت
 بتقدیر صنعت همه کاینات
 بقدرت چو صنع آشکارا کنی
 لب سنگ خارا نبات از تو یافت
 بنفشه ز راه سر افکندگی
 زبان را بدان کرد سوسن دراز
 به تسبیح تو گل تبسم کنان
 اگر غنچه از خون دل آکنده کرد
 توئی آفریننده هر چه هست
 فلک را بگردش تودادی مدار
 ترا یار و همتا و همباز نیست
 نه هفت و هشت و شش و پنج و چار
 اگر رعد و برق است و خورشید و ماه
 یکا يك بپاکی و شایستگی
 سرانی که نام سری یافتند
 سرگرد نان از ره بندگی
 سری را که در سر هوای سریست
 سری کان به نام تو گردد بلند
 سری کان نه برخاک درگاه تست

منزله توان گفتن اورا توئی
 ز آسایش و راحت و خواب و خفت
 بذات تو قائم تو قائم بذات
 گل از خار و گلبن زخارا کنی
 نباتات عالم حیات از تو یافت
 ترا می نماید پرستندگی
 که دایم ثنای تو گوید براز
 بیاد تو بلبل ترنم کنان
 به یاد تو لب را براز خنده کرد
 چه پیدا و پنهان چه بالا و پست
 زمین را ز جنبش تو دادی قرار
 ازین برتر اندیشه را راز نیست
 بدو حرف يك امر تست آشکار
 بدرگاه فضل تو جویند راه
 ترا خواند از راه آهستگی
 ز نام تو نام آوری یافتند
 به پیش تو برخاک افکندگی
 چوبی یاد تست آن سری سرریست
 ز آسیب دوران نیابد گرند
 سر افکنده چون خاک در راه تست

بدرگاه تو آدمی و پری
 یکی را ز آتش گلستان دهی
 یکی را همی پرورانی به ناز
 یکی را دهی پادشاهی و گنج
 یکی را بر آری بخورشید و ماه
 خدا یا زکنه جلالت سخن
 ثنائی که باشد سزاوار تو
 نگوید ثنائی سزای تو کس
 خرد را درین بار که بار نیست
 بر اوج سخن شاهباز مقال
 سمند بلاغت ز رفتن بمسند

همه سر نهاده به فرمانبری
 یکی را بر آری و فرمان دهی
 یکی را به سختی و رنج و نیاز
 یکی را دهی نیم نانی برنج
 یکی را بسر بر نبینی کلاه
 چه گویم که هرگز نیاید به بن
 به جز تو که داند بمقدار تو
 ثنای تو هم خود تودانی و بس
 زبان هر چه گوید سزاوار نیست
 بطیران در آمد بیفکنند بال
 زبان فصاحت ز گفتن بمسند

چو این رشته را سر پدیدار نیست

ازین بیشتر جای گفتار نیست

*

*

مقام انسان

زهر نقش کز کلاک تقدیر رست
 تو شمع و غیر تو پروانه اند
 تویی بلبل خوشنوا چمن
 نمودار سر الهی تویی
 تو مقصود کون و مکان آمدی

غرض در میان نقش زیبای تست
 تویی آشنا جز تو بیگانه اند
 زبان تو مدحت سرای سخن
 ندانم چه ای هر چه خواهی تویی
 تو مسجود کر و بیان آمدی

ملك كار برداز تعظيم تست
 زهی چشم افلاك روشن بتو
 دو عالم مستخر بفرمان تست
 توشه‌باز قدسی درین دامگاه
 سرا پرده قدس مساوای تست
 رهاکن نشیمنگه خاک را
 درین خان ویران مگستر بساط
 درین ره که آزادی از بندگیست
 اگر رهروی راه پاکان طلب
 به بین تانخست از کجا آمدی
 درین باغ کآرامگه ساختی
 چنان سازده توشه راه خویش
 چنان زی که چون رخت بیرون کشی
 توای مرغ زیرك نه فرزانه ای
 قفس بشکن ای طوطی خوش سرای
 نشیمنگهت سدره وطوبی است
 بسیط زمین جلوه گاه تو نیست
 چو کرکس بمردار چندین مپای
 برون آیی ازین چاه جادو فریب
 به بیغوله تا چند باشی چو غول
 چه مرغی؟ چه دانه؟ چه فرزانه ای

عزایل دربند تسلیم تست
 زهی زینت هشت گلشن بتو
 تو آن کیمی کاین همه آن تست
 یکی میل کن سوی آرامگاه
 رباط خرابه نه زیبای تست
 به بین ذروه بسام افلاك را
 که آرامگه را شاید رباط
 سرافرازی اندر سرافکنندگیست
 ز دریا درو گهر از کان طلب
 بیندیش تا خود چرا آمدی؟
 فریبش ندیدی رو نشناختی
 که بازت رساند به بنگاه خویش
 توانی به آسانی و دلخوشی
 که دربند این دام و این دانه ای
 برایوان این طاق خضرا برآی
 که در صورت و سیرت خوبی است
 چنین منزل آرامگاه تو نیست
 ازین استخوان درگذر چون همای
 عنسان امل بساز دار از نشیب
 ازین خان ویران نگشتی ملول
 که چون کوف دربند ویرانه ای؟

تواند پی خانۀ آب و گل	فرود آمده خانۀ جان و دل
چو آب و گل از آب و گل پاک شو	چو پاکان بیباکی بر افلاک شو
چو گوهر در آن دم که باکان رسی	اگر پاک باشی بیباکان رسی
درین ره قدم باید از جان نهاد	چنین سرسری پای نتوان نهاد

گفتار در مناجات

و نعت ائمة اطهار علیهم السلام

الهی به اعزاز آن پنج تن	که هستند فخر زمین و زمن
به حق توای داور آب و خاک	بدین چارده نام معصوم پاک
به حق محمد چراغ سبل	سر و سرور و سرو باغ رسل
به گلدستۀ روضۀ انما	به سرو خرامندۀ لافتـا
علی ولی شیر پروردگار	سپه دار دین شاه دلدل سوار
بیخشا گناه من ای کردگار	به حق علی صاحب ذوالفقار
به خاتون جنت که خیر النساء است	که جنت محبوبان وی را سراسـت
به خلق حسن افتخار زمن	که خلقتش حسن بود و نامش حسن
به خون حسین آنکه در کربلا	بیفزود بروی بلا بر بلا
به سجاده زینت العابدین	به باقر شناسای علم الیقین
محمد که همنام پیغمبر است	که نعلین او عرش را زیور است
به جعفر گل روضۀ اصطفـا	که بد معدن صدق و کان صفا
به موسی کاظم به حالات او	به قـرب و مقـام و مقـالات او

به جق علی بن موسی الرضا
 به حق محمد که لقبش تقی است
 به شمع شبستان اهل یقین
 به شهید شکر لذت عسکری
 به مهدی قائم امام الانام
 که در دین و دنیا مرا چند کار
 بر آرای خداوند اسرار من
 یکی حاجتم را نمائی به کس
 دویم روزیم را زجائی رسان
 سیم چون بمرگم اشارت بود
 چهارم چنانم سپاری بخاک
 به پنجم چو تنم بکسلاند کفن
 ششم آنکه رویم ز جرم گناه
 به هفتم به نیکوترین حال من
 به هشتم که درها ز خرم بهشت
 نهم آنکه بر سیر بالای پل
 دهم آنکه هنگام بیم فضع
 ده ویک چو دوزخ زبانه کشد
 ده و دو از آن نامه های درشت

شهید خراسان بظلم و جفا
 که در دین چو آباء خود متقی است
 علی النقی قدوة المتقین
 که هم چون حسن بدین پروری
 سلام علیهم علیه السلام
 بر آری بفضل خود ای کردگار
 بدین چارده چار ده کار من
 بر آورنده آن تو باشی و بس
 که منت نباید کشید از کسان
 بهان لاتخافوا بشارت بود
 که باشم ز آلودگی گشته پاک
 رسائی تنم را بدین پنج تن
 در انبوه محشر مگردان سیاه
 بچربد ترازوی اعمال من
 نه بپندند بر من بکردار زشت
 بود گردن آزاد از بند غل
 زبان را نباید نمودن جزع
 مرا لطف تو بر کرانه کشد
 نیاید بدست چپ از سوی پشت

<p> بود بر من آسان سؤال و جواب ببخشی بدین چارده تن مرا ز نیکان و از نیک بختان شمار تو خشنود باشی و ما رستگار که باشد به پیشست مرا آبروی ز حال گذشته سؤال کنند نبی و ولی و دو فرزند و زن که بر قول ایمان کنی خاتمه من و دست دامان آل رسول درود و ثنا بر رسول امین بفضل تو دارد امید تمام ز ما بر محمد علیه السلام </p>	<p> ده و سه که سرعت بود در حساب ده و چارم آنست که بی ماجرا خدایا مرا در سر انجام کار الهی تو آن کن که پایان کار تو با آب رحمت گناهم بشوی چو بر اسب چوبین سوارم کنند در آن دم بیام دهی این سخن الهی به حق گزین فاطمه اگر دعوتم رد کنی و قبول در اثناء دعوت به تأیید دین گنه کار بیچاره ابن حسام هزاران درود و هزاران سلام </p>
--	--

سر آغاز یکی از داستانها

<p> به خیمه درآمد پراز آب چشم بر افروخت انجم هزاران چراغ به کافور بر عنبر سوده سود جهان گشت بر گونه قیر ناب بختند هریک به آرام جای </p>	<p> بگفت این و برخاست دل پر زخشم چو از شب سیه گشت هامون و راغ زمانه به گیتی بر اندود دود سر مرغ و ماهی فروشد به خواب دلیران به خرگاه و پرده سرای </p>
---	---

نمی‌رفت حیدر به خواب اندرون
کمربست و آمد زخیمه برون
چپ و راست گرد سپه بنگرید
سپه را به آرامکه خفته دید
نه بانگ نگهبان نه آوای پاس
هوا تیره همه چون دل نا سپاس
بدل گفت کامشب شب رفتن است
نه هنگام آرامش و خفتن است
شبی بود تاریک چون پتر زاغ
ستاره فروزان چو زرین چراغ
بیامد بر عمرو و آواز کرد
بفرمود 'تا اسب را ساز کرد

به ساحل زمین ، گفت ، چند ست راه

چگونه توان شد بدان جایگاه

در نظم کتاب

بدین نامه چون دست کردم دراز
نخستین بنام تو بستم طراز
چنان نقش رفعت برین نامه بند
که باشد پسندیدگان را پسند
چراغی که از دانش افرو ختم
چو روغن درو مغز را سو ختم
ز نور خودش شمع کاشانه کن
خرد را بر آن شمع پروانه کن
نهالی که در باغ دل کاشتم
سرش را بفکرت بر افراشتم
بتأیید خویشش تنومند کن
بدرونق او را برومند کن

بیارای ازو بوستان مرا

وزو بهره ده دوستان مرا ...

* * *

وصف طبیعت

زره بر یکی چشمه ساری رسید
چومینو درو مرغزاری بدید

خوش و خرم و آبهای روان
 نشاط درختان نو خاسته
 سرآورده در سر سپیدار و سرو
 روان آب در پای بادام و بید
 ز سایه که از سرو بودش نقاب
 چمن بانوا از نواهای خوش
 ز ناهید، گلبن طرب ساز تر
 مگر باد را صنع داود بود
 بنفشه سر زلف بر پشت پای
 رخ لاله را رنگ گو ناب بود
 سر زلف سنبل چه خوشبوی بود
 همه دامن بیشه و مرغزار
 زده میل در میل لشکر گهی
 سوار اندر آمد بدان مرغزار
 چنین گفت بادل سرافراز مرد
 پیاده شد واسب را آب داد
 بیامد خرامان به پای درخت
 سلیح از بر خویشتن باز کرد
 یکی فوطه را بر میان بست چست
 به نزدیک آن سبزه دلکشای
 طرازی ز دیبای چین بافته

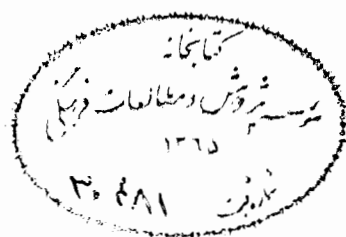
شکفته گل و نرگس وارغوان
 هوا را بسر سبزی آراسته
 هم آواز قمری و کبک و تذرو
 کهن سال را داده از نو امید
 درم بر زمین ریخته ز آفتاب
 خرد را هوا از هواهای خوش
 ز داود، بلبل خوش آواز تر
 که بر آب شکل زره می نمود
 ز سنبل صبا بر چمن عطر سای
 سمن را نشان سپیداب بود
 هزار خوش و آواچه خوش گوی بود
 سرا پرده و خیمه بر هر کنار
 بهر سو بیاراسته خرگهی
 بگردید بر دامن مرغزار
 سروتن بشویم ز گرد نبرد
 عنان را بسرو سهی تاب داد
 فراز یکی چشمه بگشادرخت
 بیک گوشه بنهاد ساز نبرد
 به آب اندرون شد سروتن بهشت
 یکی خرگه خسروی بد بیای
 خراج همه روم و چین یافته

در آن پرده سروی گل اندام بود
 برون آمد آن نوشکفته بهار
 برآمد بهم سنبل از موی او
 چو گل روی او دید خود را ندید
 سمن زان جهت نازك اندام داشت
 سرافکند در پیش نرگس چو دید
 مگر چشم او روضه حور بود
 قدش سرو آزاد را بنده داشت
 مگر ترك چشمش کمانگیر بود
 چو زابرو کمان را به زه داشتی
 رخس تابزلفش از آن می کشید
 لبش در سخن چشمه نوش بود
 لبش خرده برانگبین می گرفت
 لب و چشم و رخسار و زلفش عجب
 در اندیشه ابرویش پیش من
 صبا چون ز نسرين ورق باز کرد
 چو آن گل ز عارض نقاب افکند
 گلندام و کلبوی و گل فام بود
 بدین فر و فرخندگی دختري
 حریری ز دیبای چین در برش

که آرام دل زان دلارام بود
 تو گفתי که بشکفت صد لاله زار
 فروشد به خجالت گل از روی او
 بدست خجالت گریبان درید
 کز اندام او نازکی وام داشت
 که چشمی بدان چشم خواهد رسید
 کزو در دل مردمان نور بود
 لبش صد نمک زیر هر خنده داشت
 که از غمزه درشت او تیر بود
 رخ از جعد مشکین زره داشتی
 که برمه زابرو کمان می کشید
 دو یاقوت لعلش گهر پوش بود
 خم کیمس ویش چین به چین می گرفت
 شکر بود و بادام و مهتاب و شب
 چه گوید خیال کج اندیش من
 حدیث گل رویش آغاز کرد
 صبا دفتر گل در آب افکند
 بنام آن نگاری گل اندام بود
 خجسته نگاری بلند اختری
 به زر بافته افسری بر سرش

چو از دامن خرگه آن نو بهار گذر کرد بر دامن چشمه سار
 ابوالمحجن از آب دامن بدید که سروی خرامان بدانجا رسید
 ز آسیب آن سرو سیمین بدن بلرزید شمشاد چون نارون
 دلش مهر آن مه بجان برگزید که در دیده آن ماه را مهر دید
 زدیدن دلش گرچه شد مبتلا بقرسید کافتد تن اندر بالا

زدیدن نکم داشت بیننده را
 ستایش گرفت آفریننده را...



ملا عبد العلی پیر جندی

ملا عبدالعلی بیر جندی^۱

«عالم علوم هیئت و ریاضی»

نظام الدین عبدالعلی بن محمد بیر جندی از نمایان و دانشمندان علمای ریاضی در قرن دهم هجری است که «بر ریاضی قدیم خدمت نموده و براغلب کتب ریاضی شرح نوشته است^۲». عبدالعلی بن محمد بن حسین بیر جندی از استادان معروف علم نجوم و فلکیات در نیمه اول قرن دهم هجری است. در علم حدیث شاگرد خواجه غیاث بوده فنون حکمی را از ملا منصور بن ملامعین کلشانی فرا گرفته و نزد کمال الدین حسین قنوی

۱ این مقاله قبلاً در شماره های ۱۰ و ۹ سال چهارم نشریه فرهنگ خراسان چاپ شده است.

۲ - گاهنامه سال ۱۳۰۷ تألیف آقای سید جلال الدین تهرانی

و شیخ الاسلام سیف الدین احمد نفتازانی و ملا مسعود شیروانی نیز تلمذ کرده است^۱.

در کتاب هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی در اقلیم چهارم صفحه ۳۲۶ بتصحیح مرحوم جواد فاضل در ذیل نام مولانا فصیح الدین محمد نظامی چنین آمده است: «... و مولانا عبدالعلی بیرجندی که جامع معقول و منقول بوده و در نجوم مهارتی داشته که جهت معیشت اولاد خود هشتاد ساله تقویم استخراج نموده است...»^۲ در تاریخ حبیب السیر جلد چهارم از مجلد سوم «در ذکر طایفه از سادات و علماء و اشراف که بعضی از ایشان با سلاطین آق قویونلو و زمره در ایام دولت ابد پیوند شاهی اکتساب فضل و کمال نموده اند» در صفحه ۶۱۵ در باب زندگی مولانا عبدالعلی بیرجندی چنین نوشته شده است: «مولانا عبدالعلی بیرجندی جامع اصناف علوم محسوس و معقولست و حاوی انواع مسائل فروع و اصول در علوم نجوم و حکمیات بیمثل و بدلت و در شیوه زهد و تقوی ضرب المثل، علم حدیث را نزد خواجه غیاث مطالعه نموده و فنون حکمی را در درس مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی تحصیل فرموده و سایر علوم متداوله را از مولانا کمال الدین شیخ حسین القنوی کسب کرده...»^۳

و نیز صاحب حبیب السیر چنین می نویسد.

«آن جناب (ملا عبدالعلی بیرجندی) بصفه تواضع و پرهیزگاری

۱ - فهرست کتابخانه آستان قدس جلد ۴ ص ۳۸۲

۲ - هفت اقلیم امین احمد رازی ص ۳۲۶

۳ - حبیب السیر ۶۱۵

وحلم و دینداری اوصاف دارد و همواره نقش افاده و تالیف بر صحنه خاطر شریف مینگارد، آقای شیخ محمد حسین آیتی ضمن ترجمه احوال این دانشمند ریاضی دان و منجم بیرجندی چنین می نویسد «... چنانچه بمراجعه رواشح میرداماد و کتب شیخ بهاء المله والدین محمد العالمی معلوم میگردد فاضل مجلسی در مجلد «السماء و العالم» (از دوره بحار الانوار) مکرر از آن جناب تعبیر به «محقق بیرجندی» فرماید و حضرت شیخ بهائی علوم ریاضی و حکمت را در بلده فاخره هرات بر او تلمذ کرده و کتب مصنفه او مشهور آفاق و مورد توجه علماء دنیا است و بر حسب آنچه در بعضی مقالات بنظر رسیده حکیم مشارالیه در عصر خود که وسایل کشف وجود نداشته است ستاره ای را کشف کرده که در نزد علماء آن فن معروف است و از جهت معیشت اولاد خود هشتاد ساله تقویم استخراج فرموده و بودیعت گذاشت...»^۱

آقای آیتی بدنبال این مطلب چنین می نگارند «... نویسنده این مقاله گوید که از مصنفات عبدالعلی ایضا کتابی است در مسالك و ممالك و سید میرداماد در رواشح از آن مکرر نقل می فرماید و میگوید در میان کتب این فن همانا اعتماد من بر این کتاب است و علامه مجلسی در موضعی از کتاب السماء و العالم تصریح کرده است که ملا عبدالعلی استاد شیخ بهائی است و هم واضح است که آن جناب بر مذهب شیعی اثنا عشری بوده چنانکه دیباچه شرح زیج و شرح تذکره دلالت دارد و در قبرستان قتلگاه مشهد

مقدس رضوی مدفون است^۱ درمورد اینک که آقای آیت‌سی نگاشته اند که «ملا عبدالعلی استاد شیخ بهائی است» با تجسسی که راقم این سطور کرده و در تراجم احوال این دو بزرگ مرد (ملا عبدالعلی و شیخ بهائی) مطالعه کرده است این مطلب را در جای دیگر ندیده است در کتابی که آقای سعید نفیسی درباره (زندگی و احوال شیخ بهائی) تدوین کرده اند و از اساتید و شاگردان شیخ بهائی بتفصیل نام بردم اند اسمی از ملا عبدالعلی بیرجندی در آن کتاب ذکر نشده است در سایر تراجم احوال نیز - تاجائی که بنظر بنده رسیده است و بدان دسترسی بوده - بدین نکته اشارتی نشده است. بنابر مقاله‌ای که در مجله روزگار نو صفحه ۲۹ شماره دوم تحت عنوان (اسطربلاب) نگاشته شده است درباره ترجمه احوال ملا عبدالعلی بیرجندی که چندی شیخ الاسلام هرات بوده است بشرح زیر اشارت شده ولی از اینک که شیخ بهائی در نزد وی تلمذ کرده بحثی نشده است.

«.... در کتابخانه موزه بریتانیائی يك نسخه مهمی در شرح بیست باب کتاب نصیرالدین طوسی در معرفت اسطربلاب بشماره (add-۲۲۷۵۲) یافت میشود که مؤلف آن نظام‌الدین عبدالعلی بیرجندی شیخ الاسلام هرات بوده که در سال ۹۱۶ هجری درگذشت - آن عالم فاضل شرح مفصلی در تعریف زیج سلطان الخبیک نوشته و مدال نموده که آن بهترین و صحیح‌ترین زیجی است که بزبان فارسی تالیف گشته است میگوید از زمان پیشین منجمان ایرانی اسطربلاب را از برای دانستن ارتفاع آفتاب و کواکب و

مطالع بروج در خط استوا استعمال میکردند و همچنین بواسطه اسطرلاب عرض و طول هر شهر یا کشوری را و یا عمق چاه آب و یا طول مناره و یا دیوار و عمود کوه را پیمایمی توان کرد^۱ :

و اما در باره اینکه آقای آیتی در بهارستان نگاشته اند «آن جناب بر مذهب شیعی اثنا عشری بوده» و این مطلب را با افزودن و هم واضح است که ... آن جناب بر مذهب شیعی اثنا عشری بوده» موکد فرموده اند بنظر خالی از اشکال و تردیدی نیست زیرا اولاً در کتاب (ریحانة الادب) جلد اول صفحه ۱۸۹ از ملا عبدالعلی بدین ترتیب یاد شده است: «م- ولی عبدالعلی نظام الدین بن محمد بن حسین حنفی فاضل ریاضی معروف» آنگاه تالیفات آن بزرگمرد بترتیب مذکور افتاده است که در همین مقاله بدان اشارت خواهد رفت - ثانیاً در فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بیرجندی بدان نگاه تهران که باهتمام آقای علمینقی منزوی تدوین گردیده است در صفحه ۹۱۵ جلد سوم بخش دوم در ذیل نام کتاب (شرح زیج جدید سلطانی) نام فاضل بیرجندی بدین صورت مذکور است: «نظام الدین ملا عبدالعلی بن محمد بن حسین بیرجندی حنفی ریاضی دان» در یکی دو مورد دیگر نیز که درین فهرس نامی از فاضل بیرجندی آمده است عنوان «حنفی» بودن وی تصریح شده است ، بهر حال این نکات یاد شده در خور تأمل است و شاید تحقیقات و مدارک دیگری بروشنجری این دو مطلب کمک کند .

اساتید ملا عبدالعلی

ملا عبدالعلی علم حدیث را نزد خواجه حافظ غیاث آموخته است .

در علوم و فنون حکمی نزد مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی تحصیل کرده است .

در علوم متداوله زمان شاگرد کمال الدین شیخ حسین القنوی بوده است در حبیب السیر صفحه ۱۰۸ در ذیل (ذکر بعضی از اعظام سادات و مشایخ و علماء) . (قرن نهم و دهم هجری) درباره (کمال الدین شیخ حسین) چنین می نویسد : «مولانا کمال الدین شیخ حسین اشتهار آن افتخار علماء عظیم المقدار بکمال علم و دانش در اقطار و امصار بر تبه ایست که احتیاج بشرح و بیان ندارد و اعتبار آن استظهار فضلاء بلاغت دثار در زمان سلطان سعید بمثابة ای بود که قلم و زبان تبیین آنرا کما ینبغی محال می شمارد و در آن ایام خجسته آغاز فرخنده انجام منصب احتساب و منع و زجر اصحاب فسق و فجور من حیث الاستقلال تعلق بآن جناب داشت و در تمشیت آن امر بروجیه آثار اقتدار ظاهر ساخته بود که هیچکس از اعیان روزگار خیال ارتکاب شرب شراب در حواشی ضمیر نمی گذاشت و سلطان سعید در سایر امور شرعیه پیوسته بامولانا کمال الدین شیخ حسین مشورت می نمود و اکثر احوال از سخن و صوابدید آن قدوه اهل کمال تجاوز نمی فرمود و مقرر کرده بود که مادام که بروات به ثبت آن جناب نرسد هیچکس از بازاریان فلسی بکسی ندهد و این قاعده تا آخر حیات سلطان سعید استمرار یافت .

ایضا مولانا شیخ حسین در زمان دولت ابوالغازی سلطان حسین میرزا چندگاه محاسب بوده میرزا کیچک جهت تلمذ بدرس آن جناب می‌شتافت اما بدستور بیشتر اختیار و اعتبار نداشت درشهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائیه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت .
علامه بیرجندی در خدمت مولانا کمال الدین مسعود شروانی نیز که از علماء عصر بود شرط تلمذ بجای آورد .

شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی نیز حق تعلیم بر مولانا عبدالعلی بیرجندی داشته است . علامه دهخدا در صفحه ۱۲۱۲ لغت نامه در ذیل (احمد تفتازانی) چنین نگاشته است : «سیف الدین احمد تفتازانی چنانکه از تضعیف کتاب حبیب السیر بر می‌آید از بزرگان دین دین و شیخ الاسلام اواخر مائه نهم و اوایل مائه دهم هجری بوده است و نام او در کتاب مزبور پیوسته با مولانا ذکر میشود و بالقب سیف الملقه والدين نیز آمده است و تا سال ۹۱۶ حیات داشته . نظام الدین عبدالعلی بیرجندی منجم و جغرافیدان و دانشمند این زمان در برخی از علوم نزد وی تلمذ کرده است .

مقام این مرد بدان جایگاه بوده است که سلاطین و امرا با او مشورت میکردند و برای نصیحت شاهزادگان انتخاب می‌کردند و او را در هرات مدرسه‌ای بوده است که مجلس مشورت در باب واقعه محمد خان شیبانی در آنجا منعقد شده و عقد ازدواج شاهزادگان بدست این بزرگ مرد بسته میشده است .

در صفحه ۳۹۳ حبیب السیر در ترجمه حال مولانا نظام الدین عبدالعلی

چنین آمده است : «... در خدمت شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و مولانا مسعود شروانی نیز تلمذ کرده است» .

آثار عبدالعلی بیرجندی

تألیفات و آثاری چند به ملا عبدالعلی بیرجندی منسوب است که اکثر آنها در علم نجوم و هیأت و ریاضی نگاشته شده است . آثاری که در تراجم احوال و کتب رجال مذکور می باشد بشرح زیر است :

۱- حاشیه بر شرح الملخص در هیئت چغمینی : این کتاب بدین صورت آغاز میشود (العمد لله رب المشارق والمغارب) . این کتاب در کتابخانه علی پاشا در اسلامبول موجود بوده شرح مزبور را موسی بن محمود معروف بقاضی زاده رومی برای الخ بیک میرزا بسال ۸۱۵ نوشته است^۱ در جلد سوم بخش دوم فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه بیرجندی در صفحه ۸۸۱ در ذیل کتاب (حاشیه شرح ملخص) که عربی است چنین آمده است : «دانشمند مولی عبدالعلی بیرجندی متوفی ۹۳۴ بر گزارش قاضی زاده رومی بر ملخص هیات محمود چغمینی خوارزمی م ۷۴۵ این حاشیه را نگاشته است»^۲ .

۲- شرح آداب المناظرة العضدیه : بزبان عربی در ذیل کتب منطق صفحه ۳۸۲ جلد چهارم فهرست کتابخانه آستان قدس از مؤلفات نظام الدین عبدالعلی بن محمد بن حسین بیرجندی ثبت شده است . کتاب

۱ - دائرة المعارف اسلامی .

۲ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه جلد ۳ بخش ۲ ص ۸۸۱

شرح بر رساله آداب البحث عضدی است ، ماده تاریخ ختم تالیف آن جمله (حل آداب عضدی) است (۹۳۰ هـ) این کتاب بدین صورت آغاز میشود (نحمدك يا مجيب دعوى السائلين بلا ممانع ومناقض) انجام آن (ما تعاقب الليالي والايام) است .

تاریخ تحریر آن ۲۷ جمادی الثانی ۹۳۲ کتاب شارح را بجمله (سلمه الله) دعا کرده و این جمله میرساند که نسخه مزبور در حیات شارح نوشته شده است (نسخه خطی آن هم اکنون در کتابخانه آستانه موجود است خط نسخ ۲۷ سطری) نام این کتاب نیز در کشف الظنون حاجی خلیفه ذکر شده است .

۳- شرح بیست باب : کتاب (بیست باب) در معرفت اسطرلاب رساله ای است بقارسی در معرفت اسطرلاب و طریق عمل بدان از خواجه نصیر طوسی - یکی از شرحی که برین رساله نگاشته شده شرح نظام الدین ملا عبدالعلی بن محمد بیرجندی است که مهمترین شرح این رساله میباشد و باین عبارت شروع میشود «فاتحه خطاب در هر باب وخاتمه مقال در هر حال سپاس وستایش حکیمی را سزا است که درجات ارتفاع وعزت کبر بایش بعلاقه اسطرلاب عقول ومقیاس حواس روشن نگردد» تاریخ تالیف این شرح سال ۸۸۹ و تاریخ تحریر نسخه کتابخانه مجلس ۹۶۸ است و نسخه دیگری از آن در کتابخانه مرحوم شیخ الاسلام زنجانی میباشد^۲ .

۳ - احوال و آثار خواجه نصیر تالیف آقای مدرس رضوی ص ۲۳۹
نسخه خطی این شرح در کتابخانه عمومی فرهنگ و هنر مشهد موجود است
که تاریخ کتابت آن ۸۸۹ هجری قمری میباشد . (ر.ک - فهرست
نسخ خطی کتابخانه فرهنگ به اهتمام آقای شاکری)

۳- رساله بیست باب در معرفه تقویم که ملا مظفر آنرا شرح کرده است. محمد قاسم بن مظفر منجم گنابادی که از منجمین معروف در ایام اخیر محسوب میشود معاصر شاه عباس اول بوده و در تحصیل علوم ریاضی زحمات بی اندازه کشیده و مؤلفات چندی بیادگار گذاشته که یکی از آنها شرح بیست باب ملا عبدالعلی بیرجندی است که معروف به بیست باب ملا مظفر شده^۱ در الذریعه تألیف آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی در ذیل (بیست باب) نگاشته شده است. که این کتاب چنین آغاز میشود «اعتصمت بفضلک یا کریم، اما بعد این مختصر بیست در معرفت تقویم تام مشتمل بر بیست باب فرغ منه ۸۸۳ و سپس اضافه شده است که این رساله مکرر در ایران طبع شده است^۲

ملا مظفر جنابذی در ابتدای شرح بیست باب چنین می نویسد :
 «.... بنده خاکسار بيمقدار المحتاج الى رحمة الله الابدی مظفر منجم جنابذی باقلت بضاعت وعدم استطاعت از کتب و رسائل اکابر و افاضل این فن محظوظ و بهره مند میبود تا در خلال احوال بمطالعه رساله بیست باب نام در معرفت تقویم تام که مرقوم بقلم افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین قدوة افاضل العلماء صفوة اماثل الازکیاء مولانا نظام الدین عبدالعلی بیرجندی گردیده بود مشرف گشت و چون از غایت اختصار و نهایت اقتصار

۱ - گاهنامه سال ۱۳۰۷ تألیف سید جلال تهرانی .

۲ - نسخه خطی این شرح در کتابخانه فرهنگ و هنر موجود است تاریخ کتابت نسخه مزبور ۸۸۳ قمری قید شده است .

عذر فواید و در رد فرایده آن کسوت رمز و ایماء در نظر ارباب معنی جلوه مظهر
مینمود بخاطر فاطر خطور میگرد که بجهت تفصیل مجملات و تبیین معضلات
ابواب آن شرحی بربان فارسی تنظیم و ترتیب نماید که منتهی و مبتدی از فواید
مضامین آن مستفید و مستفیض گردند تا آنکه در این اوان با وجود تراکم
علائق و طالطم عوایق و تسلط هموم و استیلا غموم بتایید الهی بسعی این
عزیمت مقترن شده مقاصد این کتاب بروجه مسطور و طریق مرقوم سر
انجام یافت ...» محمد قاسم بن مظفر منجم گنابادی که معاصر شاه عباس
اول بوده شرح بر بیست باب ملا عبدالعلی بیرجندی را «بالقاب همایه نی
موشح میسازد و این شرح را - چنانکه خود در مقدمه آورده است در سال
(۱۰۰۵) که ماده تاریخ آن (استکمل الکتاب) است صورت ختام بخشیده
است .

۴- شرح تذکره خواجه نصیر در هیأت - عبدالعلی بیرجندی
درین رساله تحقیق کافی فرموده و اعتراض ابوالمحامد را بر استاد ابور-
یحان دفع کرده است^۱ آقای همائی سپس در حاشیه صفحه (نج) می نویسد
«نگارنده چون بعبارت بیرجندی بر خورد شعفی زائد الوصف پیدا کرد
و بر مهارت این مرد در کار خویش و احاطه بکتب و نوشته های اهل فن آفرین
گفت .»

۱ - الفهم ابوریحان بیرونی تصحیح و تحشیه آقای همائی
(حاشیه صفحه - نب)

در فهرست کتابخانه بریتیش میوزیوم معروف بفهرست (ریو) در ذیل (شرح بیست باب) چنین نگاشته شده است : «او (ملا عبد العلی بیرجندی) شرحهایی در باره تذکره نصیرالدین طوسی ، تحریر معسوطی نوشته است .»

آقای مدرس رضوی در کتاب (احوال و آثار خواجه نصیر) در صفحه ۲۲۹ در باره (تذکره نصیری) و شروح آن چنین نگاشته اند : «تذکره نصیری در هیأت کتاب مختصریست بر بی جامع مسائل این فن بایراد بعضی ادله و مشتمل بر چهار باب . این کتاب را خواجه در مراغه بدرخواست عزالدین زنجانی بتاریخ ۶۵۹ تالیف کرده و از کتب مهمه این فن است برین کتاب شروح و حواشی بسیار است» سپس چنین می نویسد «یکی از شروح شرح تذکره ملا عبد العلی بن محمد بن الحسین بیرجندی (متوفی ۹۲۴) که چنین آغاز شده است میباشد «الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور» تاریخ تالیف این شرح سال ۹۱۳ هجری است .»

نسخه آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود و نسخه دیگری که بسال ۹۹۷ هجری نوشته شده از کتب مرحوم تنکابنی در کتابخانه مجلس شورای ملی است» در کتاب (ریحانه الادب) جلد اول صفحه ۱۸۹ در ذیل شرح احوال فاضل بیرجندی از آثار وی نام برده شده و از آن جمله است (شرح تذکره خواجه نصیر طوسی در هیئت) در صفحه ۹۰۹ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه بیرجندی بدانشگاه باهتتمام آقای منزوی در باره شرح مزبور چنین نگاشته شده است : «خواجه طوسی پس از تحریر معسوطی تذکره خویش را بمانند گزارش آن در مراغه بسال ۶۵۷

نگاشته است^۱.

درین کتابخانه چهار گزارش دیگر بر تذکره موجود است که سومین شرح آن : از نظام الدین ملا عبدالعلی بن محمد بن حسین بیرجندی (م ۹۳۴) است که گزارشی است آمیخته با متن و بابرهان هندسی و حسابی ، با خرده گیری از گزارشندگان دیگر و در ماه ربیع الاول سال ۷۱۳ آنرا بپایان رساند^۲ (قطعاً سال ۷۱۳ که در فهرست مزبور صفحه ۹۰۹ آمده بدلیل آنچه در پایان این شرح ملا عبدالعلی نگاشته است نادرست میباشد و ۹۱۳ درست است فاضل بیرجندی در پایان شرح مزبور چنین نگاشته است : (قد اتفق جفاف القلم من تالیفه فی شهر ربیع الاول من السنه الثالثه عشر المنیفه علی التسعمائنه من الهجره و انا المتوسل الی الله عبدالعلی بن محمد بن حسین اصلح الله عما شانه آمین رب العالمین) .

۵- شرح (درالنظیم) - درالنظیم فی خواص قرآن العظیم را ترجمه ها و شرحهایی بسیار است و از جمله ترجمه احمد بن حجاج محمد سکاکی طبسی است . وی در سر آغاز کتاب چنین گوید : « آنرا بسال ۹۲۶ با مر برخی از بزرگان ترجمه نمودم و چند مقدمه بر آن افزودم در پایان کتاب از شرحی که ملا عبدالعلی بیرجندی بسال (۹۲۱) بر (درالنظیم) نگاشته یاد

۱- آقای مدرس رضوی در احوال و آثار خواجه ۶۵۹، را سال تألیف تذکره نصیری به ذکر کرده اند .

۲- فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوة باهتمام آقای منزوی

کرده است^۱.

۶- عجایب البلدان - در فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوه در جلد دوم صفحه ۶۵۱ در ذیل کتاب (مجمع الغرایب) که در کتابخانه مزبور موجود است مؤلف مجمع الغرایب در اثر خود از کسان و کتابهای چندی یاد کرده است من جمله از عجایب البلدان عبدالعلی بیرجندی ولی نشانی ازین کتاب در جای دیگر بدست نیامده است .

۷- شرح زیج الغ بیک - در کتاب التفهیم بیرونی (حاشیه صفحه ۹) آقای همائی شرح زیج را از ملا عبدالعلی بیرجندی دانسته و بدان اشارت کرده اند . در حاشیه صفحه (نب) آقای همائی بشرح زیج الغ بیک تالیف فاضل بیرجندی مجددا اشاره کرده اند. در (گاهنامه سال ۱۳۰۷) آقای سید جلال تهرانی در ذیل شرح حال فاضل بیرجندی چنین نوشته اند : «... در آخر کتاب زیج الغ بیک مینویسد که در سال ۹۷۹ هجری (۱۵۷۱ میلادی) این کتاب را تالیف نمودم» آن عالم فاضل در شرح مفصلی در تعریف زیج سلطان الغ بیک نوشته و عدل نموده که آن بهترین و صحیح ترین زیجی است بفارسی^۲ .

۱- همان فهرست صفحه ۳۷

۲- مجله روزگار نو جلد ۲ شماره ۲ ص ۲۹ «اسطراب» فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه صفحه ۹۱۵ در ذیل کتاب (شرح زیج جدید سلطانی) درین مآخذ تاریخ اتمام آنرا «۹۲۹» = ۱۵۲۳ میلادی نگاشته اند ، کتاب شرح زیج جدید سلطانی بشماره ۹۵۴ در کتابخانه آقای مشکوه بیرجندی ثبت شده است .

۸- تحریر مجسطی - ریو در فهرست کتب موزه بریتانیا تحریر مجسطی را از جمله آثار عبدالعلی بیرجندی ذکر کرده است - در تاریخ حبیب السیر صفحه ۶۱۵ ضمن ترجمه احوال بیرجندی تحریر مجسطی در شمار آثار وی مذکور است .

۹- ابعاد و اجرام: که بسال ۹۳۰ تالیف شده است در ریحانه الادب جلد اول صفحه ۱۸۹ از جمله تالیفات ملا عبدالعلی بیرجندی (الابعاد والاجرام) مذکور میباشد .

کتاب مورد بحث بشماره ۷ کتب خطی ریاضی در کتابخانه آستان قدس درج است .

تاریخ تحریر آن ۹۶۱ هجری . دارای ۹۱ برگ و واقف آن شیخ بهائی رحمه الله علیه است .

در پشت جلد کتاب چنین نگاشته شده است : « من تالیفات استادنا المحقق مولانا عبدالعلی البیرجندی » .

کتاب زبور بدین صورت آغاز میگردد : « بسم الله الرحمن الرحيم وبتوفيقك نعصم يا كريم الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بزينة الكواكب ونور وجهه الغبراء واشعثها الثواقب والصلوة والسلام على محمد الذي اشرقت بنور هدايته المشارق والمغارب وآله الاخيار والائمة الاطهار المتنزهين عن المطاعن والمعائب .

اما بعد برضيم منير ارباب فطنت و خاطر مستنير اصحاب خبرت واضح ولايح است كه معرفة هيئات اجسام سفلى و اوضاع اجرام علوى از اشرف مطالب واعلى مآرب است. چه غايت آن معرفة قدرة صانع قدرو

حکمت بی‌علة خالق خیر است و از جمله اقسام این علم شریف مشتمل بر نکات لطیف معرفة مقادیر اجرام و ابعاد و عجایب اقالیم و بلاد را درین مطلوب عظیم الشان و مقصود جلیل البرهان دخلی بیشتر و فصلی تمام است و چون حکماء ذوی بصیره و علمای علم هیئات از تعرض بمباحث سطوح افلاک تغافل نموده اند و در مساحه سطح ارض و سطوح اقالیم تساهل فرموده اند ملهم غیب در خاطر فاتر و ضمیر از دکا قاصر ایفا نمود که درین ایام خجسته فرجام مختصری مشتمل بر مساحت سطوح اجسام و مقادیر ابعاد و اجرام و تحقیق مبادی اقالیم و نهایات آن و تبیین مواضع و اعجوبات هر یک از آن در قید تقریر و سلك تحریر مرتبط و منخرط ساخت بروجیه که قریب و بعید از آن مستفید می‌تواند شد و بعد از تممیم آن بر نهج مسطور و ترقیم آن بر سنن منظور آنرا موشح ساخت با اسم میمون و لقب همایون عالیجناب معالی نساب دستور اعظم سنت انتظام امور بنی آدم ناظم مراسم العدل و الانصاف و هادم قواعد الجور و الاعتساف رافع اعلام الشریعه الغراء ربه بتزیه جمایه العلماء و مشاهیر الفضلاء منبع الجود و اللطاف و مجمع الخیر و الاعطاف صاحب الطبع السلیم و الدین المستقیم هو الذی تفتخر المناصب بذاته و تجترق قلوب الحساد من شهود صفاته المستعد بصنوف عنایات الملك الاله عباب الملة و الدین حبیب الله لازالت شمس عزته مصونة عن الكسوف و اقمار دولته محفوظ عن الخسوف تما بمیان اسم بزرگوار آن عالی مقدار این صیت نسخه بدیع آثار در اطراف و افطار انتشار یابد هر چند این بضاعت مزجاة لایق و مناسب آن ذات عذیم المثال رفیع الدرجات نیست لیکن رجاء واثق است و وثوق صادق که

بلطف و کرم بی انتها و بحکم آن که الهدایا علی قدر مهدیهام مقبول و ملحوظ باشد و از وصمت رد مصون و محفوظ ماند و ما بناء این رساله بر مقدمه و دومقاله و خاتمه وضع کردیم و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق .

مقدمه : در بیان اشیائی که مقاصد بر آن موقوفست : و سپس از سطح مستوی معروف آن شروع میشود .

مقاله اول در مساجد مساحت سطح ارض و تعیین اقالیم و آنچه بآن متعلق است .

تقسیم ربع مسکون باقالیم سبعة :

مقاله دوم در معرفة مساحة افلاك و کواکب .

خاتمه در ملحقات در علم فروع دین این چند مسئله که تحقیق آن

کما ینبغی موقوف بعلم هیئة است مناسب نمود الحاق آن باین رساله که

غرض اصلی از آن معرفة اعلى مطالب اصول دین است .

اول : معرفت وقت اول نماز پیشین .

دوم : معرفه سمت قبله در بلدة هراة .

سیم : معرفة زمان نصف اللیل در بلدة هراة .

چهارم : معرفه وقت دعا .

در پایان کتاب جدولی مربوط به تعیین برج موضع آفتاب و درجات

آمده است. کتاب مزبور بدین طریق پایان می یابد :

و لله الحمد والمنه فی البدایة و النهایة و اساله العصمه عن الضلالة

و الغواية بحرمة محمد و اله الناسجین علی منواله علیه و علیهم التحیه و السلام

ما تعاقب الليالي والايام تاريخ تأليفه بالسنين الهجرية تم في رجب بعون الله
تاريخ تأليفه بالسنين اليزجريدية الفقه انا العبد عبد العلي تمت تسويده
يوم الثلاثاء ثامن عشر شهر ربيع الثاني من شهر سنه احدى وستين وتسعمائه
هجريه تم .

همانطور كه قبلا اشاره شد در روز سه شنبه هيچدهم ماه ربيع الثاني
سال ۹۶۱ هجري تأليف و تسويد آن پايان يافته است .

۱۰ - البلاد (ريحانة الادب جلد اول صفحه ۱۸۹)

۱۱ - التحفة الحاتمية در اسطرلاب^۱

۱۲ - تذكرة الاحباب^۲

۱۳ - ترجمه تقويم البلدان در مساحت^۳

۱۴ - شرح شمسيه حساب^۴ كه دو نسخه از آن در كتابخانه هاي
اسلامبول بوده و متن آن از نظام الدين نيشابوري است .

۱۵ - در كتاب بهارستان آقاي آيتي صفحه ۲۱۸ در ذيل ترجمه
حال اين دانشمند چنين نگاشته اند :

« نويسنده اين مقاله گويد كه از مصنفات عبد العلي ايضاً كتابي
است در مسائل و ممالك و سيد ميرداماد در رواشح از آن مكرر نقل
مي فرمايد و ميگويد درميانه كتب اين فن همانا اعتماد من بر اين كتاب
است . »

۱- ریحانة الادب .

۲- همان كتاب ص ۱۸۹ ۳- همان كتاب ص ۱۹۸

۴- حبيب السیر ص ۶۱۵

سال وفات ملا عبدالعلی بیرجندی عالم ریاضی و منجم دقیق النظر بنا بقول آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه ۹۳۴ هجری است و در اغلب منابعی که حاوی ترجمه احوال وی میباشد سال مزبور مضبوط است . آقای مدرس رضوی در کتاب «احوال و آثار خواجه نصیر» وفات ویرا سال ۹۲۴ ثبت کرده اند .

آقای منزوی در فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة درهمه موارد سال وفات بیرجندی را ۹۳۴ هجری ضبط کرده اند . اما نویسنده مقاله اسطربلاب در مجله روزگار نو سال وفات این منجم عالیقدر را ۹۱۶ ضبط کرده است در فهرست ریو نیز همین سال ضبط است .

این بود مختصری از ترجمه حال دانشمند گران قدری که تاحدی مجهول القدر مانده وزندگی و آثارش تاکنون آن چنانکه باید روشن و معروف نگردیده است . راقم این سطور با تجسس و پژوهشی بسیار توانست این مختصر را در معرفی فاضلی عالی قدر فراهم آورد و در معرض قضاوت و مطالعه دانش پژوهان قرار دهد . چون شناساندن این بزرگان که در عداد

۱- چون شیخ بهایی در سال ۹۵۳ ه در بعلبك شام متولد شده فرض اینکه در محضر ملا عبدالعلی بیرجندی تلمذ کرده است - چنانکه برخی پنداشته - اند ناممکن و نادرست می نماید نقل و بیان عنوان «استاد» از طرف شیخ بهائی «ره» و سید میر داماد به ملا عبدالعلی از جهت احترام و اداء حق معنوی نسبت بفاضل نامبرده است که غیر مستقیم از آثارش بهره مند شده اند و اورا لایق این عنوان دانسته اند .

نخستین راهکشایان عالم فلکی هستند فرض ذمه هریک ازماست از دانشمندان
 و اهل بصیرت درخواست میکنم در صورتیکه اطلاعات بیشتری درباره وی
 داشته و یا بر ما آخذ دیگری وقوف داشته باشند مرا بر آن آگاه فرمایند و
 اگر زلت و لغزشی مشاهده فرمایند بعین اغماض بدانها بنسجند .



مباحث تربیتی

تقدیم به معلمان و همکاران عزیز ...

هنر تدریس

کتابی تحت عنوان (The art of teaching) (هنر درس دادن)
 بقلم (Gilbert Highet) (گیلبرت هاییت)
 نگاشته شده است که
 برای معلمان بسیار مفید و آموزنده
 است. پس از خواندن کتاب مزبور بر آن
 شدم که آنرا در فصلی خلاصه کنم و
 به همکاران ارجمند تقدیم نمایم باشد که
 ازین رهگذر خدمتی انجام شود «مترجم»
 هنر تدریس: بسیار مشکل است و کتاب نوشتن در باره آن
 مشکلتر. زیرا امر تدریس و روشهای آن در هر زمان و مکان بمقتضای اوضاع

واحوال طبیعی و اجتماعی آن تغییر میکنند . هر نسلی بیک نوع مواد و روش تدریس خاص نیازمند است . حتی در یک کشور روش تدریس واحدی نمی تواند اجرا شود . کار تدریس منحصر به مدرسه و دانشگاه نیست در خانه و اجتماع نیز امر تدریس همیشه انجام میشود . هنگامی نخستین گریه کودک با جواب مساعد مادر روبرو میشود ، امر تدریس صورت میگیرد و کودک نوزاد چیزی در زندگی یاد گرفته است که او را بکار می آید : امر تعلیم و تعلم در هر جا و هر وقت انجام میگیرد . ماهمه در زندگی معلم و در عین حال متعلمیم .

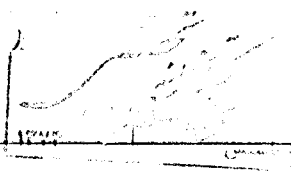
تدریس خوب معلم به مادر زندگی راه صحیح را نشان میدهد و بما سودها میرساند که خود از آن غافلیم ، تدریس بد عمرهای عزیز را تلف میکند و نیروهای جوان و استعداد های بارور را تباه میسازد .
معلم : دقیق ترین و بهترین نوع تدریس در آموزشگاه انجام میگیرد . شغل معلم از جهتی بسیار آسان و از جهتی بسیار دشوار است . کار معلم از لحاظ کمیت زیاد نیست هشت یا نه ماه در سال بیشتر کار ندارد تعطیلاتش به نسبت سایر مشاغل زیاد است وقتی از آموزشگاه خارج میشود مسئولیتی ندارد . می تواند کارهای مربوط بشاگردان را در خانه و گوشه کتابخانه اش با فراغ بال انجام دهد . استقلال شغلی اش کم نیست . اشکال کار معلم فقر مادی است .

معلم نمی تواند از رفاه کاملی در زندگی برخوردار شود و از لحاظ مادی تأمین کافی داشته باشد . هستند معلمینی که از لحاظ مادی در آسایش و راحتند ولی به اکثریت آنان و مشکلات مادیشان باید توجه داشت .

در کشورهای که مبنای امتیازات اجتماعی به داشتن ثروت و مکنّت و مشاغل مردم فریب است ، معلم بودن نوعی فداکاری و قناعت پیشگی است . ناراحتیهای ناشی از مشکلات مادی در اخلاق معلم تأثیر میکند و این اثرات سوء بکودکان بی گناه نیز سرایت می نماید . امتیاز شغل معلمی در اینست که اندیشه اش مصروف مسائل مهم و عالی است .

معلم از اینکه هر روز چیزهای تازه یاد میگیرد و بدیگران می آموزد دلخوش است و از کار خود لذت معنوی میبرد . در صورتیکه هیچ کارمند اداره ای از کار خود در اداره اش راضی نیست و اگر در ازاء کار بولی قابل بوی نپردازند یا مسؤولیتی نداشته باشد حاضر نیست بانجام کارش مبادرت کند و از آن لذتی ببرد زیرا کاروی تحمیلی است . اما معلم حتی در جلسات دوستانه نیز میل دارد آنچه را میداند بدیگران بیاموزد و ازین امر لذتی ببرد . کدام کارمندی را میشناسید که انجام کارهایش را در خانه بعهده بگیرد و ادعا کند که از انجام آن لذت میبرد مگر بر حسب اجبار ؟ !

امتیاز دیگر شغل معلمی اینست که از خلاقیت کارش برخوردار است . معلم از اینکه می بیند بچه های نادان بر اثر کارش دانسا میشوند و استعداد های آنها شکفته میگردد بخود می بالد . معلم میوه و ثمره کارش را بچشم می بیند و چه لذتی ازین بیشتر و بسالتر ! . معلم موجود بشری را بسوی کمال می برد ، او را پرورش میدهد و بارور و ثمر بخش میکند همچون باغبانی که از میوه درختی که آنربدستش غرس کرده است می خورد و شادمان میشود ، از میوه آن درخت دیگران هم استفاده میکنند و در سایه آن درخت می آرمانند . معلم مغزهای کوچک کودکان را بقلب می ریزد



و بر آن نقش حقیقت میزنند . این نقشها چون نقوش سنگ پایدار است .
بی جهت نیست تعلیم و تدریس را هنر می دانیم . تعلیم ' هنر پروردن استعداد
ها و قالب زدن مغزهاست . چه بهتر که این نقش و قالب خوب و مفید
باشد .

تدریس و تعلیم علم نیست - هنر است . اگر معلم این هنر را
نداشته باشد مقصر است . اما همیشه معلم مقصر نیست گاهی شاگرد در
برابر معلم مقاومت میکند . گاهی تسلیم میشود . البته نقش بر موم زدن
آسان تر است از نقشی بر سنگ . ولی بهر حال کار معلم اینست که بسنگ هم
نرمی موم دهد و آنرا نقش پذیر سازد . این کار مهم را معلم خوب و
هنرمند می تواند انجام دهد .

معلم خوب کیست : اولین صفت معلم خوب تسلط داشتن در
موضوع تدریس است . اگر معلمی شیمی تدریس میکند واقعا باید از
علم شیمی باخبر باشد . از اکتشافاتی که در علم شیمی اخیراً صورت گرفته
است مطلع گردد و مزایای این علم در زندگی و قوف داشته باشد .
اگر شاگردی درین علم استعداد نشان داد بتواند او را تشویق و راهنمایی
کند و درهای تازه ای پیش چشمش بگشاید کارهای علماء شیمی را روشن
کند . میزان پیشرفت شاگرد را درین علم اجمالا برشمارد و کارهای
دانشگاهی را درین علم بوی گوشزد کند . تا افقی روشن پیش چشمش
مجسم شود .

تعلیم و تدریس از آموختن و یاد گرفتن جدا نیست . معلمی
یعنی شاگردی . معلم هر سال ، هر ماه هر روز باید در موضوع تدریس خود

چیزی تازه فراگیرد .

معلم ادبیات زبان فارسی (مثلاً) نباید بمقدار ادبیاتی که در کلاس تعلیم میدهد دل خوش کند. معلم ادبیات باید وقت خود را مصروف مطالعه متون ادبی کند . کتب شعر و نثر را بتدریج خریداری کرده در کتابخانه شخصی اش نگهداری کند . هر سال باید بنوبت آثار یکی از شعرا و نویسندگان معروف را بدقت مطالعه کرده از آثار پرارزش آنها یادداشت هائی تهیه نماید. درس خرائیهای ادبی و مجالس بحث و مناظره و دوره های تابستانی دانشگاه شرکت کند . کتب و رسالاتی بنگارد و برای اظهار نظر باهل ادب عرضه دارد از آثار دلکش نثر و نظم دفاتری ترتیب دهد و آثار نغز معروف را حفظ کند. وقتی لذت آثار بزرگان ادب را احساس کرد دانش آموزان را نیز باین لذات معنوی آشنا و مأنوس سازد .

دلیل اصرار ما براینکه باید معلم در رشته تدریس خود کاملاً مسلط و وارد باشد اینست که اولاً تا کسی بر جنبه های عالی علمی مسلط نباشد نمی تواند مقدمات را بخوبی تدریس کند . ثانیاً ذهن کودک کنجکاو است و گاه شاگردان با هوش سؤالاتی در کلاس مطرح میکنند که فقط معلم دانا و مسلط می تواند جواب دهد . بعلاوه جوانان از افراد مسن بجبهاتی بزارند و برای خود دلایلی دارند یکی از آن دلائل اینست که افراد مسن تمایلات و خواسته های جوانان را درک نمیکنند معلم خوب باید آن قدر درسش را جالب سازد تا جوانان تمایلی بشنیدن سخنانش در خود احساس کنند و بیگانگی وعدم تفاهم از میان برخیزد .

معلم خوب باید موضوع تدریس خود را دوست داشته باشد . این شرط ، بشرط اول بستگی دارد زیرا تا کسی رشته ای را دوست نداشته

باشد نمی‌تواند در آن تسلطی حاصل کند.

ممکن است معلمی از قسمتی از مواد تدریسی خود بیزار باشد مانند معلم تاریخی که از قرون وسطی و تفصیلات آن فرار میکند ولی در عوض قسمتهای دیگر را دوست دارد. اما معلم تاریخی که از تاریخ بیزار است و حاضر نیست کتاب تاریخی را باز کند موجود بدبختی است و بی‌ثمر! ممکن است طبیبی از بهداشت و سلامتی بیزار باشد؟! و کتاب‌های طبی نخواند و در جریان معالجات جدید قرار نداشته باشد. در عوض بگوید من درکوه پیمائی یا شعر و شاعری بسیار ماهرم و متخصص و مطالعاتم درین رشته است! ممکن است شما طبیب غیر متخصص و بی‌علاقه خانوادگی خود را عوض کنید اما شاگردان با معلم بی‌علاقه و غیر متخصص خود چه می‌توانند کرد؟ آیا معلم شیمی می‌تواند بگوید من بشیمی علاقه ندارم و لسی موسیقی را دوست دارم و تخصص من در آن است؟! اگر چنین باشد تکلیف شاگردان چیست؟

بچه‌ها و جوانان عموماً ساده و صمیمی‌اند. شاید در هزار بچه و جوان بتوان يك بچه مزور و ریاکار پیدا کرد. معلم باید نسبت به جوانان و بچه‌ها صمیمی و مخلص باشد اگر معلمی در رشته خود مهارت و تخصص نداشت ناچار مزور و ریاکار میشود. کسی که خود چیزی را نمی‌داند چطور می‌تواند بکسی بگوید آن چیز را یاد بگیرید و یا کسی که چیزی را خود دوست ندارد بدیگران بگوید آنرا دوست بدارید. آیا این کار غیر از ریاکاری و نظاره چیز دیگری است؟ تاکی میتوان دیگران را گول زد؟ اگر معلم صمیمی باشد ممکن است در کلاس اشتباهی

مرتکب شود یا چیزی را نداند در هردو حال شاگردان با صمیمیت آنرا تلقی خواهند کرد و از احترام و علاقه آنها نسبت به معلم کاسته نخواهد شد. معلم اگر موضوع تدریس خود را دوست داشته باشد زود خسته و ملول نخواهد شد. بنابراین باید در انتخاب رشته خود بسیار دقت کرد. معلمانی ما متأسفانه درین باره دقت کافی نمیکنند. سالهای اول تدریس آنها چون مجرّداند - بیشتر بفکر تهیه وسائل زندگی و ازدواج سپری میگردد. درین سالها کمتر به تحقیق و تتبع میپردازند مدتی کوشش میکنند که دایره نفوذ خود را گسترش دهند و درشوراها راه پیداکنند. و جمل و ناقه‌ای بدست آورند! در سن چهل سالگی است که بیدار میشوند متأسفانه وقتی که قوای بدنی‌شان تا حدی به تحلیل رفته است. آنوقت است که میگویند: میخواستم کتابی درباره فلان موضوع و مقاله‌ای در باره فلان مسئله بنگارم ولی فرصتی بدست نیامد! چه قدر متأسفم!

سومین خصیصه يك معلم خوب اینست که شاگردانش را حقیقتاً دوست بدارد: اگر معلمی شاگردان خود را دوست نداشت و بسر نوشت آنها علاقمند نبود بهتر است شغل معلمی را رها کند.

کافی نیست که معلم شاگردان را بخاطر اینکه جوانند دوست بدارد بلکه باید از اینکه در اجتماعات آنها شرکت میکند لذت ببرد يك مثل آمریکائی میگوید: معلم در يك سر نیمکت و شاگرد در سر دیگر نیمکت باید بنشینند. بهتر ازین وضع آنست که شاگردان روی يك نیمکت و معلم روبروی آنها بنشینند و با آنها بحث بپردازد. معلم باید کارهای جمعی و گروهی را دوست داشته باشد اگر کسی فقط دوست داشته

باشد در گوشه کتابخانه بنشیند و یا در آزمایشگاه بسر برد - هر چند فاضل و دانشمند هم باشد - بکار معلمی و تدریس نمی آید !

البته همیشه با سرو صدا و جنجال سرو کار داشتن خوب نیست ولی معلم خوشبختانه مجال دارد که از سرو صدای کلاس بگوشه کتابخانه پناه برد . معلم گاه در کلاس با افرادی سرو کار پیدا میکند که از درس و مدرسه بیزارند و جز جنجال و آشوبگری هنری ندارند . گاه در مدرسه مسائل مشکل مطرح میشود مانند مسئله سیاه و سفید و شهری و روستایی و افرادی که اختلافی نژاد یا اختلاف طبقاتی دارند برای حل این مشکلات تنها معلم نمیتواند دست بکار شود بلکه باید در چنین مواردی اولیاء فرهنگ و شهرداری و متخصصین تعلیم و تربیت و اولیاء اطفال بیا یکدیگر همکاری نزدیک کنند . گاه چنین مسائلی را نمیتوان یکباره حل کرد . باید بکمک آموزش و پرورش و قوانین ، آنچه مقدور است ، انجام داد . معلم در چنین مواردی باید مانند طبیبی دلسوز به علاج درد ها بپردازد . (البته تشخیص دردها مقدم است)

همانطور که ملامت کردن مریض شایسته طبیب خوب نیست سرزنش کردن و تحقیر کردن شاگردان ، بسیار ناپسند است و عکس العمل بدی دارد . در چنین مدارسی بهتر است معلمان مرد که جسماً و روحاً قوی می باشند تدریس کنند : معلمان مزبور باید علائق و استعداد های آنها را در جهات مختلف کشف کنند و به ترتیب دادن مسابقات و اداره کلوپ های

۱- خوشبختانه در ایران در سایه تعالیم عالی اسلام ، اختلاف سیاه و سفید در مدارس مطرح نیست ، « مترجم »

مختلف و ادارشان سازند و از آنها مسئولیت بخواهند . با چنین شاگردانی باید با نهایت دلسوزی مشورت کرد و مشکلات را بکمک خود آنها حل کرد . مثلاً اگر شاگرد شروری در کلاس وظیفه‌ای محول کنید و از او صمیمانه مسئولیت بخواهید رفتار خود را عوض میکند و سعی میکند خود را جوانی لایق نشان دهد و با شخصیت باشد .

معلم باید شاگردان خود را خوب بشناسد و بروحیات آنها پی ببرد و بخاطر بیاورد که خود در جوانی چه علائقی و تمایلاتی داشته است برای شناسائی کامل محصلان باید با آنها همه نوع فعالیت و معاشرت داشت . نباید کودکان و جوانان را مانند اشخاص پخته و مسن بحساب آورید و همان توقعی را که از پیران دارید از آنها داشته باشید . باید معلمان بین خود و شاگردان حد و سدی قائل نشوند

معلم باید نام و نشان کامل شاگرد را یاد بگیرد - متأسفانه بعضی از معلمان تظاهر بفراوانی کردن نام محصلان میکنند و میخواهند ازین راه خود را مهم و پرمشغله و شاگردان خود را خوار و بی‌ارزش بشمارند . این عمل خطرناکست و آثار بدی در روح شاگردان میگذارد باید شخصیت و احترام شاگردان را حفظ کرد . برای شناسائی بیشتر شاگردان باید آنها را طبقه بندی کرد و هر يك را در طبقه خاصش قرار داد . یکی از علماء بزرگ آمریکا شاگردان را بسه طبقه تقسیم کرد :

گروه اول: دارای بدنی چاق و روحی متمایل به تنبلی هستند و چون فعالیت این گروه تابع شکمشان است . آنها را (شکمی مزاج) نامید .

گروه دوم : دارای عضلانی قوی و بدنی متعادل و حرکاتی دلاورانه و مصمم اند آنها را عضلانی مزاج نام نهاد
دسته سوم : حساس و با هوش و اغلب لاغر میباشند می توان آنها را (عصبی مزاج) نامید .

ولی دسته بندی شاگردان باز هم بآسانی صورت نمیگیرد زیرا افرادی هستند که کم و بیش دارای خصوصیات گوناگونی هستند و از هر گروهی سهمی دارند . عموماً دسته اول آسایش طلب اند و تن پرور و از کارگریزان دسته دوم - در کارهایشان صریح و دقیق و مصمم میباشند و حاضرند بکارهای خطرناک دست یازند . دسته سوم : بیشتر تابع احساسات و خیالات خود هستند و از ادبیات و شعر و موسیقی لذت بسیار می برند . معلم باید هر دسته از شاگردان خود را بشناسد و در ضمن توجه داشته باشد که می توان شاگردی را بر اثر تعلیم و تربیت از گروهی بگروه دیگر آورد و در او تغییراتی تولید کرد که بنفع وی باشد معیناً شاگردان استثنائی و خاص نیز در کلاسها پیدا میشوند که باید رفتار معلم با آنها استثنائی و خاص باشد نه صورتی که در معنی ایجاد تبعیضی کند و یا موجب دلسردی دیگران شود ولی بهر حال شاگردی مثلاً تشنه معلومات بیشتری است باید در کار خود هدایت و رهبری شود و شاگرد کودن نیز در حد خود مأیوس نگردد

خصیصه دیگری که می توانیم بمعلم خوب بدهیم اینست که باید بگوئیم بطور کلی معلم غیر از افراد و کارمندان معمولی بانك یا فلان اداره است . معلم باید دید و درکی وسیعتر از افراد معمولی داشته باشد

در شناسائی جهان و مردم ، عمق نظری بیشتر کسب کند . هر روز باید بر پایه و پایه معلومات خود بیفزاید و چیزهای تازه در شناسائی کودکان بفهمد و عمل کند چون معلم فردی است که بچه ها را از پلی که بین مدرسه و اجتماع قرار دارد عبور میدهد و آنها را بسوی اجتماع رهبری میکند باید بداند چه تعانس و ارتباطی بین مدرسه و اجتماع وجود دارد و چگونه باید این عبور تدریجی انجام پذیرد

بعبارت دیگر معلم بر روی شکافی که بین مدرسه و اجتماع وجود دارد پلی مستحکم میزند و آنها را از دوران بچگی بدوران کمال و پختگی سوق میدهد و برای جامعه فردا مهیا میکند

یکی دیگر از صفات معلم خوب شوخ طبعی و خنده روئی است خنده و شوخی از چیزهایی است که فاصله بین بزرگتر و کوچکتر و رئیس و مرئوس و معلم و شاگرد را از بین میبرد و ایجاد صمیمیت میکند و بتجربه ثابت شده است که ۵۰ دقیقه کار بعلاوه ۵ دقیقه تفریح و شوخی بمراتب از ۶۰ دقیقه کار خشک و مداوم ثمر بخش تر است . حکایتی شیرین و طیبیت آمیز ، شعری جالب ، کلاس را از خشکی و یکنواختی دور می کند .

علاوه بر این صفات ؛ معلم باید دارای حافظه قوی باشد . معلمی که دارای حافظه علیل است اطمینان بکار خود نداشته و اغلب مورد تمسخر شاگردان قرار می گیرد . معلم با حافظه می تواند ارتباطی نزدیک بین دروس مختلفه برقرار سازد و نتایجی مطلوب از درس خود بگیرد . پس از حافظه باید معلم دارای قدرت اراده باشد و برای اینکه شاگردان خود

را تحت تسلط در آورد و آنها را برای معقول بکشاند باید قدرت و حتی تحکم نشان دهد .

بچه ها باید بتدریج بتمرکز قوای دماغی در دبستان و بخصوص در دبیرستان عادت کنند و بدرس توجه نمایند : معلم مانند کشتیانی ماهر باید کودکان را با همه هوسبازیها و شوخ طبعی های افراطی شان در مسیری معقول پیش ببرد و نگذارد وقتشان هدر شود و نیروی کلاس تباه گردد . معلم علاوه بر اینها ، باید مهربان باشد ، زیرا معلم نمی تواند همیشه با خشونت رفتار کند و کودکان را تحت شکنجه قرار دهد . اصل این است که معلم مهربان باشد ، تظاهرات این مهربانی و دلسوزی و خیر و صلاح شاگردان را خواستن ، بهر صورتی که تظاهر و تجلی کند تفاوتی نمیکند .

[مقدم بر همه این صفات و مکمل همه آنها ایمان و علاقه بر سالت بزرگی است که معلم دارد . رسالتی مهم و اجتماعی از نوع رسالتی که پیامبران و پیشوایان و اولیاء حق داشته اند . رسالتی مبتنی بر معلومات و تجربیات و علاقه خاص به امر مهم تعلیم و تربیت . رسالتی که احساس مسئولیت اجتماعی از لوازم آنست و بی آن کاری انجام نمی شود .]

در باره صفات معلم سخن گفتیم اکنون بروشهای آموزشی وی می پردازیم درس دادن سه مرحله دارد : اول مرحله تهیه درس ، دوم : انتقال و تعلیم مطالب بشاگردان سوم اطمینان باینکه آنچه را آموخته است شاگردان یاد گرفته اند .

معمولا معلم می تواند برنامه کار خود را در مدت کوتاه معین کند و

پیش‌بینی‌کند که فلان درس در يك هفته یا يك ماه چقدر پیشرفت خواهد کرد و لسی وقتی مدت پیش‌بینی شده طولانی شد این کار تنها از عهدهٔ معلمان مجرب - که معمولاً معدودند - برمی‌آید؛ اما در اینکه درس باید مطابق برنامه و روشی دقیق پیش‌بینی شود تردیدی نیست - در دبیرستان و مخصوصاً در دانشگاه آن قدر دبیر یا استاد بحاشیه می‌پردازد که پرداختن به متن ناتمام میماند و یا حتی کوچکترین پیشرفتی نمیکنند؛ هنگامی امتحان نزدیک میشود یا مسئولیت ناتمام ماندن برنامه احساس می‌گردد با عجلهٔ هر چه تمامتر مواد معلوم و مقرر، درس داده میشود و نتیجهٔ درخشانی بدست نمی‌آید. معلمان ادبیات بیشتر در معرض این خطر واقع میشوند زیرا بحکم علاقه‌ای که - بنا بذوق خویش بشرح و بسط و بعضی اشعار و مطالب دارند هدف و برنامه را فدای توضیحات و اطالهٔ کلام در برخی مسائل میکنند، گرچه نفس گرم و بیان شیرین معلم شاید شاگردان را بر سر ذوق و شوق آورد ولی نباید هرگز هدف برنامه مورد غفلت باشد. شاگردان باید در عین اینکه به هدف غائی درس توجه میکنند هدف آنی را نیز در درس معلم احساس کنند و همین هدف و وصول بدان آنها را گرم‌تر و شائق‌تر خواهد ساخت -

وقتی شاگردان احساس کردند که به هدفی رسیده‌اند و راهی را برای رسیدن بآن طی کرده‌اند احساس غرور و افتخار میکنند و از حاصل کار و زحماتشان بهره‌مند می‌گردند.

این احساس را معلم باید در شاگردان زنده و نیرومند کند. برخی

معلمان در آمریکا در اول سال برنامه کلی درس و مواد آنرا بفرد فرد محصلان میدهند تا هدف و غایت برنامه را در نظر گیرند و ارتباط مواد را احساس کنند. در برخی دروس و کتب عموماً هدف کلی درس روشن نیست و معلم نیز بروشنگری آنها کمکی نمیکند.

اگر معلم در درس خود برنامه دقیقی نداشته باشد و هدف کلی را روشن نسازد، همیشه خود و شاگردانش در تردیدی جانکاه بسر خواهند برد و همچون کشتی سرگردانی بر روی آب ازین غرقاب بدان غرقاب در خواهند افتاد.

اما معلم از سوی دیگر نباید به پندارد که هرگاه مواد و برنامه آماده شد دیگر کارش تمام است! زیرا هر ساعت و هر جلسه مطالبی معین را از کیفش در خواهد آورد و هر سال بطور یکنواخت آنها را تدریس خواهد کرد. میدانیم دنیای علم در تغییر است ممکن است معلمی که اهل مطالعه و تحقیق باشد یک مقاله یا یک کتاب بکلی روش و هدف و مواد درسی همه ساله اش را دیگرگون کند باید معلم جزوه و کتاب درسی اش را مرتباً تکمیل و اصلاح کرده از نقائص آن بکاهد و با کاروان علم پا بپا جلو برود. اگر چنین نکنند معلوماتش و جزوه اش همچون مردابی گندیده و عفن خواهد شد و خود نیز فردی تاریک فکر و عقب افتاده خواهد گردید و بجمود فکری دچار خواهد شد مثلاً محققان آنچه راجع به شکسپیر ده سال پیش میدانستند نسبت با آنچه اکنون راجع بوی دریافته اند بسیار ناچیز است. در علوم طبیعی و فیزیک و شیمی سرعت تحقیقات بسی بیشتر است. کاروان علم سرعت گام برمی دارد و به پیش میرود.

معلمان نباید بخواندن نظریات و مطالعات محققان اکتفا کنند بلکه خود از منابع و مأخذ دست اول بهره مند گردند و نظریات تازه ای بدست آورند مثلاً راجع بفردوسی شاید يك كتابخانه كتاب تحقیقی نوشته شده باشد خواندن این تحقیقات برای معلم ادبیات هرگز او را از خواندن خود شاهنامه بی نیاز نمی کند همچنانکه خواندن تراژدیهای «راسین» و «کرنی» برای معلم ادبیات فرانسه از اهم واجبات است.

تدریس و انتقال مطالب بشاگردان (Communication)

انتقال علم از معلم بشاگرد مهمترین کار معلمی است؛ دانشمند ترین معلمان وقتی از انتقال مطالب بمغز شاگردان خود عاجز باشند «معلمان خوبی» نخواهند بود. اگر معلمی دانشمند و مسلط نباشد ولی در انتقال مواد درسی مهارت داشته باشد می توان او را «معلم خوب» دانست این انتقال بسه طریق انجام میشود.

اول - روش سخنرانی که گاهگاهی با پرسشهایی توأم است درین روش فعالیت عمده را معلم انجام میدهد و شاگردان تنها پذیرنده هستند.

دوم - روش پرسش که از مجهول شاگردان را بكمك خود آنان بمعلوم رهبری میکند. این روش را چون اول بارسقراط عملی کرد آنرا گاهی (روش سقراطی) هم نامیده اند.

سوم - روشی است که بر فعالیت شاگردان بیشتر مبتنی است و آن اینست که معلم شاگردان را وادار بمطالعه درس میکند و آنها را باستفاده از مأخذ و مدارك وفهمیدن درس وامیدارد وبعد در صورت لزوم توضیحاتی

میدهد . شاگرد میکوشد ؛ معلم رهبری میکند .

در سخنرانی ادای مطلب و القاء آنها بشاگردان خیلی اهمیت دارد . برای این منظور صدای دلنشین و خوش آهنگ و رسا بسیار مهم است باید درضمن صحبت معلم از شاگردان پرسد آیا همه صدای او را می شنوند؟ همین پرسش کوتاه بجلب دقت شاگردان کمک بسیار میکند معلم خوب باید درس سخن گفتن خود - همچون بازیگر تئاتر - در بعضی موارد که ایجاب میکند بلند و گاه آهسته و آرام سخن گوید و مطالب را با لطف بیان و تعبیر خود جاندار و باروح سازد .

گاه درضمن سخن گفتن ، معلم باید مکث کند و زمانی سخنانش چون جویباری سریع سیلان و جریان پیدا کند . تشخیص موقعیت با معلم کاردان است زیرا گاه مکث بیش از حد ایجاد ملال میکند و زمانی سرعت درس سخن گفتن موجب سطحی شدن و عدم توجه شاگردان می شود معلم نباید از شاگردان متوقع باشد که در این دور و زمان که کتاب فراوان است در کلاس یادداشت بردارند زیرا این کار حتی در دانشگاه هم رفته رفته تعطیل میشود ولی هرگاه ایجاب کند معلم میتواند نکات اساسی را برای محصلان تقریر کند تا آنها با دقت بنویسند و نکته های بغلط در ذهن آنان جای نگیرد یا درضمن درس فوت نشود .

معلم باید قبل از سخنرانی تمرین و آمادگی کامل داشته و مطالب خود را منظم کرده باشد تا پیوستگی و نظم منطقی در سخنانش وجود داشته باشد . معلم باید هر قسمت از مطالبی را که تقریر میکند از قسمتهای دیگر جدا کند درضمن سخن گفتن با حرکات دست و سر و چشم بطور طبیعی و معتدل

مطالب خود را شیرین و جذاب سازد . معلم باید از تخته سیاه و وسایل آموزشی دیگر حداکثر استفاده را بکند تا درسش درازهان دانش آموزان جایگزین شود و جای ابهامی باقی نماند .

و اما روش سقراط مربوط است بزمانی بسیار دور - نزدیک دو هزار و چهارصد سال قبل - هنگامی که سقراط مانند مادرش موالیدفکری را از رحم «فکر» و ذهن بعالم خارج و حقیقت می آورد و می گفت کار من و کار مادرم - که «ماما» ست چندان فرقی ندارد . روش سقراطی پرورش فکری شاگردان بسیار کمک میکند زیرا فکرشان را بکار می اندازد و از آن حاصل برمیدارد . ولی در کلاسهای پنجاه یا شصت نفری - باروش سقراطی پیشرفت درس بسیار اندک است و معلم در مدتی کوتاه فرسوده و ملول میگردد زیرا این روش همگان را به پرسش و امیدارد و چه بسا که سخنی ازجائی شروع شود و بحکم (الکلام یجر الکلام) از مسیر اصلی خارج گردد و تعقیب یک برنامه معین را مشکل بلکه محال سازد . بنابراین تعقیب روش سقراطی بمعنی واقعی آن در مدارس ما امروز نه امکان دارد و نه - با همه مزایائی که دارد - می تواند با بودن برنامه هائی معین و مدت محدود سال تحصیلی واقعاً اجرا شود .

تنها با داشتن چند شاگرد خصوصی می توان آنرا کاملاً اجرا کرد و نتایجی مطلوب از آن گرفت - روش درس خصوصی در جهان - جز در آکسفورد و کمبریج انگلستان رونق و رواجی ندارد . و انجام آن با مشکلاتی توأم است .

در آمیختن روش سخنرانی با روش سقراطی (پرسشی) در کلاسهای

برجمعیت امکان دارد بشرط اینکه درپرسش افراط نشود .

روش سومی رامی توان همان روش معمولی تدریس درمیدارس
نامید که گاهی بآن «روش تکراری» Repetition و گاهی روش بحثی
Discussion اطلاق می کنیم و آنرا روش حفظی Recitation نیز می توان
نامید زیرا کتاب معینی در کلاس خوانده میشود و معلم توضیحات کافی
میدهد و درضمن درس سؤالاتی از طرف شاگردان یا معلم مطرح میگردد.
معلم هرچند گاه پرسش کتبی یا امتحانی از شاگردان بعمل می آورد تا
اطمینان پیدا کند که شاگردان درسش را فهمیده اند .

در قدیم امتحانات بصورت شفاهی و حضوری انجام میشد اما امروز
بعلمت فزونی شاگردان امکان چنان امتحانی وجود ندارد - از صد سال
پیش امتحان کتبی رواج گرفت اما چون تعداد محصلان در تزايد بودو
در نمره گذاری جانب عدالت و نصف رعایت نمیگردید و معلم دچار حب
و بغض و موقعیت های مساعد یا نامساعد زندگی میشد ناچار امتحان بصورت
«تست» و سؤالات بسیار کوتاه در آمد . اما تست هم معایبی دارد که
نمی توان از آنها صرف نظر کرد . اولاً معلمان نمی توانند تستهای دقیقی
تعیین کنند که بایکدیگر هم عرض و همسنگ باشد . ثانیاً شاگردان پس،
از یکی دوبار امتحان دادن نوع تستها را حدس می زنند و از خواندن بقیه
مطالب سر باز میزنند .

ثالثاً در امتحاناتی که قدرت فهم و استدلال شاگرد میخواهد مورد
آزمایش قرار گیرد، تست سخت بی ارزش است و بالاخره تست بطوم کلی
شاگردان را سطحی بار می آورد . و قدرت استدلال و درك را از آنها میگیرد .

برای رفع این عیوب می‌توان از دو راه عمل کرد: یکی آنکه امتحانات کتبی را با نظر اقلادودبیر یا استاد انجام داد که هر دو ورقه آزمایش را بدقت به‌بینند و بدون توجه با اسم صاحب ورقه یا نمره‌ها و نشانه‌های یکدیگر، پیش خود نمره گذاری کنند.

دوم آنکه تست کوتاه را باید باسؤالات عقلی واستدلالی مخلوط کرد تا بهر دو صورت امتحان بعمل آید و نتیجه نزدیک بواقعیت باشد. معلم باید با امتحانات هفتگی یا ماهانه در کلاس تحول و پیشرفت و جنبش ایجاد کند و نتایج کار خود را بدقت ملاحظه کند. می‌توان با طرح سؤالات مربوط بدرس قبل، همین تحرك را در کلاس ایجاد کرد منتهی باید توجه داشت که طرز سؤال و خود سؤال خشن وزننده و تلخ نباشد و با استهزاء و نیش خند توأم نگردد.

سؤال و پرسش باید وسیله توضیح دادن و روشن کردن مطالب درس باشد نه وسیله‌ای برای بدام انداختن و غافل گیر کردن شاگردان! سؤال باید بهمه شاگردان در فهمیدن درس کمک کند مثلاً ممکن است روی تخته سیاه طرح نقشه قاره‌ای را بکشید و بعد آنرا بکمک دانش آموزان کامل کرده و نقاط مختلف و شهرها و بنادر را بوسیله آنها قید کنید تا نقشه کامل بدست آید یا مساله‌ای را عنوان کنید و از برای حل آن از شاگردان یاری بخواهید و خود راهنمایی کنید.

یکی دیگر از کارهایی که موجب پیشرفت شاگردان میشود برقرار کردن حس رقابت است رقابت و همچشمی طبیعی جوانان و کودکان است ولی در مورد رقابت شاگردان نظرات علمای تربیتی متفاوت است برخی

بدان خیلی اهمیت میدهند اما در بعضی کشورها زیاد آنرا مهم نمیدانند مانند آمریکا که مریان تربیتی زیاد بر رقابت خوش بین نیستند. درین صورت باید معلم کاری کند که رقابت فقط بمنظور پروژاستعدادات باطنی شاگردان بوجود آید. برای این کار ممکن است بین دسته ها و گروهها و کلاسها رقابت ایجاد کرد زیرا عاقبت رقابت های فردی وخیم است و گاه بخودکشی می انجامد وموجب دلسردی بعضی وغرور بیجای برخی دیگر میشود. تنبیه بدنی : اصولاً نتیجه منفی دارد و هرگز نمی توان شاگردی را بدین وسیله بدرس علاقه مند کرد ولی واگذاشتن شاگرد نیز کاردرستی نیست باید شاگردان خطا کار را وادار کرد کار خود را آن قدر تکرار کنند تا صحیح انجام شود مثلاً اگر نقشه ای نکشیده است او را وادار کرد مجدداً آنرا بکشد و اگر راه غلطی رفته است او را برادر است آورد و آن قدر ممارست کرد تا کار بدرستی انجام شود.

یکی از معلمان میگفت : روزی که قرار بود استاد ما ، ما را برصدخانه ای ببرد از خوشحالی بنای شرارت را گذاشتم و موجب آزار شاگردان دیگر میشدم . استادم با همه علاقه ای که درمن می دید - بعزت شرارت مرا از آمدن برصد خانه محروم کرد .

همین تنبیه مسیر زندگی مرا عوض کرد . تنبیه باید مجرمانه و با عدالت وانصاف توأم باشد وموجب گردد که شاگرد برادر راست هدایت شود بجای تنبیه، شاگردان را مجبورکنند بجبران اعمال بد و یا ناقص خود بکوشند وتنبیه همین است که منشاء کار مثبتی شود نه کار منفی . انتقال درس بدهن شاگردان لازمست ولی کافی نیست. برای اینکه

درس مرکوز ذهن آنان گردد باید درس را در جلساتی متعدد تکرار و دوره کرد و در باره آنها سؤالاتی مطرح کرد و بشاگردان مجال سؤال کردن داد. مرور و تکرار درس بسیار لازم و مفید است.

نویسنده کتاب، گیلبرت هایت آنگاه در دو فصل آخر کتاب دربارهٔ معلمان بزرگ جهان - پیامبران - پیشوایان - اوتاد و بزرگان و فلاسفه ای مانند : سقراط : ارسطو ، افلاطون و دیگران سخن میگوید و اوضاع تعلیم و تربیت قدیم و رنسانس و دوره های معاصر را مورد بررسی قرار میدهد و مزایای هر یک را باختصار برمی شمرد .

آنگاه در فصل آخر دربارهٔ تعلیم و تربیت در خانه بحث میکند و باین نتیجه میرسد که تعلیم و تربیت منحصر به محیط دبستان و دبیرستان نیست بلکه قسمتی از تعلیم و تربیت در خانه انجام میشود . باید به سؤالات کودکان بهر صورت جواب داد و آنها را قانع کرد و باید پدر و مادر در همه حال از فرصتهای مناسب برای تربیت و تعلیم فرزندان شان استفاده کنند و آنها را برای اجتماع مدرسه و جامعه بتدریج آماده سازند .

بیان معلم بزرگ ما بخیر باد

استادم : می گفت میرزا محمد حسین بزرگ از معلمان دانشمند دبستان ما بود : خوشروئی و متانتش همه را تحت تأثیر قرار می داد و جاذبه محبت و حقیقت وی همگان را بسوی خود می کشید .

شاگردان وی قیافه ملکوتی و جذابش را که حکایت از ضمیر تابناکش می کرد هرگز فراموش نخواهند کرد پنجاه سال پیش معلم عربی و فارسی و فقه دبستان ما بود . آن زمان شاگردان مدرسه همه جوانانی مستعد بودند که دو سال در مکتب خانه ها درس خوانده بودند ، قرآن و حلیه المتقین و صد کلمه و کتاب جوادی و جوهری و چند کتاب دیگر را خوانده و حتی حفظ کرده بودند ، هر کتابی را با سانی و اطمینان می خواندند و می فهمیدند . در آن زمان در کلاسهای چهارم و پنجم و ششم ابتدائی کلیله و دمنه بهرامشاهی - انوار سہیلی - گلستان سعدی و از درس حساب جذر و کعب و حتی مقدمات جبر و علوم طبیعی و عربی و فقه و تعلیمات مذهبی و چند درس دیگر که اکنون در دبیرستانها به زحمت و بندرت تدریس می شود بوسیله معلمان دانشمند و مسلط و جامع درس داده می شد .

میرزا محمد حسین ، که روحش شاد باد ، در مدارس قدیمه تحصیل کرده بود - بیست سال تمام دود چراغ خورده و روزگاران جوانی را در حلقه درس اساتید بزرگواری صرف تحصیل علوم قرآنی و معارف ربانی کرده بود .

مقدمات و ادبیات عربی را با دقت و شوق هر چه تمامتر فرا گرفته و

در تحصیل مراتب عالیتر نیز سالها بتلمذ نشستہ بود: حافظہ قوی واستعداد فوق العادہ و بیش از همه ذوق لطیف وی اورا در حفظ اشعاری دلکش از شعرای عرب وعجم یاری کرده وحافظہ اش را گنجینہ اشعار ولطایف و وامثال وحکم وحکایات لطیف وشیرین ساخته بود .

بدین جهت محضر درسش همیشه مطاف اهل حال وارباب ذوق وکمال بود . هریک از شاگردانش سعی می کرد از خرمن دانشش خوشه ای واز گنجینہ معرفتش توشه ای بیندوزد .

آن روزگار ، شاگردان قدر استادان عالیقدر خود را بیش از زمان آشفته ها می دانستند و دامن چنان دانشمندانی را ازدست نمی دادند .

این پیرمرد باحال ودانشمند را فرزندی بود پنج شش ساله که نور بصر ومایه شوق وشعف استاد بود . روزها که بمدرسه می آمد این طفل شیرین سخن وشاخه نورسته را باخود بدبستان می آورد تا کم کم بمحیط دانش وتحصیل خوگیرد وزیر نظر استاد چیزی فراگیرد .

اما اصل مطلب این بود که استاد بزرگ تاب وتوان جدائی از فرزند عزیز خود را ، حتی برای مدتی بسیار کوتاه هم نداشت .

این کودک شیرین سخن ومعصوم را همه دوست می داشتند ونوازشش می کردند واورا تاظهر بادرس وبحث وگاهی بابازی وشیطنت سرگرم می ساختند .

اتفاقاً در ششمین بهار عمر ، این کودک نازنین ناگهان به حصبه ای شدید دچار شد ودربستر تب افتاد و چون قطعه مومی بر روی آتش آب شد . از آن همه طراوت وزیبائی ونورستگی وشادابی جز پوست واستخوان چیزی

بر جای نماند ، مرض كودك نزديك يك ماه كم زياد ، توام باتب والتهاب شديد مدت گرفت .

شاگردان استاد بزرگ عصرها و صبحها برای عیادت و دیدن این كودك عزیز بخانه استاد می رفتند و معلم ارجمند خود را كه در باطن بسیار غمگین بود تسلی و دلداداری می دادند ولی استاد عالیقدر غم فرزند را در كلاس درس ظاهر نمی ساخت و دوست نداشت کسی از مرض كودكش سخنی در محیط دبستان بر زبان آورد و وقت درس و بحث را بسخنان خصوصی بگیرد و احیاناً چرب زبانی کرده و یا تملقی با استاد گفته باشد .

استاد بزرگ منش ما از چنین شاگردانی چاپلوس سخت بیزار بود و بآنها هرگز میدان عمل نمی داد . پرستاری كودك را زن باوفای میرزا محمد حسین برعهده داشت . گاهی درجه تب بالا می رفت و گاهی پائین می آمد .

یکی دو طبیب شهرها نیز تشخیص مرض نکرده و نوع بیماری را بدرستی نشناخته بودند ، هر يك چیزی می گفت و نظری ابراز نمی کرد . افق زندگی كودك سخت تاریك بود . باور نخواهید كرد اگر بگویم استاد بزرگوار حتی يك جلسه و يك ساعت درین مدت از دبستان غیبت نكرد . اول وقت در كلاس درس حاضر بود . عبا و عمامه خود را پوشیده و با آرامش و وقار همیشگی خود بر كرسی درس می نشست و درس ادبیات فارسی یاعربی را آغاز می كرد و نور دانش و معرفت خود را بدیگران ارزانی می داشت .

شاگردان آن استاد بزرگ روزی شنیدند که یکه فرزند آن مرد عالمقدر از جهان رفته است . همهٔ معلمان و شاگردان آن مدرسه در سوک استاد غمگین شدند و گریستند و در غم استاد شرکت جستند . روز بعد این خبر در تمام شهر انتشار یافت . همه از این پیش آمد ناگوار خود را در سوک استاد سپیم دانستند . شاگردان با وفای وی روز بعد یقین کردند استاد برای درس بمدرسه نخواهد آمد . آنها که در عالم بچگی و غفلت سیر می کردند کمی از غیبت احتمالی استاد خود خوشحال شدند ولی با نهایت تعجب صبح روز بعد استاد را دیدند که از هر روز زودتر بمدرسه آمده است و با تسلیم و رضایت و صبر خاصی گاه از بی طاقتی بر آتش درون که از غمی بزرگ بر می خاست اشک می ریزد . آنها که در قیافهٔ موافق استاد دقیق می شدند می دیدند هر چند گاه یکبار قطرات اشکی بر گونه های زرد و ریش خاکستری وی فرو می غلطید . استاد با چنین حالی که موجب گریه و تأثر دیگران می گردید آن روز هم بمدرسه آمد و بروش دیرین خود درسی تازه بشاگردان باوفای خویش داد .

درس دیگری که آن استاد بزرگ آن روز بشاگردان خود داد : درسی بزرگتر و عالی تر از درس مدرسه و کتاب بود . آری (درس وظیفه شناسی و متانت و صبر بود) واقعاً این امر موجب تعجب كوچك و بزرگ شهر ماشده بود ، همان روز یکی از بزرگان قوم . خواسته بود برای عرض تسلیت بخانهٔ استاد برود ، ولی با نهایت تعجب شنیده بود که استاد آن روز را بخاطر سوگواری فرزند از دست رفته اش تعطیل نکرده و بعد

از اتمام روز درس برای پذیرفتن دوستان و شاگردان خویش آماده است. کسی باور نمی‌کرد که با داشتن چنین عذری موجه استاد مدرسه را ترك نکرده باشد ولی حقیقت امر همین بود.

وقتی دسته دسته دوستان و آشنایان برای تسلی وی بدفتر دبستان مراجعه کردند، استاد را فوق‌العاده غمگین و اشك ریزان دیدند لذا با تعجب بسیار زبان بملامت گشوده گفتند:

- عجیب است شما بابتش آمدی این قدر ناگوار بمدرسه آمده‌اید و ادعا می‌کنید دل و دماغ تدریس دارید؟! خوبست هم اکنون دبستان را ترك کنید تا یاران و دوستان شما را در خانه تسلیت گویند و چند روزی استراحت کنید. استاد فقید ما - که یادش بخیر باد - با تعجبی زیادتر چنین پاسخ داده بود:

- بسیار جای شگفتی است که شما مرا به تعطیل کردن درس و مدرسه تشویق می‌کنید، حق دارید زیرا می‌بینید که من درسوك فرزند عزیزم اشك می‌ریزم - بلی - من اشك می‌ریزم تا آتش درون را که در قلبم هر دم زبانه می‌کشد خاموش کنم - ولی با این همه حاضر نیستم درس مدرسه را بخاطر مرگ فرزندم تعطیل کنم.

فرزندم هر چه بوده و هر کس بوده است اکنون از دست رفته اما فرزندان و جگر گوشه های مردم تقصیری ندارند که بخاطر مرگ بچه‌ام درس خود را تعطیل کنند، از دست رفتن وقت، زبانی جبران ناپذیر دارد، از من توقع نداشته باشید يك روز مدرسه را بخاطر غم كوچك یا بزرگ خود ترك كنم.

اگر کسی از شما دوستان می‌خواهد مرا تسلی دهد ، بعد از تعطیل
مدرسه بخانه‌ام قدم رنجه فرماید . ضمناً بدانید من اهل استراحت و تساهل
نیستم .

این درسی بود که استادی بزرگ در چهل، پنجاه سال قبل در شهر
کوچک ما بشاگردان خود داد .

شاگردان آن‌روز یقیناً مردان میهن دوست و وظیفه شناس امروز
کشورند ... مردانی با سواد و با ایمان . درسی این چنین بزرگ هرگز
فراموش نمی‌شود .

من هر وقت بیاد این داستان واقعی که شاگردی از شاگردانش برای
من نقل کرده است می‌افتم بی اختیار می‌گویم ، یاد معلم بزرگ ما بخیر و
روانش شاد باد ! که خود نمونه کامل معلم واقعی و مربی دلسوز و با ایمان
بود - آری بهترین درس آنست که شاگردان عملاً در محیط کار و اجتماع از
معلم خود فراگیرند -



سخنی چند :

در باره مقام معلم ..

حضرت علی علیه السلام می فرماید :
من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً
هر کس حرفی بمن آموخت مرا بنده خویش گردانید .

معلم

شمعیست گدازنده سراپای معلم
 در راه هنر سوزد و اندر رمداش
 در ظلمت گمراهی و در تیرگی جهل
 فارابی و افلاطن و سقراط و ارسطو
 کانت و هگل و انشتن آن داهی دوران
 شاهان جهانگیر و وزیران جهاندار
 کی بود اثر هیچ ز تقوی و ز دانش
 کی بود بیکیتی هنر و حکمت و صنعت
 کی بود نشانی ز ترقی و تمدن
 کی بود بشر این همه در اوج تعالی
 کی بود ز غوغای صنایع اثر امروز
 کی بود پزشکی و دواهای شفا بخش
 قاضی و مهندس نبی و عالم و شاعر

عشقیست پراکنده بهر گهای معلم
 قلب و تن و جان و همه اجزای معلم
 نور است فروزان دل دانا ی معلم
 کردند ببر کسوت زیبای معلم
 بودند یکی قطره ز دریای معلم
 سودند سر خود بکف پای معلم
 هر گاه نبی دانش و تقوای معلم
 هر گاه نبی جان هنر زای معلم
 هر گاه نبی فکر توانای معلم
 هر گاه نبی همت والای معلم
 هر گاه نبی جنبش و غوغای معلم
 هر گاه نبی معجز عیسای معلم
 هر گاه نبی درس دلارام معلم

(دکتر فرشیدور)



ضرب المثل چینی

اگر نقشه يك ساله‌ای داشته باشید ، برنج بکارید
اگر نقشه ده‌ساله‌ای داشته باشید ، نهال غرس کنید
اگر نقشه هزارساله‌ای داشته باشید . کودکان را نیکو
تربیت کنید .

نکته

معروف است روزی ناپلئون بناپات به یکی از خانم‌های تربیت
شده و روشن فکرومیهن دوست زمان خود گفت :
« چه کنیم که درفرانسه سرباز رشید ، صنعتکار ماهر ؛ کشاورز
فهمیده و توانا و افرادی که جز عظمت فرانسه و بزرگی آن آرزویی
نداشته باشند و سعادت خود را در سعادت نوع خود بدانند بوجود بیایند؟ »
بانوی مزبور گفت : « مادر خوب تربیت کنید »
امپراطور گفت : « مادر خوب را چگونه تربیت کنیم ؟ »
خانم گفت : « مادر خوب بدست معلم خوب و به یمن پرورش او
تربیت می‌شود »

ناپلئون رو به حاضران کرد و گفت : « حقیقت تردید ناپذیر همین
است ، به بینید این خانم چگونه حرف را تمام کرد و با این دو جمله ساده
و کوتاه چه حقیقتی بزرگ را نمایان ساخت .

نکته

بیسمارک سیاستمدار معروف آلمانی که بزرگی و عظمت امپراطوری آلمان مرهون فعالیت‌های او بوده و آلمان با قدرت و متحدی که فرانسه را در جنگ ۱۸۷۰ میلادی به‌زانو درآورد درست کرد، دریکی از سخنرانیهای خود که نیم قرن پس از ناپلئون و گفته‌های آن خانم بلند نظر، ایراد کرد، میگوید: «خیر، خیر، هرگز گمان نکنید که فاتح پاریس جنرال مولتکه یا افسران و سربازان او بودند بلکه باید حقاً بدانید و یقین حاصل کنید که: معلم فاتح پاریس بوده و آموزگاران ما، راه پیروزی بزرگ را گشودند و برای سرداران و سربازان ما هموار کردند.

معلم چو کانونی از آتش است
همه کار او سوزش و سازش است

همی سوزد از مهر و گرمی دهد
به سنگین دلان درس نرمی دهد

نه از کس امید و نه از کس هراس
نخواهد بجز دیده حق شناس

* * *

آموزگار اگر چه خداوندگار نیست
 بعد از خدای برتر از آموزگار نیست
 آموزگار خلقت انسان نمی کند
 کاین نقش جز بعهده حق و اگذار نیست
 سازنده و مهندس اعظم بود خدای
 آری که جز خدا را این اقتدار نیست
 ایکن بکار تربیت روح آدمی
 آموزگار خوب کم از کردگار نیست
 رحمت بر انبیا که نخستین معلمند
 و ندر کتابشان سخن نابکار نیست
 سازندگان مجتمع آدمی شدند
 سازنده نیست هر که نبوت شعار نیست
 بالاتر از مقام معلم بشرط دین
 کس را مقام و منزلت و اعتبار نیست
 علم است حربه‌ای که گرایمان نباشدش
 جز حربه‌ای کشته و انسان شکار نیست
 شاگرد بر طریق معلم نهد قدم
 وای ارمه‌علمی ز خطا برکنار نیست

آموزگار باید خدمتگزار خلق
 آموزگار نیست که خدمتگزار نیست
 آموزگار باید دانشای روزگار
 کاموزگار تر کسی از روزگار نیست
 (صادق سرمد)

از اسکندر پرسیدند که پدر را بیشتر دوست داری یا استاد را ؟
 گفت : استاد را .
 زیرا پدرم سبب زندگی فانی من بود ، اما معلم موجب حیات
 ابدی من شد .

* * *

روح پدرم شاد که فرمود به استاد
 فرزندی مرا عشق بیاموز دگر هیچ

☆ ☆

بباید طشت خون لخت جگر کرد
که طفلی را الفبایی ز بر کرد

* * *

استاد

یاد باد آنچه مرا گفت استاد	گفت استاد مبر درس از یاد
آدمی نان خورد از دولت یاد	یاد باد آنکه مرا یاد آموخت
که مرا مادر من نادان زاد	هیچ یادم نرود این معنی
گشت از تربیت من آزاد	بدرم نیز چو استاد بدید
که به تعلیم من استاد استاد	بس مرا منت از استاد بود
غیر یک حرف که ناگفته نهاد	هر چه میدانست آموخت مرا
حیف ، استاد بمن یاد نداد	قدر استاد نکو دانستن
ور بود زنده خدا یارش باد!	کر بمرده است روانش بر نور

بایان



چاپخانه طوس